
۱۳۴۲
این کتاب از
علی اصغر
ولد محمد حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌مثل و سپاس بی‌انداز سزاوار خداوند بی‌نیازیست که تذکر مصائب معارک و استماع نوائب سرداران راه
قرب و وصال و جان‌فشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانیده و اخبار
فتنه‌انگیز او نظر بادیه‌پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل جواهر و جهانرو ابروی عبرت و افتخار بدرجات بیشمار برتر نشانده
و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید کائنات خاتم انبیا و نخبه اصفیا خلاصه ارباب محنت و نقاوه
اصحاب مصیبت و ابتلا فرمان‌فرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب رحیم ودود و شفیع
درماندگان روز جزا و ذخیره تهی‌دستان عالم بقا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل‌بیت او
که بصیقل محبت و ولای خود سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس گلرخان
انجمن حسن عقیدت ساخته‌اند و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بار آورده‌اند
و مشام جان محرمان بشمیم شفاعت نواخته‌اند صلوات الله و سلامه علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی
اعدائهم و قاتلیهم من الیوم الی یوم الدین
تشنه زلال فیوض ربانی و آرزومند ادراک سعادت
جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر مینماید
که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکر و تذکیر و گریستن و گریانیدن و محزون شدن و محزون
ساختن بر بلاها و محن اهل بیت رسالت صلی الله که از جمیع مقربان بارگاه احدیت
عظیم رتبت‌ترند و گریه‌های اهل مصیبت از ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و ساکنان سکان ارض
و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از اعظم مصیبتهای عالم بشریت
و اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب نیل سعادت و رفع درجات می‌گردد و اطلاع
بر احوال سعادت پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و از هنگام نزول آفات

و صدور نوازل

و حدوث نوائب زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان در راضی شدن بقضاهای ربانی و دفع وساوس شیطانی
تأثیر عظیم دارد و آنچه درین باب بعربی و فارسی در سلک تألیف درآورده‌اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی
از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد در اکثر آنها نمی‌باشد که برای جاهلی که مایه وافری از علم
نداشته باشد ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید یا ایمان ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه
متعلق باحوال شریفه ایشان است در چندین مجلد استیفا کرده‌ام و در کتاب حیات القلوب نیز اکثر آنها
بر وجه اختصار مذکور شده است و چون از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب
دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه را با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان
عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتاب و جزوی در این باب بلغت فارسی تألیف نمایم که مخصوص بذکر ولادت
و شهادت حضرات سید المرسلین و ذریه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود که همه
خلق را از آن بهره بوده باشد و بترجمه الفاظ روایات معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله
علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان در خواندن و شنیدن آن بثواب احیای احادیث ائمه دین علیهم
السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایض گردند و بمحزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله
برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان باین غریق بحر سیئات
در حال حیات و بعد از وفات عاید گردد و چون ترتیب این ابواب تحفة الفوائد و تألیف این کتاب شریفه اللطائف
از برکات عهد و دوران سلیمان شأنی بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده‌اند و بهمای ترغیب خسرو قدر
دانی جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانه غیب بجلوه‌گاه ظهور خرامیده‌اند یعنی سلطان سلاطین
زمان و داور دوران و دریان غره ناصیه اقبال و فره باصره جاه و جلال نونهال بستان سلطنت و کامکاری
و نخجیرگیر بیشه مبارزت مروت و انصاف ناظم مراسم جور و اعتساف گلدسته چهار باغ عناصر و ارکان منتخب
مجموعه کون و مکان و اظهار روشن ضمیران قندیل سرادق و سینه‌های پاک طینتان مشکات انوار عالمش
مرغان سرالبستان ضمیرش با عندلیبان گلشن کشف و الهام هم‌آواز و مهوشان خاطر قدسی مناظرش با قدسیان سرا نژاد
مجلد قدس و ساز خورشید پروانه فانوس خیالش سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالش بلندی خامه قدسی نژادش
نیستان واسطه نار نیشکر و بتشبیه مداد که تیرهٔ مداد دود و لیالی دیگر را خورشید انور از زر سرود در گلشن سامعه
عرض نیاز ضعیفان بر نفحات طریقه مطربان مقدم گلشن و در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان ...

دلبر بانگ دلبران چنین بهمن تربیتش بنای شریعت غرا افروخته و سیراب و برق شجاعت سحاب معدلتش صدای ملت بیضا
سرسبز و شاداب بذکر سخاوتش دامان صدف درفشان و بوصف عطای بی انتهایش پیوسته دریا تر زبان لطف
بی پایانش با قهر نمایان مانند خنده برق و گریه ابر توامان تیغ جوهردارش دریا موج هیبت که سر ابر دشمنان
دران حبابست و سنان جانستانش نخلیست که در ایام فغان دران کجا بست کشت زار آمال بدخواهان از جداول
انامل سخاوتش سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم در خاطرها نایاب آب تیغش طراوت بخش چمن
شریعت و دین برق شمشیر آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر طوطی خامه مدبرش با صریر قلم تقدیر هم آواز
و شهباز فکر صائبش در شکار معانی بلند عرش پرواز گره جبین قهرش عقده گشای گره های کار بستگان گشایش کف چون
سحاب مزارع آمال امیدواران خلوت نشینان صوامع ریاضت دعای او را مفتاح خزاین فیض یافته اند و معتکفان
مساجد عبادت بجز استدعای خلود دولت ابد قرین او کاری دیگر و در زبان نخواهند مهر قهرش اگر بر زمین ورزد بر چهره
محیط حباب گره دو اگر بر محیط ورزد بر دریای گردون سراب نماید با شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهانتاب از شرم اظهار
نور در نقاب زرتاب مستور گردیده بارخ زیبایش ماه چهارده خویش را بتکلف آراسته پرده بکشیده کلف از چهره نمیکشد
اعنی السلطان الافخم والخاقان الاعظم مالک بلاد الترک والدیلم مطوف رقاب العرب والعجم فرع الشجرة الطیبة النبویة
غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود والامتنان منبع الفضل والاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
ابن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله تعالی ظلال اجلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا این حقیر
این نورسیده گلشن قدسی را باسم اقدس مطلع خورشید فیروزی و سعادت منور گردانید و این تحفه فرومایه را بدرگاه جهان پناه
مرفوع داشت تا باوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر غرر اخبار و آثار در اظهار آن سلاله اخیار و مجموع بر احوال شریفه اجداد
امجاد آن زبده نتایج لیل و نهار است امید وصول بمنتهای درجه عز و قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مامول
نمیداند و چون اشک بکثرت در مصایب بشود این دین موجب جلای دیده های ظاهر و باطن مؤمنان میگردد از آن جلاء العیون
مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده باب بعدد معصومان رب الارباب بر ترتیب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع الامور و هو
حسبی و نعم الوکیل اما مقدمه پس در بیان ثواب گریستن بر مصایب حضرت رسالت و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
و محزون بودن برای ایشانست ابن بابویه و دیگران بسندهای قوی و معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده اند
که هرکه بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه از ما کشیده شده از ما با ما باشد در درجه ما در روز قیامت و کسی که بنشیند
در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و در احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس بمیرده باشند

فضل گریستن و گریانیدن

و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هرکه ما را بیاد آورد یا نزد او ذکر شوم
و بیرون آید از دیده او آب گریه بقدر بال پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هرچند مثل کف دریا باشد و شیخ مفید
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که هرکه مغموم و مهموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است
هر نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و ستر سر ما را پنهان داشتن از دشمنان
ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد و پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید که این حدیث بآب طلا نوشته شود و ایضا شیخ
طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هرکه از دیده او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته
شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا از یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابدالآباد
جا دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی اودی که گفت مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر
از پدرش که گفت از حضرت امام حسین صلوات الله علیه شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده او یک قطره آب
بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایت بمن از شما نقل کرد آیا شما
فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم پس سند میانه من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه
و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده اند
که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی صلوات الله علیه قطره بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای
او غرفها کرامت کرداند و هر مؤمنی که آب از دیده او بیرون آید و بر گونه او جاری گردد برای آزاری که از دشمنان ما
بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت برای او جای صدق مکان نیکی عطا کرداند و هر مؤمنی که باو رسد آزاری بسبب محبت
و ولایت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده بر روی او روان شود حق تعالی آزار را از روی او دور گرداند و او را ایمن
گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت
صادق علیه السلام از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید
گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل خدا رحمت
کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را و دین ما را زنده بدارد و ای فضیل هرکه ما را یاد کند یا نزد او یاد
کنند و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی
نیز این حدیث را با سند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هرکه

ما نزد او آمدند که کلثوم دو از دیده های او آب جاری شود حق تعالی روی او را از آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی در روز قیامت که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور گرداند و ایضا بسندهای معتبره روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلقان اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری ما میکنند و بشادی ما شاد میشوند و باندوه ما اندوهناک میشوند و برای ما جانها و مالهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت از برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای او است

باب اول

در بیان ولادت و وفات شریف کائنات و مخدوم اهل سموات و شفیع روز عرصات احمد ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت و مشتمل است بر شش فصل

فصل اول

در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیهما السلام ابن تارخ بن ناحور بن شاروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ام و مشهور آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع میگفتند و اسم قریش نضر و هر یک بسببی از اسباب باین اسمها مشتهر گردیدند و گویند که ارفخشد اسم هود بود و جمعی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس علیه السلام است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود

بده نام نامیده و وصف مرا بیان کرده هر پیغمبری بشارت مرا بقوم خود داده است و در توریه و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق کرده و یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانیده و در توریه مرا احید نامیده زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت مرا بر آتش جهنم حرام گردانیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کننده گانند و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من از زمین محو نمود عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت جمیع امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خوانند زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامیده زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب باز میدارم و مرا عاقب نامیده زیرا که من عقب پیغمبران آمده ام و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شده ام و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و بر اهل یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین یاری نکرده ام و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می بایست غنیمتها را بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بخلاف امتهای گذشته که می بایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و تکبیر را بتو و امت تو دادم و یاد تو را بیاد خود مقرون کردم که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی از برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیده اند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیده اند از برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورده و اقرار نموده به پیغمبری من او را داخل بهشت میکند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هر که فرمان مرا نکند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام

پرسیدم که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ابو القاسم کنیت کرده‌اند فرمود زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن
گفت که عرض کردم که آیا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نشنیده‌ای که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر
نشنیده‌ای که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب
حق تعالی او را ابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آن
حضرت بر امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین بود و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت
پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی
و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث او است پس باین سبب آنحضرت او لی بود
بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را
ده نام بود پنج در قرآن است و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن
نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا
که وقتیکه وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت
یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و باره دیگر مردم را از عذاب پروردگار بترسان و در روایت معتبره بسیار وارد
شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای
خود اشتقاق کرده پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلاست و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه
بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم ماحی است و در توریة
حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها
و هر معبود باطل و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای
او گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنکه پسندیده است از افعال شایسته او و اما محمد آنست که خدا و فرشتگان
و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد
رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ده نام است در قرآن
محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است و ما محمد الا رسول و مبشرا
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه

ما انزلنا علیک القرآن و یس و القرآن الحکیم و نون و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل
و یا ایها المدثر و ما انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت
و ما هستیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهار
نام برای آنحضرت برون آورده‌اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در تورات موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در
زبور فارقلیط و بعضی گفته‌اند در انجیل فارقلیط است و اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده‌اند بغیر آنچه سابق مذکور شد
اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی امی و رؤف و
رحیم و منذر و مذکر [illegible]
فصل دویم در بیان انوار شریف آنحضرت است
بسند معتبر از ابو ذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی بن ابی طالب
علیه السلام از یک نور خلق شده بودیم تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند
بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او
بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابراهیم را بآتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته
حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید و بر رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بصلب عبد المطلب پس
آن نور را دو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد
و بعلی فصاحت و شجاعت داد و برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من
محمدم و خداوند بزرگوار علی اعلاست و برادرم علیست پس مرا برای رسالت و بعضی برای [illegible] و علی را برای
رسالت و امامت و حکم حق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که محمد و علی
صلوات الله علیهما نوری بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون
ملائکه آن نور را دیدند که اصلی داشت و از آن شعاع ساطع گردیده بود و گفتند [illegible] آن نور پس گفتند
خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من اصلش پیغمبریست و فرعش
امامت است اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من [illegible]
[illegible] و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حق تعالی
خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که ای محمد من ترا که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی
بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا پس پیوسته تهلیل و تمجید میکردی مرا بیگانگی و عظمت

باد میکرد پس هر دو روح شما را جمع گردانیدم پس آن روح مرا به پاکی و بزرگواری و یکتائی یاد میکرد پس آن روح را به دو قسمت کردم
و هر قسمت را به دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را صلوات الله علیها از نور
ستونها روی انوار بی بدن پس آن نور در علما اهل بیت ساری و جاری باشد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه منقول است
که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یکتائی خود و بغیر از وحدانیت او دیگری نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر در روزگار جمیع
چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و طاعت ایشان را بر همه مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را با ایشان
گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقول است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست از شهد شیرینتر و از مشک خوشبوتر و از برف خنک تر و از مشک
خوشبوتر و بر سر آن چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان
ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت
من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر
از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود
در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم علیه السلام استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش آنست که آیا تکبر نمودی یا بودی
از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبه ها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من
و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح حضرت الله میکردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه
حق تعالی آدم را خلق نماید پس چون خدا آدم را خلق کرد ملائکه را امر فرمود که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را پس ملائکه سجده کردند
مگر ابلیس که او ابا کرد از سجده کردن آدم را پس حق تعالی خطاب نمود استکبرت ام کنت من العالین یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند
آدم را یعنی این پنج بزرگوار شریف که در سراپرده عرش بودند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است
که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله را از طینتی که آن در زیر عرش و از زیادتی آن طینت صلوات الله علیه را خلق کرد
و از زیادتی امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد ایشان با ما بسبب
مایل و مشتاق است و دلهای ما مهربان است نسبت با ایشان مانند نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان
بهترند از برای ما و رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین صلوات الله علیه منقول است که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان
در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت

صادق

صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند
گفتند یا ابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان
قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد
کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر
پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار خود
و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را به پیغمبری خود که گفت الست بربکم
همه گفتند بلی پس اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقول است که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید بهم کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار
شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند
توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه فرمود که ایشان حاملان دین من و امینان منند در خلق
من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای
این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید
ملائکه گفتند گواه شدیم که مبادا فردا گویند که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت که والله که ولایت ما را بر پیغمبران
تاکید کردند میثاق در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است
روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله را خلق نماید
با ملائکه گفت که میخواهم خلقی را بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران و پیشینیان
و شفیع روز جزا گردانم اگر نه آن بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید
برای کرامت من و او را تعظیم نمائید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای آله ما و سید ما بندگان را بر آقای خود جز
نمی باید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از موضع
ضریح مقدس او بر داشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید
پس هر روز او را در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیاء او را مشاهده کردند استقبال
میکردند و او را تحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بر صفی از صفوف ملائکه که او را میگردانیدند ملائکه اعتراف بفضل او میکردند
و میگفتند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم همه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت

روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و او را آفرید پیش
از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و
چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاده و او را بپاکی یاد میکرد
و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود تویی مراد و مقصود من در خلق عالم و تویی برگزیده
من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من
او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شده شعاع او بلند شد
پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت حجاب عظمت حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب
جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب
شفاعت پس حق تعالی امر فرمود نور محمد صلعم را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد دوازده هزار سال این
تسبیح میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر والخفی و در حجاب
عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو
غنی لا یفتقر و در حجاب جبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال
در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان ربک
رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت
چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت
و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال
میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پس حقتعالی از نور پاک محمد صلعم
بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمها چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر کرد نور آنحضرت را که فرو رود
در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در
دریای علم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عبادت و دریای عمل و دریای مزید و دریای
هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد
حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریده‌های من و ای آخر رسولان من
تویی شفیع روز جزا پس آن نور از برای سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره

از هر قطره

از هر قطره از نور آنحضرت نور پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند سبحان من
هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی او را
ندا کرد که آیا میشناسی که من کیستم پس نور محمد صلعم پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک
لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که تویی برگزیده من و دوست من و بهترین
خلق من امت تو بهترین امتها میباشد پس از نور محمد صلعم جوهری آفرید و او را دو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد
پس آن آب شیرین شده و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید پس عرش را بر روی آب گذاشت
پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا
پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود
بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار
سبحان الله العظیم الاعظم پس برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا محمد کیست که نام او را
بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کردانیده حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نمی آفریدم
خلق را مگر از برای او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من
پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت در جواب گفت و علیک السلام منی و رحمة الله
و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا
و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند
برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلعم بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت داد
تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را از برای دوستان او و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را
از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت
بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک
بر روی آن قرار گرفت و گاو عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن
ایستاده و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است بغیر از خدا
کسی نمیداند پس عرش را بنور خود منور گردانید و از نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید
و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و سخاوت و محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت

محمد صلوات‌الله علیه و اهل‌بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان را از امت محمد صلعم آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره‌ها
و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار
سال ساکن کردانید پس هفتاد هزار سال در بهشت و هفتاد هزار سال در سدرة المنتهی ساکن کردانید پس نور آنحضرت را
از آسمان به آسمان منتقل کردانید تا به آسمان اول رسید پس با سماء اول ماند تا حضرت حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را
بیافریند پس امر نمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین و قبضه خاک از برای بدن آدم فرا گیرد پس ابلیس لعین سبقت
گرفت بسوی زمین و به زمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را به آتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند
بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل
برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس از او رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند
پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بخدا از آنکه فرمان او نبرم
پس قبضه از بالا و از پائین و از تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و زرد و نرم و درشت زمین گرفت و این
سبب اختلاف رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران
و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و نور را قبض کنند ارواح هر که دوست دارم پس امر کرد خدا جبرئیل را
که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت پیغمبر آخر الزمان صلعم و آل او بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان
و ملائکه صافات و ملائکه مسبحان بیامدند نیز در موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تعظیم و آب تکریم و آب
تمکین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را
از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط
کردانید آن طینت را با طینت آدم صلعم چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری خواهم آفرید از گل پس چون
از اتمام کنم و روح در بدن او بدمم بسجود و سجده نمائید نزد او پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در بهشت گذاشتند
و منتظر فرمان حق تعالی بودند که هر گاه مامور گردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود
روح مکان تنگی دیده از داخل شدن استنکاف نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون آئی پس
چون روح به دیده او رسید آدم جسد خود را دید و صدای ملائکه را می شنید پس چون به دماغش رسید عطسه کرد
پس خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حقتعالی باو وحی نمود که یرحمک الله
ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم هر گاه بگوئید مثل آنچه تو گفتی

پس این سبب

پس این سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده
پس آدم نظر کرد بسوی بالا و دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و نامهای اهل بیت آنحضرت را دید که بر ساق
عرش نوشته است چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است
که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق صلعم منقول است
که صد سال روح در سر آدم بود و صد سال در سینه و صد سال در پشت و صد سال در رانها و صد سال در ساقها و صد سال
در قدمهایش پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند
تا وقت عصر پس حضرت آدم صلعم از پشت خود صدائی شنید به تسبیح و تقدیس الهی پس گفت ای پروردگار من این چه صدا است
فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت
و اطاعت کند و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر بر جوانهای پاکیزه
از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شریف بها و حسن
و وقار مرا زیاده کردانیدی پس حق تعالی از طینت پهلوی آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی کردانید چون
بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکو است خلقت
تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیزک منست و تو بنده منی و شما را آفریده ام برای خانه که نام او بهشت است
پس مرا یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگوئید پس آدم خواستگاری کرد حوا را از حق و مهرش بده آدم گفت پروردگارا مهر او
چیست فرمود که مهرش اینست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت
آنست که ترا ستایش کنم و شکر کنم تا زنده باشم پس حوا را تزویج نمود و خاطب خداوند عالمیان بود و عقد کننده
جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین بودند پس ملائکه از عقب آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه بعقب
من می ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد صلعم که در صلب تست گفت پروردگارا این نور را در پیش روی من قرار
ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر روی او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال کرد
که نور محمد را در انگشت شهادت او ظاهر کردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور
حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در جبین و پیوسته این انوار از حضرت آدم صلعم ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها
و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال همگی باین انوار منور و روشن گردیده بودند و هر گاه که آدم صلعم میخواست
که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که ... و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت الهی است

خداست و پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بآنحضرت شیث علیه السلام حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نزد حوا
می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث علیه السلام متولد شد نور محمد صلعم در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل در میان حوا و او
پرده آویخت و از دیده ها پنهان کرد پس چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شده که من از تو
مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم سر خود را بسوی آسمان
بلند کرد پس چون خدا امر داد او را بعهد گرفتن امر فرمود ملائکه را که باز ایستند از تقدیس و تسبیح و بالهای خود را در هم پیچیدند
و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفه های خود و ساکن شد صدای درختهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدا از برگهای
آن و مهیا گردن کشیدند برای ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار
هر نفس و روزی بخش [illegible] ای آفریدگار بهر کو که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریف بخشیدی و گرامی داشتی
دیدم و آن نور منتقل کردم بفرزندم شیث و میخواهم بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او
پس از جانب حق تعالی رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر جبرئیل و میکائیل را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که بزمین آید با هفتاد هزار ملک و هر یک علمی از تسبیح در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی
آفریده شده پس ندا کرد جبرئیل آدم علیه السلام و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس از برای فرزندت
نامه عهد و خلافت و نبوت را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث
تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده
بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باش پس بهم رسید و پیوسته نور محمد صلعم در جبین شیث لامع بود تا آنکه [illegible]
نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد و چون باو نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس شیث ندا کرد او را که
باد نور از آن بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد
کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی منتقل شد بفرزند او قینان و از و بمهلائیل و از و بیارد و از و باخنوخ
که ادریس است علیه السلام و از ادریس بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی مالک پس بسوی حضرت نوح علیه السلام
و از نوح بسوی سام و از سام بسوی ارفخشد و از و بفرزند او عابر و از و بسوی فالغ و از و بسوی ارغو و از و بسوی
شارغ و از و بسوی ناخور و از و بسوی ابراهیم علیه السلام و از و بسوی اسمعیل و از و بسوی قیدار و از و بسوی همیسع و از و بسوی نبت
و از و بسوی یشجب و از و بسوی اود و از و بسوی عدنان و از و بسوی معد و از و بسوی مضر و از و بسوی الیاس و از و بسوی مدرکه
و از و بسوی خزیمه و از و بسوی کنانه و از و بسوی قصی و از و بسوی لوی و از و بسوی غالب و از و بسوی فهر و از و بسوی عبد مناف

و از و بسوی هاشم

و از و بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسالت صلعم در روی او ساطع بود بحدی که چون در فصل
مسجد الحرام می نشست از نور او روشن میگردید و پیوسته از نور انور او شعاع روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادرش هاشم
متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان بلند می شد پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند
و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت احمد مختار گویا شدند و هاشم بهر سنگ
و کلوخ مکه میرسید بقدرت الهی بسخن در می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که درین زودی از ذریت
تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و چون
هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد و چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت
که نور حضرت رسالت پناه را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان
همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود
و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه می چسبید و هر که نزد او می آمد او را گرامی
میداشت و عریان را کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میداد و پریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را
ادا مینمود و در خانه اش بر صادر و وارد بسته نمی شد و هر گاه ولیمه میکرد باطعامی می آورد بقدری میکشید که زیاده از آن
برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرمش بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه بر او مسلط شد و کلیدهای
کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه باو رسید و علم نزار و کمان
اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان مکه او را گرامی میداشتند و رفع
حوایج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع می شد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت
ای گروه مردم بدرستی که شما همسایگان خدا و همسایگان خانه او هستید و درین موسم زیارت کننده گان خانه
خدا می آیند و مهمانان سزاوارترند بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانید باین کرامت و بزرگی
حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیق قصد شما مینمایند از هر مکان دور پس ایشان را مهمانی
کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و نصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر بیرون می آوردند
و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد و برای آشامیدن حاجیان و از روز [illegible] شروع بضیافت
میکرد و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و در سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت
کنند حاجیان را هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان کرد و قوت بیشتر

برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازه حشمتش بتمام عالم رسید و چون
خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر روم رسید نامها بدو نوشتند و هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر
از ایشان بگیرد که شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان
خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از فرزندان
ذکور و اناث بهم رسانید و فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی و اناث صعصعه و رقیه و خالده و شفا بودند و باز نور حضرت
رسالت هم در جبین او بود و ازین بسیار متألم بود پس شبی از شبها بر دور کعبه طواف مینمود و بتضرع از جناب ایزدی سؤال
نمود که او را فرزندی شود که حضرت رسالت در او بوده باشد پس در آنحال او را خواب ربوده در خواب صدای هاتفی را شنید
که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری
کن که مانند او زنان نخواهی یافت و از و فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از و بهم خواهد رسید پس هاشم
ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را بایشان نقل نمود پس برادرش مطلب گفت
ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است و در میان قوم خود مشهور است بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت
جمال و اهل کرم و ضیافت اند ای برادر و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت
تو دارند اگر البته درین امر عازمی رخصت فرمای تا ما برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت برادر ده نمیشود
مگر بصاحبش من میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود ساز کرد
و با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه شد که قبیله بنی نجار آنجا می بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی
که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و بتمام خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان
مبادرت نمودند و پرسیدند که شما کیستید که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع
که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت ما نیم اهل خانه حق تعالی و ساکنان حرم خدا مائیم فرزندان
لوی بن غالب و این برادر منست هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر
ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت او نموده اند و ابا کرده و خود رغبت نموده است که سلمی را از شما طلب نماید
و پدر سلمی میان آن گروه بود پس مبادرت بجواب نمود و گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت وجود
و کرم و آن کریمه که شما خطبه او مینمائید دختر منست و او مالکه اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قریش بسوی
قینقاع رفته است و اگر در اینجا توقف نمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بالضرورت تشریف میبرید

فی ار

محتاج رسید و اکنون بگوئید که کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ
بیت الله الحرام مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین نسبت بلند پایه شدیم
و سر بر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون او مالکه اختیار خود است با شما
میرویم بنزد او اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشان را با نهایت عزت و کرامت فرود آورد و بانواع
ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله
خزرج برای دیدن نور جمال هاشم بیرون و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در تورات
خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمانست پس از شدت حسد در آنحال ملول و گریان شدند و عوام ایشان از ایشان
سؤال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند این علامات آن کسی است که نزدیکی ظاهر خواهد شد که خونها بریزد و ملائکه در جنگ
او را مدد کننده و در کتابهای شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس بسیار ایشان از استماع این خبر
گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از انتر و عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر
صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خود را بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علم نزار را
بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند
و باین تهیه متوجه بازار قینقاع شدند و پدر سلمی با اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک آن
بازار رسیدند مردم شهر و وادی که از دور و نزدیک در آن بازار جمع شده بودند همگی دست از کارهای خود کشیده حیران جمال
هاشم شدند و از هر طرف بسوی او دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود که ناگاه پدرش نزد
او آمده گفت بشارت باد ترا ای دختر که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت
چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت در فضل و کرم شهره همگی بخواستگاری تو آمده است
و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید و پدر را از فحوای
کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار بازار خیمه از حریر سرخ بر پا کرده و سرا پرده بر دور آن زد و چون در خیمه خود
قرار گرفت اهل سوق از هر طرف بنزد او جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند و بعد از تحقیق حال نایره حسد
در کانون سینه ایشان مشتعل گردید زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یگانه
دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم و از برای نصیحت و خیرخواهی
تو بنزد تو آمده ام ای دختر اگرچه در حسن و جمال مرتبه دارد که شاید نمودی و لیکن بسیار کم رغبتست بزنان و زنان را

که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی
نیست و بسیار ترسانست سلمی گفت آنچه میگوئی اگر راستست و قلعه‌های خیبر را اگر همه از طلا کنند او را رغبت نخواهم کرد پس
ابلیس ملعون ناامید شد و از نزد او بیرون آمد و بصورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم شده نزد سلمی آمد و باز مانند
آن افسانها بار دیگر برو خواند و بصورت ثالث متصور شده و آن اکاذیب را اعاده نمود پس پدر سلمی نیز داخل آمد و او را
ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا غمگینی امروز هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی ترا میسر شده
سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر
چون این شنید خندید گفت والله ای دختر که این مرد هیچیک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست بجود و کرم او مثل
و از بسیاری طعام که بمردم خورانیده و از وفور گوشت و استخوان که از برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز
زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاقست و در خوشخوئی و خوشروئی نظیر ندارد و البته آنکه این سخن را
بتو گفته شیطان بوده است و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از هیبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و رسولی
نیز نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهری که از تو میطلبند مضایقه مکن که من ترا اعانت میکنم از مال
خود پس هاشم با اصحاب یکبار خود بخیمه پدر سلمی آمد و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل آن مجلس
از حیرت جمال هاشم نظر از روی او برنمیداشتند پس مطلب بسخن درآمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت مائیم
اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف آدم و خود میدانید شرف و بزرگی ما را و بر شما
ظاهر است نور باهر محمدی صلی الله علیه وآله که حق تعالی ما را مخصوص باو گردانیده است و مائیم فرزندان عمرو علی بن غالب و آن نور
از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده و از و به برادرم هاشم منتقل گردیده است و حقتعالی آن نعمت را
بسوی شما فرستاده آمده ایم و برای او فرزند شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب داد که از برای شماست بخت
و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن
بعادت قدیم که مهری گران نه برای این امر و شأن مقدم داریم و اگر نه این عادت قدیم در میان ما بود من اظهار این نمیکردم
مطلب گفت که ما صد ناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما میفرستیم پس ابلیس لعین که از جمله حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی
آمد و گفت مهر او را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا
نیز میدهم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیاده مهر را پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب گفت
یکهزار و از عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه نمودیم باز شیطان او را بزیاده کرده پدر سلمی گفت نزدیک آمدی

ده جان نمودی باز کرامت فرمای مطلب گفت پنج کنیزک هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان خواست که زیاده
کند پدر سلمی گفت ای جوانان آنچه میدهید باز بشما برمیگردد مطلب گفت ده قطعه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم
آیا راضی شده پدر باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد برآورد که ای پیر بدضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی
و مطلب نیز او را زجر کرده و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز باخبر شده و بدنبالت بیرون رفتند و سرکرده یهودان با پدر
سلمی گفت که امیر داین پسر حکیمترین و داناترین شام و عراق است چرا زنده پسر او بیرون میرود و ما راضی نیستیم که دختر خود را
بغیر مبی که از اهل ما نیست بدهیم پس چهارصد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات
حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکرده یهود حمله کرد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس
لعین گریخت و هاشم باو رسید و او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد پس نور حضرت رسالت صلعم بر او تابید نعره زد و مانند
بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که سرکرده یهود را نیم کرده است
و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود کشتند و رو بهزیمت آوردند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله
محکمتر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تعبیر خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید
و شادی را بغم مبدل مسازید پس هاشم بخیمه خود درآمد و اصحاب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام نمود و پدر سلمی
نیز نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من او را التماس نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت
سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا میدانی آن بکن و از ملامت ایشان پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران
اندوه و کینه را از سینه بیرون کنید و دختر من هدیه شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز با زیادتی
میدهیم و رو بسوی هاشم کرد و گفت ای برادر با آنچه گفتیم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی
زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب اخیار ایشان نثار کرد و همگی باز گردیدند و بسوی مدینه
مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن عفت عبد مناف با آن در صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق تمام
و شادیها اخلاق پسندیده آن بدر تمام بر سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان شب در
شاهوار نطفه عبدالمطلب در صدف طاهره سلمی منعقد شده و نور محمدی صلی الله علیه وآله از جبین مبین سلمی ساطع گردیده
و اهل یثرب سلمی را برای آن تهنیت میگفتند و از آن نور اظهر حسن و طراوت آن یگانه گوهر مضاعف شده و زنان مدینه
بمشاهده جمال او می آمدند و از نور و ضیاء او حیران میماندند و پیوسته از جانب راست خود ندائی میشنید که السلام علیک
یا خیر البشر و این خواب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود مخفی مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی ندا کرد که ثابت

باد تو را که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این سخنان را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با و
نزدیکی کند و هاشم چند روزی در مدینه ماند و سلمی را وداع کرده گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی با آدم سپرده و آدم
بشیث سپرده و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور مبین بپدر بزرگوار ما رسید و کرامت ما بسبب
آن مضاعف گردید اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که آنرا حرمت و محافظت نمائی و اگر
در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و از زنده کانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن
که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شده و اگر
از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن رشد رسید او را
بحرم خدا برگردانی و او را از عموهایش دور نگردانی که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و وصایای
ترا قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم
با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمدند و هاشم رو بسوی ایشان گردانید و گفت ای برادران و خویشان مرگ امریست
که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم
که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد و در نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان
در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر
وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود گردانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای
پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را که فرزندی که در شکم سلمی است
او را شانی بزرگ و رتبه عظیم خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفته ترا و اطاعت کردیم
فرموده ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را
فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها و هدایا برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد
از رفیقان زنده دو روز دیگر مرض او سنگین شد پس رفقا و غلامان و ملازمان خود را گفت که علامت مرگ را در خود
مشاهده میکنم و لیکن مرا از این درد درمان نیست برگردید بسوی مدینه و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید
و او را تعزیت گوئید و در باب فرزند من او را وصیت کنید که من بغیر آن فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز دیگر
موت بیماری ظاهر گردید و وصیت کرد تا کی نزد او متواتر رسید آنچه که مرا ابن نبید نداد غد دردا طلبید بعد از
نام و نسب ایزدی و نسخه که این نامه است که بنده ذلیل نوشته است در وقتی که زمان مرگ او بود

الیه

رسیده بود که بار بند دار فنا به دنیای فانی بسوی عقبی باقی اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشمکش
مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید کرامت
کریمه که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما نزد اوست یعنی سلمی فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام
فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید آه آه من از قرب
وصال تو سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس
نامه را پیچیده و بمهر خود مزین گردانیده بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر کرد بسوی آسمان و گفت
مدارا کن با من ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این را گفت باسانی بعالم بقا رحلت نمود
گویا چراغی بود خاموش شد پس آنجناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند
و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و واهاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت افزا زنان
و مردان مدینه از خانهها بیرون آمدند و سلمی و پدر و خویشان جامها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد که واهاشماه و اکریماه
از فوت تو مردند که خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچشیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید
و شتران و اسبان او را آورد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت که مطلب را از من دعا برسان که من
بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرام شده و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسید زنان مکه مویها پریشان کرده
گریبانها دریدند و آسمان و زمین برایشان گریستند و چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت
او عبدالمطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم اکرام نزار و کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفاده حاج
حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا علیهم السلام را که در دست ایشان
بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد المراکه با زنان میباشد باو رسید ناگاه صدای تنفسی را
شنید که ای زینت زنان بزرگوار پردهها بر فرزند خود بیاویز و او را از دیدههای نظاره کنندگان مستور دار که اهل جمیع
ارض و سماء تمنا کردند چون صدای منادی را شنید در را بست و پردهها آویخت و کسی را از حال خود مطلع نکرد و دید
پس نگاه دید که حجابها از نور برداشته شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک نیایند پس شیبه حمد متولد شد و نور
محمدی صلی الله علیه و آله از رو ساطع گردیده و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را گرفت موی سفیدی بر سر او دید و باین سبب او را
شیبه الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان داشت تا کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از آن که خوابهای زنان
اقارب برادو مطلع شدند و به تهنیت آمدند از خوابهای احوال آن مولود تعجب شدند و چون دو ماه شد براه افتاد و بیرون

که او را امید بنده و از اندوه و کینه او بیتاب می شدند زیرا که میدانستند که آن نور که از و ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را
خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریفش گذشت جوان شده در نهایت قوت
و شدت و صولت و هر ای که از او برمیخاست اطفال را بدست بر میگشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی حارث
برای حاجتی داخل مدینه شد و ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از و ساطع است و با جمعی از کودکان بازی
میکند پس نزد ایشان ایستاد و از تماشای حسن صورت و سیرت او حیران گردید و گفت ای پسر سعادتمند کیستی که تو در دیار او شیخ
دارو بازی میکنی و میگفت منم فرزند زمزم و صفا منم پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد و گفت ایجوان چه نام
داری گفت پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرده و عموهای من جفا کرده اند و مرا با مادر و خالوی خود در این دیار غربت گذاشتند و تو از کجا
آمده گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام من بایشان برسان و بگو
رسالتی دارم ببوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کرده اند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت
کرده هاشم را و ضایع کردید نسل او را و در شهری که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز
می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روانه شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف رسید بعد
از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف رجلید از غریب خود غافل شده اید و چراغ هاشم را
در خانه دیگران افروختید پس پیام شیبة الحمد را بایشان رسانید گفتند که ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن
رسول گفت بخدا سوگند نمیدانم که فصحی در حسن فصاحت او باشند و عقلا در مکالمه او عاجزاند خورشید اوج حسن و جلالت
دور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شده و تنها عازم مدینه منعطف گردید
و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکنند پس بنور محمدی او را شناخت
دید که سنگی عظیم بر داشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه خود را خوابانید
و گفت که نزدیک من بیا ای پسر برادر من پس شیبة ببوی او دوید و گفت تو کیستی که دلم ببوی تو مایل گردید پس گفت گمان
میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در برگرفت و می بوسید و میگریست پس گفت ای نور دیده و ای یادگار
برادر میخواهی که از این شهر بیرون بروی به برادر و عموهای تو که خانه عزت تو است میبرم گفت بلی پس مطلب سوار شد و او را با خود برداشت
کرد و ببوی مکه روانه شد پس شیبة گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس
و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا همراه تو ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که خدا کفایت شر ایشان
بنماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبة با عم خود تنها روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود

که او را

که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با طفلان بازی کند شیبه استخوان شتری را
گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود دیه اجلت نزدیک شده است و بزودی خانه های شما خراب خواهد
شد و چون این خبر بپدر او رسید بنهایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان گردید پس چون این خبر را شنید
ندا کرد در میان یهودان که ای گروه یهودان پسری که از وی میترسید با عم خود تنها رفته است او را دریابید و هلاک کنید
و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه برخود راست کردند و از عقب ایشان روانه شدند پس از شب چون حصه ای
ستم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردم شیبه گفت ای عم راه
بگردان مطلب گفت نور جمال تو راه نمائی آن گمراهان میکند و بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید
آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را سر کرده بر روی شیبه آویخت پس آن نور باز ساطع بود و نقاب را چاک کرد گفت ای فرزند
برادر این نور خورشید جمال تو نور خداییست و بگل نیستوان اندود و کسی او را پنهان نمیتواند نمود و تو را نزد خدا شانی بزرگ
و قدری عظیم است و آن خداوندی که این نور را بتو کرامت کرده است هر چند در راز تو دفع خواهد نمود پس چون یهودان بایشان
رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم و چون بزمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و روی
بخاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزی بر امت سؤال میکنم
از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار که سپرده بما که رد نمائی از ما شر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود
نزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی هیبتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق
و مدارا گفتند که ای بزرگواران فکر کرده ایم ما بقصد ضرر شما نیامده ایم و لیکن میخواهیم شیبه را ببوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما است
و مایه برکت و نعمت ما است شیبه گفت من از شما بغیر کید و مکر نمی بینم و چون قدرت حق تعالی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید
پس یهودان خایب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دحیه با ایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه
سحر نمودند ما را جادو کردند بیائید تا برگردیم پیاده و ایشان را دفع نمائیم پس شمشیرهای خود را کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار
برگردیدند و چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان
خود را گرفت و چند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد و بسیار ایشان یکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا را برده بر ایشان
حمله ور شد و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه قادر ذوالجلال میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه
سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پسرش و چهار صد نفر از شجاعان اوس
و خزرج بطلب شیبه آمده اند و چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول کارزار اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما چرا

پس طالب رو بهزیمت نهاد و مطلب گفت کجا میبردی ای دشمن خدا و شمشیری زد و او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج
روی آوردند بر یهودان و جمعی از ایشان بیرون نرفتند پس روی آوردند بمطلب و مطلب شمشیری برهنه در دست داشت
پس سلمی بر فرزند خود و بر خویش و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود بمطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شیرخواره را از مادر
جدا کنی پس مطلب گفت که من آنم که میخواهم شرف او را بر عزت و شرف بیفزایم و برو مهربانترم از شما و میدانم که خدا او را
صاحب حرم و پیشوای امم گردانیده و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی که بردن
فرزند من و من شرط کرده ام با پدرش که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی گفت ای فرزند گرامی اختیار با توست
اگر میخواهی با عم خود برو و اگر خواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت
و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت فرمائی میروم و اگر نه بحکم تو میمانم پس سلمی
گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بفرقت و درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای
خود را از من باز مگیری و او را در بر گرفت و وداع نمود پس با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود
بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت کن و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در حسب و نجابت و شرف
تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق ترا فراموش نکنم و اهتمام کرد پس مطلب شیبه را
ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای
مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون دویدند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این
کیست که با خود ردیف آورده برای مصلحت گفت بنده منست پس باین سبب شیبه را عبدالمطلب میگفتند پس او را بخانه
آورد و مدتی او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و چنین دانستند که او جد حضرت رسول هم خواهد بود پس
امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امری از امور باو برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند و در قحط
و شدت متوسل بنور حضرت رسالت هم میشدند و خدا رفع آن شدت ازیشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور
ظاهر میگردید

فصل سیم

در بیان تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت است پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است
بر آنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شده و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و بعضی از مخالفان
در هشتم یا در دهم میدانند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شده و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله
گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب
کردن کعبه و بیچاره اصحاب فیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایتی دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش

بآنحضرت

بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابیطالب
در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران مادر هرون آن حجره را از آنخانه بیرون آورد
و در مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی که یاد در تعیین روز ولادت تقیه نموده و موافق مشهور میان
مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدة قوامیه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد
بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل و چهل و پنج روز بعد از آن و بعد از آن بعضی گفته اند که در همان روز بود و آنچه
آنست که همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی نوشیروان گذشته بود و مؤید
این قول است این روایت مشهور که حضرت رسالت هم فرموده که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق هشتم شباط
ماه رومی بود و بعضی گویند که دوازدهم یا هشتم یا بیست و هشتم شباط رومی بود و هفدهم دیماه روز فرس بود و عقرب از منازل قمر
طالع بوده و ابومعشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود
و زحل و آفتاب در شرف بودند بعضی در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس
در جوزا بود و ذنب در قوس بود که آنحضرت در خانه خود متولد شد پس آنحضرت آنخانه را بعقیل ابن ابی طالب بخشید و عقیل
آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و داخل خانه کرد دید و چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد
از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و حال بر همان حالت باقی است و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمة گفته است
که حامله شدن مادر آنحضرت بآن در شب جمعه دوازدهم ماه رجب آخر بوده و ایضا ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب
که عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی غریبی دیدم و برخواستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزیدم
و موهای بر بدنم متحرک است چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود ترا سید عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است
آیا حادثه از حوادث دهر او را روداده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید
و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع شد هفتاد
برابر نور آفتاب و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای درخت و پیوسته عظمت و نور درخت در تزاید بود و گروهی
از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه تر بر ایشان حمله میکرد و میگرفت
و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای او را بگیرم آن جوان
صدا زد مرا که ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهیست
که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی

از صلب تو فرزندی فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن
که این جوان که یاری او نمودی تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت که والله ان
درخت ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر آنست که آن جوان امیر المؤمنین عم باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که چون برهان حکیم ظاهر شد روزی باو گفتند تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر گفت چگونه ایمان بیاورم باو
و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی
متولد شده که هر که در آن طالع متولد شود میباید که بی عمر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم
که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که در طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ هر فرزندی که بآن طالع متولد شود
میباید که همان ساعت بمیرد و اگر بماند زیاده از هفت روز نگاه بماند و این پیغمبر بآن طالع متولد شده و شصت و سه سال زندگانی
کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و ما بین انزار یزد خواه و ماش والله تمام کرد پس نظر مشتری ازیزد خواه و هو الاعلم
علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشان لطافت و ظرافت و ملاحت
و فصاحت و طلاقت است و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب جمال و بها و غنج و دلال و نظر مریخ
دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قدرت و محاربه آنحضرت است پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی
از منجمان گفته اند که طالع ولادت آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است
که عباس پدر او گفت که چون برادرم عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند آفتاب پس پدرم عبد المطلب گفت
که این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب
عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ می نگریستیم ناگاه نوری شد
میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت
ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند
عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیله ترین زنان
قریش بود و چون عبد الله برحمت الهی واصل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از آمنه متولد گردید دیدم نوری از میان
دو دیده او لامع بود چون او را برگرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون
مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صدای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت
و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم از سر مبارک

الحضرت

آنحضرت ساطع شد که آسمانها را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بودند و در
دور خود مانند اسفرود مرغان بسیار دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت
ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوانی بلندی را که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود
گمان بردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود در دهان او ریخت و طشتی
از طلا داشت دیدم که بزمرد مرصع کرده بودند و آفتابه از طلا پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد
و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و از آن گشود
و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زیره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم
مبارکش مالید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه در امان و حفظ خدا باشی
بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و یقین و عقل و شجاعت و تو بهترین بشری خوش حال کسی که ترا متابعت کند
و وای بر کسی که ترا مخالفت نماید پس دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و در میان دو کتف
مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس دمید و پیراهنی
بر او پوشانید و گفت این امانت تو است از فتنه های دنیا ای عباس اینها بود که بدیده خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را
گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف
شدم حضرت رسول صلعم بخاطر من آورد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان
بالا میرفت و گوش میداد و خبرهای سماوی را میشنید و چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و بچهار
آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسالت صلعم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب
راندند از ابواب سموات پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب
ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین ایشان بود گفت نظر کنید اگر ستاره های معروف که بآنها هدایت می یابند مردم
و بآنها می شناسند زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال
خودند و ستاره های دیگر ظاهر میشود دلیل امری غریب می باید حادث شود و صبح آن روز که حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای
عالم بود برو در افتاده بودند و ایوان کسری که بعضی پادشاه عجم لرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا
می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و بجانست که خشک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب
در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال بود که خاموش نشده در آن شب خاموش شد و داناترین

علمای مجوسیان در آن شب در خواب دیدند که شتران صعب چند اسبان عرب را میکشیدند و از دجله گذشته در داخل بلاد ایشان
شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری درمیان از طرف
حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرده بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی که بود در آن صبح سرنگون شده
بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی
که بود در میان او و همزادی که داشت که خبر بادمیداد جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله
گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه گفت که چون پسرم بزمین رسید و دو دست را بر زمین گذاشت
و سر را بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور
قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت زائیدی بهترین مردم را و او را محمد نام کن
و چون آنحضرت را نزد عبدالمطلب آوردند نظر در او کرد و در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خدا را که عطا کرد
بمن این پسر خوشبوی را که در گهواره از همه اطفال بسیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود باوجهای ارکان کعبه و شعری چند
در فضیلت آنحضرت خواند در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد که همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز
ترا از جا بدر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می بینم چه
حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص
و تجسس کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق گردیدند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این کار
با منست پس فرو رفت در دنیا و جولان نمود در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه تمام اطراف حرم را احاطه کرده اند و چون
خواست که داخل شود ملائکه بانگ براو زدند و برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری خواست که داخل شود
جبرئیل گفت که برگرد ای ملعون ابلیس گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین
جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه وآله که افضل پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره است گفت نه پرسید که آیا
در امت او بهره دارم گفت آری ابلیس لعنه الله گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت شده است که آمنه
رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثری از حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را
در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان
و چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت
و فرود آمد پس هاتفی مرا آواز داد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالم حسود

درروایت

در روایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاردی بگو اعیذه بالله الواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد
یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم وقاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته
نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی نمو کنند و ابن بابویه روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد
معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای
خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید کعب ملتفت شد بجانب معاویه که ببیند او را خوش میآید یا نه پس
حقتعالی بر زبان معاویه جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و دانسته ای بگو کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام
که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او
هست و بدرستی که نام او معروف است در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشده اند بغیر عیسی و احمد
و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و موکل نشدند برزنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح
و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه
که بشارت باد شما را که در شب امر از نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها ندا کردند
باین مژده مسرت اثر ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب
ولادت سعادت مآب آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از یاقوت زرد بنا کردند و آنها را قصور
ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت
خندید و تا قیامت خندانست شنیده ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیانست هفتصد هزار
دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتصد هزار شاخ دارند از
زمرد سبز و آنها هم از برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمده اند و اگر نه حقتعالی او را ساکن میگردانید هرآینه
زمین را بر هم میگردانید و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدای خود بلا اله
الا الله و محمد رسول الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد کوه ابوقبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه وآله و جمیع درختها
تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوهای خود و در ولادت آنحضرت زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع
نورها که هیچیک به دیگری شباهت نداشت و روح آدم را بشارت دادند بولادت آنحضرت پس هفتاد برابر نور او
مضاعف گردید و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار
قطره زر و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیر بستند و چهل روز در قلعه محبوس بود

و ترس او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه بلند شد
که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بخودها و ترساننده از عذابها و اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ
اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا
مادامی که در دنیا احدی از ایشان راه میرود معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند گفت فرزندان فاطمه پس معاویه
رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش نحس خود میمالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند
پیغمبر را که شهید خواهند شد در دنیا دو فرزند فاطمه‌اند و خواهد کشت ایشانرا بدترین خلق خدا معاویه پرسید که کی
خواهد کشت ایشانرا گفت مردی از قریش پس معاویه در غضب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما بنزد ابو طالب علیه السلام آمد و او را بشارت
داد بولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و خوارق بسیار نقل کرد ابو طالب گفت که یکسال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل
این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت
آنحضرت فاطمه بنت اسد رضی الله عنها با جمعی از زنان نزد آمنه حاضر شده بودند پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می‌بینی
آنچه من می‌بینم دیگری گفت چه می‌بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند
که ابو طالب علیه السلام آمد و با ایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد و ابو طالب گفت که میخواهی ترا بشارت
دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند باشد و ایضا روایت کرده است که ابو طالب علیه السلام
عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید از و سوال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه
احمد است گفتند چرا او را احمد نام کرده گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا شیخ طوسی و کلینی
علیهما الرحمة بسند معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که در شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند
هشام و ولید پسران مغیره و عاص بن هاشم و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه ابن امیه و پرسید که آیا امشب در میان
شما فرزندی بهم رسیده است گفتند نه گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی باشد
برنگ خرما که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهودان بر دست او خواهد بود و شما بدانید و شما مطلع شده
باشید چون مطلع بر احوال او شدند ازان مجلس متفرق گردیدند و سوال نمودند شنیدند که پسری برای عبدالله ابن عبدالمطلب
متولد شده است پس آن مرد را طلب نمودند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن

گفتند بعد گفت پس مرا ببرید بنزد او تا نظر کنم چون بنزدیک آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ببینند
نظر کنیم گفت والله که فرزند من نه مثل فرزندان دیگر است چون بزمین آمد دستها را بر زمین گذاشت
و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصره را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیده
شده است او را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور
تا من ببینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد در او نظر کرد و پشت دوش او را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد
پس حضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن مرد بهوش باز آمد پرسیدند که چه شد
ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت و والله که آنکه ایشانرا هلاک کند او خواهد بود و چون دید که قریش از خبر او
شاد شدند گفت والله سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان
روایت کرده‌اند از آمنه که گفت چون نزدیک ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید و حشمتی بر من غالب شد پس
دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید و خوف از دل من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند
و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های الوان بهشت در برکرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان می‌شنیدم
که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه‌ها بود و از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسه‌ها بود پس گفتند
بیاشام از این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن شربتها
نوشیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سرا پا مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید میان آسمان و زمین را پر کرده
بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید او را از نظرهای مردمان چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست
داشتند و علمها بسیار دیدم که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و در میان آسمان و زمین ایستاده
بودند چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاده و دستها بسوی آسمان بلند کرده و با حق تعالی مناجات میکرد
و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی آواز داد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب
زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صورت و سیرت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را که در جامه از شیر
سفیدتر بود و در زیرش حریر سبزی گسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت
کلیدهای سودمندی را و نصرت و پیغمبری را پس ابری دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از
اول و ندائی دیگر شنیدم که گفت بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان و جن و انس و مرغان
و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب

وصدای داود و ذکر یحیی و ذکر عیسی علیهم السلام را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست داشت و بسیار محکم پیچیده بودند
شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیگر
دیدم که از نور رویهای ایشان مرتبه بودند که گویا خورشید از رویهای ایشان طالع است و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی در دست دیگری
طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مرواریدی سفید نصب بود و گوینده گفت این دنیاست بگیر ای حبیب
خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت کعبه را اختیار کرده و گرفت در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده و در آنرا گشوده و انگشتری
بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در آن ابریق بود پس انگشتری را میان
دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و آنحضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک ساعتی او را در بالهای خود
گرفتند و آنکه او را نسبت بآنحضرت کرد خازن بهشت بود پس روانه شدند و یکجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد
ترا ای محبوب دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب گفت در شب ولادت آنجناب نزد کعبه خوابیده
بودم ناگاه دیدم که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر
پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من حال مرا پاک گردانیدی از نجاسات مشرکان و رجاسات کافران پس بتها لرزیدند
و بر رو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابر سفیدی دیدم
که در برابر حجره آمنه ایستاده است پس بسوی خانه آمنه آمدم و گفتم آیا من در خوابم یا بیدار گفت بیدار گفتم نوری که در پیشانی
تو بود چه شد گفت با آن فرزند است که از من جدا شده و مرغی چند او را از من گرفتند و بدست من نمیگذارند و حق این ابر
برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزندم را تا به بینم گفت تا سه روز دیگر ترا نخواهند گذاشت که او را
به بینی پس من شمشیر کشیدم و گفتم فرزندم را بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل
حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نخواهد دید تا همه ملائکه او را زیارت کنند
پس بر خود لرزیدم و برگشتم و در روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میگفت
که این فرزندم را شأنی بزرگ هست و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون آنحضرت متولد
شد بتها که در کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی که بود خندید
و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا میگفتند و شیطان میگریخت میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین
بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون

حضرت رسالت پناه از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بلند کرد بسوی آسمان و لبهای
خود را بتوحید در حرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل شام قصرهای بصره و اطراف آنرا دیدند و قصرهای سرخ
یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس
و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی رو داده است و ملائکه را دیدند که فوج فوج فرود می آمدند و تسبیح و تقدیس خدا
میکردند و ستاره ها بحرکت در آمدند و در میان هوا بر یختند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت بود و ابلیس ملعون خواست
که باسمان رود و بسبب آن خوابها که دیده بود نتوانست زیرا که او را جا نبود در آسمان سیم که او و شیاطین گوش میدادند
بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت حال را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آنحضرت
و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایوان کسری
بلرزید و چهارده کنگره او ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که می پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب
دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد عرب منتشر شدند چون کسری این احوال غریب را
مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده و ایشان را خبر داد و آنچه دیده
بود پس در اثنای اینحال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه
من نیز خواب غریب دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید حادثه در ناحیه
عرب واقع شده باشد پس کسری نامه به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست
که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون نامه به نعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل
کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این خواب
میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت بود
چون سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگ عجم و تعب بسیار کشیده ام
و اکنون از جواب نا امید ام سطیح چون شعر او را شنید دیده گشود و گفت ای عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده
و بنزد سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد تو را پادشاه بنی ساسان فرستاده است برای لرزیدن
ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار
شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که پیوسته عصای کوچک در دست داشته باشد و وارد دره ساوه پر آب شود
و بحیره ساوه خشک شود و ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهائی که ریخته است پادشاهان

ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنی است البته واقع میشود این را گفت
و دار فانی را وداع نمود و عبدالمسیح سوار شده بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت
تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد گذشت پس ده نفر از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان
تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند
و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده و قطب راوندی علیه الرحمة گفته است که از ابن عباس پرسیدند
از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود از گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و بهر جا که میخواستند
نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پا تا چنبر گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را
به پیچند و هیچ عضو از و حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جرید نخل بافتند و او را
بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و گفتند بزیارت تو آمده ایم بسبب آنکه بما رسیده
از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب بنزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما
گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب نمایند و بتها را بشکنند و ملک عجم را خواهند گشت و غنیمتها طلب نمایند
گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و صاحب ارکان که از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید
که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهد بود گفت
از نسل اشرف بهترین اشراف اولاد عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد که بیرون
خواهد آمد از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را [illegible]
و فلاح و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله
بسته بود و مال بسیار در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود بسته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و در مجلس دیوان
او بود که تاج می پوشید و بر سر میگذاشت و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس
او حاضر میشدند در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سائب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده
بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را رو میداد کاهنان و منجمان و ساحران خود را میطلبید
و از منفعت و چاره آن امر سؤال مینمود و چون حضرت رسالت متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست دید که طاق
ملکش از میان شکسته و در دجله ریخته شده و بر قصرش آب جاری شده گفت پادشاهی من درهم شکست و بسیار محزون
شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل نمود و گفت فکر نمایید و تفحص کنید و سبب این حادثه را برای من

بیان نماید

بیان نمایند و سائب نیز در میان ایشان بود و چون بیرون آمدند و از هر راهی که فکر نمودند و تأمل کردند چیزی بر ایشان
ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود بسته دیدند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان
و احکام منجمان باطل شده است و سائب در آن شب بر بالای تلی نشسته بود و در انتظار حیران مانده بود ناگاه برقی دید
که از جهت حجاز لامع گردیده و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد در زیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت
مقتضای آنچه من میبینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق و مغرب برسد و زمین
بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی و چون منجمان و کاهنان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن
سحرها و کهانتهای ما و دیگر دانشهای ما نیست مگر بسبب حدوث امری آسمانی و می باید برای پیغمبری باشد که مبعوث
شده است یا خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوییم ما را خواهد کشت باید که این راز را از او مخفی نماییم تا از جهت دیگر شایع
شود آمدند بنزد کسری و گفتند نظر کردیم و چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر را گذاشته اند ساعت نحسی
بوده است و غلط در حساب کرده اند و باین سبب چنین خراب شده است باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت
بنا کرد تا چنین خراب نشود پس ساعت سعد اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام شد
و مال بیحساب در آن خرج کردند و چون فارغ شدند ساعت نیکی اختیار کردند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد
و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست اساس قصرش درهم شکست و با آب فرو رفت وقتی او را از آب
بیرون آوردند که اندک رمقی در او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرده قریب صد نفر را گردن زد و گفت من شما را
مقرب خود گردانیدم و اموال بسیار بشما میدهم و شما [illegible] میدهید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه
ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم بر آن حساب بنای قصر را میگذاریم پس
هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کردند و بار دیگر قصر را باتمام رسانیدند و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد سواره داخل قصر شد
بار دیگر درهم شکست و به آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید
و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر راست این
واقعه را بمن نگویید گفتند ایها الملک دروغ گفتیم راست میگوییم چون این واقعه رو داد هر گروهی هر یک از ما نظر
در کار خود کردیم و ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حدوث آسمانی این امور غریبه رو داده است
و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن این امر را بتو اظهار نکردیم گفت وای
بر شما بایست اول بگویید تا من چاره کار خود کنم پس دست از بنای قصر برداشت و برگشت **فصل چهارم** در بیان [illegible]

حضرت رسول صلعم و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ طوسی و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که چون
حضرت رسول صلعم از حجة الوداع مراجعت کرد بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته خطبه میخواند و مردم را
از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشانرا که دست از سنت و طریقه او برندارند
و بدعت در دین الهی نکنند و تمسک نمایند بعترت و اهلبیت او و اطاعت و نصرت و حرمت و متابعت ایشانرا بر خود لازم دانند و منع
میکرد ایشانرا از مخالفت شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که یا ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد
خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم که آن کتاب خدا و عترت اهلبیت منند
پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خداوند لطیف مرا خبر داده است که این دو چیز از یکدیگر
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل
بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان
داناترین خلق‌اند و چنین نبینم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرهای بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات
کرده باشید با من و با علی در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عم و وصی
و برادر منست و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و درین باب در مجالس متعدده میفرمود
پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه
بیرون رود بسوی بلاد روم باین موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه
از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر شود و مردم
مبالغه بسیار نمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم نمود تا در آنجا قرار گیرد که لشکر بسر او جمع گردند و جمعی را
مقرر فرمود که ایشانرا بیرون کنند و ایشانرا حذر مینمود از دیر رفتن پس در اثنای اینحال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض
بجوار رحمت ایزدی واصل شد چون آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید
و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع و چون ببقیع
رسید فرمود السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کردید در آن و نجات یافته‌اید از فتنه‌هائی
که در پیش است مردمانرا بدرستی که رو کرده است بمردم فتنه‌های بسیار مانند شبهای تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش
کرد برای اهل بقیع و رو آورد بسوی امیر المؤمنین و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآنرا یکمرتبه بر من عرض میکرد و درین سال
دو مرتبه عرض نمود و گمان دارم که این نیست مگر برای آنکه وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی که حقتعالی مرا مخیر

گردانیده

گردانیده در میان خزینه‌های دنیا و مخلد بودن در آن با بهشت و من اختیار لقای حق تعالی کردم و چون من بمیرم عورت مرا بپوشان
که هر که بر عورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد درآمد
و عصابه بر سر بسته بود و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا
رفت و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم و هر که را از من وعده باشد بیاید
و وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار گرداند ای گروه مردم نیست در میانه خدا و در میانه احدی
که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گرداند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار
میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا بثواب او میرسم بحق آنخداوندی که مرا بحق فرستاده که نجات نمیدهد
از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت خدای تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خدایا رسانیدم رسالت ترا پس
از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را
راضی نمود و بنزد آنحضرت آمده التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد
و پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود و چون بلال ندای نماز داد حضرت مطلع نشد و عایشه
ملعونه گفت ابو بکر علیه اللعنه را بگو برو که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشانرا شنید و غرض فاسد ایشانرا دانست فرمود
که دست ازین سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر
علیهما اللعنه با لشکر اسامه بیرون روند در آنوقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد و بدعت برگشته‌اند
اندوهگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه گردد بر مردم پس
دستی بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و دستی بر دوش فضل بن عباس انداخت و با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای مبارک را میکشید
تا بمسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر لعین سبقت نموده و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع
کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد
و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه مراجعت نمود و ابو بکر و عمر علیهما اللعنه
و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم شما را که بیرون روید با لشکر گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا
اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه خواستم که خبر بیماری تو را از دیگران نشنوم پس حضرت فرمود
که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه که خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را
فرمود و بیهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوه که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از ایشان

ناپسندیده منافقان و دلالت از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه زنان و فرزندان
آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد
و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتفی گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست
که کتف و دوات بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگردید که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است
پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند و بعضی گفتند قول قول عمر است و بعضی گفتند قول قول رسول خدا است و در چنین حال
چگونه مخالف رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا برویم و بیاوریم آنچه طلب نمودی یا رسول الله فرمود
که بعد ازین سخنان که من از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید
و رو از ایشان گردانید و ایشان برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحاح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره
اهل سنت مذکور است بطریق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش
سنگ ریزه مسجد را تر کرد و گفت روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه روزی که درد و مرض رسول خدا تمام شد بر شد و فرمود که بیاورید دواتی
و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و درین وقت سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود
پس عمر علیه اللعنه گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن است بس است
ما را کتاب خدا پس اختلاف نمودند اهل آنخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد برای شما کتابی که بعد از آن
گمراه نگردید و بعضی گفتند قول قول عمر است و چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد حضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید
از پیش من پس ابن عباس میگفت بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را
از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها بلند کردند ای عزیز آیا بعد ازین حدیث که همه عامه روایت کرده اند
هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی
مانع وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میزنند و رسول خدا میخواهد وصیتی کند که صلاح جمیع
امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود
حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش
نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت
کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار ازین بدتر خواهد بود که پیغمبری با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون
بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی ندارد و منظور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او

برادر زاده و هرچند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید و فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم
اطاعت نکنند برای آنکه مبادا خلافت امیرالمؤمنین را واضح تر گرداند که غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام
او را از اهلبیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و بر هر که در لعن ایشان توقف
نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی و سید بن طاوس رضی الله عنه در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر
روایت کرده است که چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و سر مبارک خود را در دامن
آنحضرت گذاشت و مدهوش شد و هنوز بهوش باز نیامده بود که اذان نماز گفتند عایشه ملعونه بیرون رفت و عمر را گفت
برو و با مردم نماز کن گفت ابوبکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدرم مردیست
کم حال و سست مبادا مردم تکذیب کنند و اگر نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت او بیاید و پیش بایستد من او را مدد
میکنم و نمیگذارم که کسی ممانعت او نماید تا آنکه محمد مدهوش است و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست و در بخیال
از مفارقت نمیآید و فرصت غنیمت است باید که پیش از آنکه او بهوش آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش
آید علی را بنماز خواهد فرستاد و مکر کنید که دیشب چه رازها با علی گفت و در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة
پس ابوبکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من بامر حضرت رسالت آمده ام که با شما نماز
کنم و نزدیک محراب رفت و هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چشم گشود و خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر
رفته است که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد و عباس را طلبید و بروایت دیگر فضل پسر عباس را و یکدست بر دوش
او و دست دیگر بر دوش علی علیه السلام انداخت و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا نزدیک محراب رسید و ابوبکر را دور
کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد که او را برداشتند و بر منبر نشانیدند و بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا
رحلت نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای سید المرسلین بمسجد درآمدند تا حتی دختران از حجلها
بمسجد دویدند و مردان و زنان میگریستند و فغان برآوردند و ناله و نوحه در گرفتند و بعضی واویلاه و بعضی واابتاه میگفتند
و آنحضرت بآواز ضعیف خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس در انتهای خطبه ارشاد
کرد ای گروه مهاجر و انصار هرکه درین روز و درین ساعت و درین مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که آنچه
بشما میگویم بغایبان برسانید و حق را مپوشید و بدانید که من میروم و در میان شما دو چیز میگذارم یکی کتاب خدا
که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هرچه محتاجید بآن و قرآن حجت خداست از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم
اکبر را که نشان راه هدایت و نور دین است و آن وصی من علی بن ابیطالب است و او حبل المتین خداست پس همه چنگ زنید

و در اتمام آنحضرت داده

در او و پراکنده مشوید از وی و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان
دلهای شما پس گردیدید به نعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابی طالب ع گنج علم و حکمت خداست هر که او را دوست
دارد در این روز و بعد از این روز وفا کرده است با آنچه واجب است بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این روز در قیامت
کور و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد حق تعالی ایها الناس نیائید در روز قیامت نزد من با دنیای
فراوان و اهل بیت من آیند ژولیده و گرد آلوده و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده
باشد به بیعتهای ضلالت و شوریهای جهالت و شما یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را اهل آن هست
و ایشان را علامتها هست و حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشان را برای شما نام برده ام
و آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن می بینم شما را گروهی نادان بعد از این کافر میشوید و از دین برمیگردید و کتاب خدا را
بنادانی تأویل میکنید و بهوا و خواهش خود بدعتها در دین میکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآنست باطلست
و قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را قیدی است که مردم را بسوی آن میخوانند و تفسیر و تأویل آن را میدانند و او علی بن ابی طالب اهل بیت
که وارث حکمت و علم ملک منان و محرم راز نهان ملت و میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست ایها الناس بجهد الوکنید سید هم شما را
در حق اهلبیت خود بدرستی که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین و علی برادر من و وارث من و وزیر
و این ملت و بعد از من خلافت با اوست و بعهدهای من وفا خواهد کرد و پیش از همه کس بمن ایمان آورده و بعد از همه از من
جدا خواهد شد و در قیامت از همه کس بمن نزدیکتر خواهد بود پس ای حاضران بغایبان برسانید و هر که پیشوای جماعتی شود
و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید و بگیرد و هر که من وعده باو
کرده ام بعد از من بنزد علی رود که او وفا میکند وعدهای ملت پس رو بجانب امیرالمؤمنین ع کرد و فرمود که یا علی
اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین برخواهند گشت و شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید و چون من از دنیا رحلت کنم
آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان و اصحاب من معصیت کرده است و هر که معصیت من کند
معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم و تو نیز از ایشان بیزار باش پس حضرت امیر عرض کرد که یا رسول الله بیزار شدم از آنها
حضرت رسالت ص فرمود که خداوندا گواه باش پس فرمود که یا علی ایشان با یکدیگر تمهید و عهد و پیمان میکنند که بعد از من
بر تو ستم کنند و برین خیال باطل شب بروز می آورند و هر که این فکر بخاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان
نازل شده است که بیّت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز می آورند
طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را که ایشان طرح میکنند و ایضاً سید ابن طاوس از حضرت موسی بن

جعفر ع روایت کرده است که پدرش فرمود که چون هنگام وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله رسید انصار را طلبید و فرمود ای گروه انصار
و یاوران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است و حق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت اجل
حق را لازم است و بر من نیکو مجاورت کردید و آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در مال مضایقه نکردید
و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید و خدا شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل
و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما با آن تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما فایده نمی بخشد و آن
دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند و آنها کتاب خدا و اهلبیت منند پس دست بر مدارید از کتاب خدا که آنست حجت و برهان
و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که بدان عمل نکرده اند و قیدهای ایشان را از مرتبه خود لغزانیده
و ای گروه انصار مرا رعایت کنید در حق اهلبیت من بدرستی که خدا مرا خبر داده است که کتاب خدا از ایشان جدا نخواهد شد
تا وارد شوند بر من در حوض کوثر و بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن متابعت امامت ای گروه مسلمانان زنهار
که دست از اهلبیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمتند و بر ایشان نازل میشوند
ملائکه آسمان و یکی از ایشان علی بن ابی طالب است که او وصی امین و وارث ملت منست و از من بمنزله هارونست از موسی ای گروه
انصار فاطمه درگاه حرمت منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام
بسیار بگریست و گفت اجداد بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند و درگاه جلالت را شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه
فرمود که پس حضرت رسالت ص مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة مرا بسوی خود خوانده و در این زودی
دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام
و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما را بوصی خود علی بن ابی طالب گذاشته ام و آنچه شما را ضرور است باو گفته ام
پس عمر علیه اللعنة برخاست و گفت یا رسول الله این وصیت کردی یا بامر خدا حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا او را
او را وصی کردم و امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت خداست و هر که وصی مرا اطاعت
کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که
مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و تو و صاحبت ابوبکر باین راضی نیستید پس آنحضرت خشمناک رو از او
گردانید و گفت ایها الناس وصیت مرا بشنوید هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم
بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت او زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت من ولایت پروردگار منست و آنچه
بایست بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانید بدرستی که علی علم هدایت است هر که از او برگردد گمراه است و هر که برو

بهشتی گیرد راه او بسوی جهنم است و هرکه بجانب راست و چپ رود هلاک دیگر است و ایضا سید ابن طاوس و کلینی
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که از پدرم عم پرسیدم که آیا نه چنین
بود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه رسول خدا صلعم بود و حضرت بر او انشا میکرد و او مینوشت
و جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت
وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده آورد با امینان خداوند عالمیان ملائکه مقربان
پس جبرئیل گفت که امر کن یا محمد که بیرون کنند هر که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا که نامه آسمانی را از ما بگیرد
وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شود و عمل نماید بآنچه در آن نامه است پس امر کرد حضرت رسالت صلعم
که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت
سلام میرساند و میگوید که این نامه آن چیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودیم بر تو و گواه شده بودیم بر آن بر تو
و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت چون این سخنان را شنید بندهای بدنش
الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از همه نقصها دور است و سلامتیها و نیکوئیها از او بر میگردد و همه تحیتها
راست گفته است پروردگار من و وفا بعهد خود نموده است بده نامه را پس جبرئیل عم نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت
امیر المؤمنین عم تسلیم نماید چون حضرت رسول صلعم نامه را بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان و حضرت امیر المؤمنین عم
نامه را حرف حرف خواند تا آخر رسید چون تمام نمود حضرت فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من
گرفته و امانتی است از او نزد من و من رسانیدم او را بآنچه شرط خیر خواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت
امیر المؤمنین عم فرمود که گواهی میدهم برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی
و تصدیق مینمایم ترا بآنچه فرمودی و گواهی میدهد از برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما
هر دو برای آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی و از او ضامن شدی الله برای از برای خدا
که وفا کنی به آنچه در این نامه نوشته است پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها
و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلعم فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون
در قیامت بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگیر حضرت فرمود که جبرئیل
و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من
نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلعم ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط کرد

بامر

بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند
و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم از ایشان و بر رفتن حق تو
و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که سوگند یاد میکنم بحق
آنخداوندی که دانه را شکافته و خلایق را بیرون آورده که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او
خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین عم
فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین بیهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک
حرمت من کنند و سنتها را معطل گردانند و کتابهای الهی را پاره پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم
رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و در همه اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسالت
فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه آنحضرت را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت
حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر
المؤمنین عم سپردند چون حضرت امام موسی عم سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت نامه چه نوشته بود که آن منافقان
غصب خلافت امیر المؤمنین عم خواهند کرد فرمود بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن
نحی الموتی ونکتب ما قدموا وآثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را
و می نویسیم آنچه پیشتر فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین
یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلعم با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه
گفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه خدا قبول کرده است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را
بخشم آورد و سید ابن طاوس از حضرت امام موسی عم روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود مرا طلبید و خانه را خلوت کرد و حضرت جبرئیل و میکائیل عم در آن خانه بودند و من صدای
ایشان را میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسالت صلعم وصیت نامه الهی را از جبرئیل گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر آن را
بر گرفتم و همه را خواندم پس فرمود که اینک جبرئیل با من این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون
خواندم همه را موافق یافتم بآنچه آنحضرت مرا وصیت کرده بود و در آن حالت حضرت رسالت پناه صلعم بر سینه من تکیه داده
بود پس فرمود بیا برابر من و جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسپانید و میکائیل در جانب راست وی نشست پس فرمود که یا علی
و کف دستهای خود را بر یکدیگر چسپانید و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل

دوم را سوگند میدهم بحق ایزد پاک که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول کنی همه را با شکیبائی و بر هر چیز کاری
بر سنت و طریقه و بدعت ابوبکر و عمر و کبر آنچه خدا گفته است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را در میان
دو دست من داخل کرد و چنان یافتم که در میان دستهای من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دو دست تو
علم و حکمت را دیگر بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم و قضایا که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات تو شود تو نیز بوصی
خود چنین کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که نسخه وصیت با برکت آنحضرت چنین بود که بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبدالله است با مردم آل نبوی جناب وصایت پناه علی بن ابی طالب ع و قبض نمود
وصیت مرا و ضامن شد که بعمل آورد آنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران
و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم و چنانچه ضامن شدند پیش از او وصیای ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبران است
و علی بهترین اوصیای ایشان است و محمد علی را ولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و نه از برای
علی و نه از برای دیگری و خدا گواه است بر همه پس حضرت صادق ع فرمود که چون وصیتهای حضرت رسالت ع تمام شد گفت
یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی ادا کنی بدرستی که من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت
بحلال و حرام و محکم و متشابه کتاب خدا بنحوی که فرستاده است بآنچه من تو را امر کرده ام از فرایض و احکام و در هر یک با نهی
از بدیها و حدود خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکوة با اهل آن و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی
گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم بگرامتی و منزلتی که تو را نزد خداست و نعمتهای او که حق تعالی
بتو داده که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی و ثابت بدارد مرا بر طریقه و سنت تو پس چون تو را نزد خدا ملاقات
کنم تقصیر و تفریط نکرده باشم و دور از خجلت بر جبین ببینی و خطا هرگز نکرده ام فدای روی تو باد روی من و روهای پدران
و مادران من بلکه خواهی یافت مرا ای پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت و طریقه و سنت تو تا زنده ام
و چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا رسید آتش نایره حسرت
در سینه ام مشتعل گردید و خود را بر سینه حبیب خود افکندم و رو بر روی حق پرستش گذاشتم و دهان بر او بردم که ای حسرتا
زهی حسرت و ملتهانه بعد از چون تو رئیسی پدر و مادرم فدای تو باد زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان
پیغمبرا تو که یک لحظه بلقای عزیز ده ای تو آرام ندارند و زهی غم که از زنده و دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دلستانی
که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت پس آنجناب
متوجه رب الارباب گردیده مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظمات بحجره طاهره در آمدند و صدا بنوحه و شیون

بلند

بلند شد و مهاجران و انصار از بیرون در ناله و استغاثه در آمده و دست دراز به سراپرده رسانیدند پس آنحضرت دیده مبارک گشود
و حضرت امیر را بسینه خود چسبانید و فرمود که ای برادر بفهم خدا فهم تو را زیاده گرداند و توفیق تو را زیاده کند و تو را
بلند آوازه سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم وقت عقد این جهد از نزد و پیش از غسل و کفن و دفن من متوجه
غضب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است
که آن بر جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی او روند و تو شاه علم هدایت و نور دین و روشنی
بخش آسمان و زمینی ای برادر بحق آنکه او مرا براستی بخلق فرستاده است که امامت و وجوب متابعت تو را بهمه رسانیده ام
و از همه اقرار و پیمان گرفته ام بنظاهر اظهار انقیاد کردند و میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد و چون من بعالم بقا رحلت کنم
و از غسل و نماز و کفن و دفن من فارغ شوی در خانه خود بنشین و قرآن را به ترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن و آنچه تو را بآن امر کرده است
بجا آور و از ملازمت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا نزد من آئی پس حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید
و دیگر بار از خانه بیرون کرد و ام سلمه را فرمود که بر در بایست و مگذار که کسی نزدیک در آید پس فرمود که یا علی نزدیک من
بیا که هنگام وداع است پس نور دیده خود فاطمه را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بدست راست خود دست برادر خود علی را
گرفت و ساعتی بدیده حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک خود بارید و چون اراده میکرد که سخن بگوید
گریه مانع میشد پس اهل بیت رسول ص همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه گفت یا رسول الله گریه تو دلم را پاره پاره کردی و جگرم را
سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای امین پروردگار عالمیان
و ای رسول خداوند رحمان و ای حبیب ملک منان بعد از تو مونس فرزندان من که خواهد بود و در مذلتها که از امت تو بمن رسد
که یاور من خواهد بود که در جور و ستم امت تو بفریاد رسد برادرت علی که ناصر دین حق است خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا را خواهد
شنید و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس حضرت رسالت ص از سخنان فاطمه گریان شده او را بسینه خود چسبانید و روی او را بوسید و قطرات
عبرات از دیده خونین بارید و آه حسرت بچرخ نیلگون رسانید پس حضرت امیر و امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را
وداع کرد و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود
که این امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی
بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان و بخدا سوگند که او مریم کبری است نزد خدا و بخدا
سوگند که جانم باینجا رسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای شما آنچه خیر شما در آنست و آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی امری
چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل که جانب خداوند جلیل آورده بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور و بدانکه من راضیم از هر کسی که دختر من از او

از و راضی است و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنود نشوند که فاطمه از و خشنود نیست یا علی وای بر کسی
که بر او ستم کند و عذاب جهنم برای کسی که حق او را غصب کند و ویل بر کسی که هتک حرمت او کند و بدا حال کسی که در گاه خانه
او را بسوزاند و عذاب الیم بر کسی که حق او را اذیت رساند و اسفل درکات جهیم برای کسی که با او منازعه و مبارزت نماید خداوندا
منم از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس نام برد ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و انصار که این اعمال شنیع از ایشان صادر
خواهد شد پس فاطمه و حسن و حسین را در آغوش کشید و گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم
و ضامنم که همه را داخل بهشت سازم و دشمن و محاربم با آنکه با ایشان دشمنی نماید یا بر ایشان ستم کند یا بر ایشان پیشی گیرد
یا از ایشان پست ماند و متابعت ایشان را اختیار ننماید ضامنم که همه را داخل جهنم گردانم آنگاه سه مرتبه فرمود بخدا سوگند که
بدو میگویم که از کسی راضی نشوم تا تو از و راضی نشوی و خوشنود نمیگردم از کسی که از و خوشنود نباشی پس حضرت امیر گفت که یا علی
عایشه و حفصه با تو نزاع و جدال و عداوت خواهند کرد و بعد از من عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را
خواهد گذاشت که برای تو لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو متفق [illegible] اند یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت
یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا بر ایشان حجت تمام کنم و اگر قبول نکنند سنت تو را و آنچه در بیان وجوب اطاعت
من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت تمام خواهم کرد و اگر قبول نکنند قول خدا و رسول را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان
قتال خواهم کرد حضرت فرمود که یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و هر دو را مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود
که یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق گو و از من بیگانه گردان و هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدر [illegible] ایشان
شر کنند با ایشان در رد با ایشان و در اعمال ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستی که کفر و ارتداد و نفاق رو
خواهد آورد و بسوی مردم با خلافت ابوبکر و عمر علیهما اللعنة [illegible] و به ترده ستم کار زر خواهند بود و همچنین ستم ایشان عثمان و چون
او کشته شود برای او جمع خواهند شد از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و نفرین و لعنت
کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاقند پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات
الله علیهم را طلبید و فرمود در خانه را ببندند که کسی بغیر ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را بنزدیک خود طلبید و دراز دور و دراز
با او گفت و چون سایر اهلبیت دیدند که آنحضرت با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند و بنزدیک در ایستادند و مردم در بیرون
در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم نزدیک در ایستاده اند
پس عایشه ملعونه گفت که برای چه [illegible] شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است و در این ساعت حضرت امیر فرمود
که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر و جمعی دیگر تهیه کرده اید و در اتمام آن کوشش نمایید آن

ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهلبیت بر راز او مطلع شده اند و جواب نگفت پس حضرت امیر ع فرمود که دیدم فاطمه
مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم حضرت فرمود
که یا علی چرا میگریی این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده و حق تعالی سرای عقبی را برای من
بر دنیا اختیار نموده است ای برادر تو را بخدا میسپارم و غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد
و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخداوند خود سپردم و قبول کرده است و ودیعت مرا یا علی فاطمه را و حقی
چند کرده ام و امر کرده ام و را که [illegible] آنچه گویم بجا آورد که او راست گو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر آن
گوهر صدف عصمت [illegible] در بر گرفت و سرش را بوسید و فرمود پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند
شد آنگاه فاطمه را در بر گرفت و فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران تو خواهد کشید و برای غضب تو
غضب خواهد کرد پس وای و عذاب الیم و آتش جهیم برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از
از دیده های حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش دوید و چادری که بر روی آنحضرت
افکنده بودند از آب دیده اش تر شد و چندان گریست که جگرم برای آنحضرت پاره پاره شد و در آن حال سر مبارکش را
بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه بود و فاطمه علیها السلام را بر سینه خود چسبانیده بود و حسن و حسین قدمهای عرش
پیمایش را می بوسیدند و دیده های نور افشان خود را بر پای جد امجد خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در
آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را می شنیدم و از گریه فاطمه چنان می یافتم که زمین و آسمان از گریه
و فغان آمده بودند پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه منست بر تو خدا نیکو خلیفه ایست برای شما
سوگند یاد میکنم با آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان
عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم
و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامها و زیورهای بهشت و خوشحال تو ای فاطمه که او را باد نور انعامهای خدا
بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستی که در قیامت جهنم نعره زند بحدی که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران
از وحشت آن مدهوش گردند پس حق تعالی جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد ص از تو
بگذرد بسوی بهشت و غباری و دودی باو نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی حسن در جانب راست و حسین بدانی عزت
در جانب چپ تو باشند و آنکه با علای غرفات جنان در آئی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد
بخدا سوگند که در روز قیامت از دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق تو را غصب کردند و رحم تو را قطع کردند

دروغ برمن بستند و ملائکه ایشان را از نزدیک من برانند و بسوی جهنم برند پس من گویم که اینها امت منند در جواب
که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت فرمود که این حنوطی است که جبرئیل امین
از بهشت برین برای من آورده است و شعار اسلام بیرون ساند و بگو که این حنوط را در میان خود قسمت کنید حضرت
فرمود که یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت
و فرمود که تو پیوسته موفق و هدایت یافته و ملهمی و آنچه گفتی موافق رضای الهی بوده یا علی تو در باره حکم کن حضرت امیر گفت
یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر از برای هر که تو بفرمائی حضرت فرمود که نصف دیگر از تو است و هر که
و صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من شدی که از مال خود ادا کنی گفت بلی حضرت گفت خداوندا
تو گواه باش پس فرمود که یا علی تو مرا غسل ده و غیر تو مرا غسل نده که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین
گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت تو نظر بر بدن تو میافکند کور میشود حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله من
چگونه به تنهائی تو را غسل توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که بر آسمان اول موکل است
تو را اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت آب که بدست من خواهد داد فرمود که فضل بن عباس اما دیده خود را ببندد که نظرش
بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر او و بر زنان من و بر سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کند بعد من و چون مرا بشوئی
بر تخته بگذار و از چاه عرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته
و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت ان شاء الله یا علی آنچه گفتم قبول کردی که اگر این گروه بر تو امیر شوند
بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی بغز نشسته و تو را بسوی بیعت خود خوانند و چون ابا کنی گریبان تو را بگیرند و کشند
و بندند و خاک و هموم و بجامه و باو و بسوی آن لعین ببرند و بعد از آن مذلت و خواری جگرگوشه من فاطمه را چون فاطمه این سخنان
جانسوز استماع نمود فریاد برآورد و گریان و نالان شد و حضرت رسالت از گریه آن سیدة النساء گریان شد پس فرمود که ای دختر
گرامی گریه مکن و هم نشینان و یاوران خود را که ملائکه پروردگار اند و قبت رسان اینک جبرئیل امین و میکائیل با تجلیل
و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شده ای فرزند پسندیده و ای نور دیده گریه مکن که آسمانها و زمینها بجان و تو
دو دیده مهر و ماه مرا از آه حسرت مقربان درگاه تیره گردانیدی پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاوری بیابم که با ایشان
جهاد کنم صبر نکنم و با ایشان بیعت نکنم و تا یاوری نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد پس حضرت رسالت فرمود که هر چه خواهی کن
با قرآن حضرت گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد و اگر قبول نکنند خدا را بر ایشان گواه خواهم
گرفت پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن و در همان جای که

۱۰۲۱

برد یعنی باشد مرا کفن کن و در قبر من بغیر از تو کسی نباید و چون از غسل من فارغ شدی مرا بر کن تا جبرئیل تو را رخصت دهد پس با فاطمه
و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهلبیت فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان
پس جابر مردم در آن وقت عایشه رسیده گفت یا رسول الله هر گاه تو را در حجره دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود
که در هر خانه که میخواهی ساکن شو تو را در حجره حقی نیست و در خانه خود قرار گیر و بروش جاهلیت از خانه بیرون مرو و با شوهری
خود و امام زمان خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق و دانم که خواهی کرد چون این سخن بعمر علیه اللعنه رسید حفصه را
گفت که با عایشه بگو که در باب علی با محمد تو منازعه مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیات و بعد از وفات و خاطر
جمع دار که خانه از تو است و کسی تو را از خانه بیرون نمیتواند کرد پس امیر المؤمنین فرمود که ما در آن شب نزدیک حضرت نشسته
بودیم و جامه نازک بر روی آنحضرت در افکنده بودیم و متوجه عالم قدس بود و اهلبیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و ما
مدوزانها را چون میگفتند ناگاه آنحضرت بسخن آمد و فرمود که سفید شده روها چند و سیاه شده روها چند و جماعتی سعادتمند
شدند و گروهی بدبخت شدند و اصحاب عبا پنج نفرانند و من سرور ایشانم و ایشان خندان اهلبیت من و مقربان درگاه آله سعادتمند
خواهند شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من پروردگارا بجا آوردی وعده ای خود را در حق
اهلبیت من تا روز قیامت و تشنه و روسیاه بجهنم رفتند آنان که ثقل اکبر را یعنی قرآن را دزدیدند و ضایع کردند و ثقل اصغر را
که اهلبیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان با خداست و هر کس دیگر که کرد از خود است بعد از من دو منافق بیعتی جاری
خواهد بود در روهای ایشان سیاه که مالها خواهند جمع کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید در زمان ایشان کتاب خدا مندرس
خواهد شد و در خانه اهلبیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود و حکمها بنا دارخ خواهند کرد و دشمنان علی و آل علی در جهنم خواهند بود و دوستان
علی و آل علی در بهشت پس ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از آشیان بدن بکنگره عرش قرب ملک منان بر ریاض خلد جاودان
پرواز نمود و برفیق اعلا با انبیاء و اولیاء و شهدا ملحق گردید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل امین
از جانب خداوند جلیل خبر وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را آورده در وقتی که آنحضرت را دردی و الی عارض بود پس حضرت
فرمود که در میان مدینه ندا کنید که جمع شوند مهاجر و انصار پس فرمود که اسلحه خود را بپوشند و چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر
برآمد و خبر فوت خود را بایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم
بر جماعت مسلمانان نماید و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان
نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نه بندد که اقویای
ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرای کار فرمان بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت

کردم و خیر خواهی شما بجا آوردم پس گواه باشید حضرت صادق ع فرمود که این آخر آن سخنی بود که آنحضرت بر منبر گفت و
ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا ص شد و بیماری
آنحضرت سنگین شد حضرت امیر المؤمنین ع و عباس را طلبید و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را
در دامن امیر المؤمنین گذاشت و عباس که [illegible] در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را
از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل و زنان من و بگیر میراث
مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا عمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من پیر و عیالوارم و تو
از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو و این را از من بگردان
بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را برو اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود
که میراث خود را بکسی میدهم که قبول کند او را چنانچه حق قبول کردن آنست و سزاوار آنست و چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس
با حضرت امیر المؤمنین خطاب نمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت
مرا و عمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک آنحضرت را در دامن خود دیدم که از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم و آب
از دیده های من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آنحضرت گفت پس باز دیگر آن سخن را اعاده
نموده باز گریه در گلویم بند شده بود و با نهایت دشواری و صدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان [illegible] نشاندم و پشت مبارکش بسینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو برادر
منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه منی در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند
و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که آنرا ذو الفقار میگویند و عمامه مرا
که سحاب میگویند و عمامه دیگر را که [illegible] میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق
میگویند عباس گفت که من ابرقه را پیشتر ندیده بودم و چون او را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده های مردم را
برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا محمد آنرا در حلقه های زره داخل کن و بجای منطقه
بر کمر بند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده
بود و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود و کلاهی که در سفرها می پوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید و کلاهی که همیشه

می پوشید

می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست طلبید پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و یکی دلدل و دو ناقه
مرا یکی قصوا و دیگری صهبا و دو اسب مرا که یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که بر در مسجد حضرت رسول ص باز می بستند
و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل [illegible]
او را میگفت که پیش برو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که او را یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را
فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که اینجماعت که حاضرند
همه گواه شوند که کسی بعد از من با تو منازعه نکند حضرت فرمود که برخواستم و پایم توانائی رفتار نداشت پس با نهایت
مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس بخدمت آنحضرت برگشتم و ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر
خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن
ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند
و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی من و خلیفه منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعده های من
ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه
میشوید و حسد برو مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود ای عباس از جای علی برخیز عباس گفت
مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و او جواب چنین گفت پس
عباس غضبناک از جا برخواست و حضرت امیر در جای او نشست پس چون حضرت او را غضبناک یافت فرمود که ای
عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بروم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید
برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون خوابانید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن
و حسین چون ایشان داخل شدند ایشان را بر سینه خود چسبانیده و آن دو گل بوستان رسالت را می بوئید و میبوسید حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم
حضرت فرمود بگذار ایشان را که ایشان را ببویم و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان
بگیرم که بعد از من به بلیه ای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند
و جور و ستم بایشان برساند خداوندا ایشان را بتو می سپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب و شیخ مفید
روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد و همه بیرون رفتند و عباس و فضل پسرش و علی بن ابی طالب و اهل بیت
مخصوص او نزد آنحضرت ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس بشارت ده

گرسنه و تشنه بودیم و اگر میدانستیم که بر ما ستم خواهند کرد پس اصحاب خود را سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین ع برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه فرستاد بنزد ابو بکر و حفصه فرستاد بنزد عمر و ایشان را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پیچید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون برگشتند حضرت جامه را دور کرد و باز فرمود که بطلبید از برای من حبیب و خلیل و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید و رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه ع حضرت امیر المؤمنین را طلب نمود و چون حاضر شد حضرت رسول ص او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با او راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابو بکر و عمر علیهما اللعنة نیز در بیرون ایستاده بودند چون حضرت امیر ع بیرون آمد آن دو ملعون با سایر اصحاب پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانه حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که چیست آن کلمه که در میان است حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفتی یا علی و در روایت عایشه ملعونه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت و با او راز میگفت تا آنکه روح مقدسش از بدن مفارقت کرد و دستش بر روی بدن امیر المؤمنین و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت ص شد مرا طلبید و فرمود یا علی تو وصی منی و خلیفه منی بعد از موت من و دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تو است بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده است در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح

گردید

گردید و بروایت دیگر هزار باب از حلال و حرام و آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح گردید و دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و عمامه سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای فاطمه فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم رسانید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدین آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده های خود کشیدند پس در همان روز حضرت رسالت ص از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود که حضرت رسالت ص هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین ع نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که علی ابن ابیطالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسالت ص داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار حاضر شده اند و بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت کنی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر خود بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را آیا مکرر خبر مرگ خود را بشما نگفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا بود من همیشه در میان شما می بودم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر با آن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و هر صبح و شام تلاوت میکنید پس غبطه منمایید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید و باهم برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است بتحقیق که اهلبیت من و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانسته اید حقهای ایشان [illegible] نزد خدا و رسول خدا و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف مالهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که انصار را بنوازد و بدکرداری ایشان را عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت ص شد جبرئیل ع بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم بلکه رفیق اعلا را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند بدعتی

در دین می‌کند دعوی او و بدعت او باطل است و در آتش است و هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند
در آتش است ایها الناس جایگاه قصاص را در زنده بدارید حق او را و پراکنده مشوید و مسلمانان باشید و انقیاد کنید
میشوید تا ایمان دین را و از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان
الله قوی عزیز و ابن بابویه بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که حضرت رسالت صلعم از برای ما خواند
خطبه بود که در مرض خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و فرمود
ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله آن دو چیز کدام است
پس حضرت در غضب شد بحدی که رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم این را مگر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف
بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانیست آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش بدست خداست و یک
طرفش بدست شماست و دیگری اهلبیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را با شما میگویم و حال آنکه مردان چند هستند
که هنوز در پشتهای اهل شرک اند و بهتر از بسیاری از شما اند و امید از ایشان زیاده از شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد
اهلبیت مرا مگر بنده که حق تعالی با او عطا کند نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را
بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم و حضرت تصدیق آن نمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت
بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم در مرضی که از آن بعالم بقا رحلت نمود و در خدمت آنحضرت نشستم و از احوال او پرسیدم
و چون برخواستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم
ناگاه دیدم که مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده
کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت و چون حضرت حال او را مشاهده کرد فرمود که ای دختر
چرا گریه میکنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را گریان نکند حضرت فاطمه فرمود که چگونه گریه نکنم و حال آنکه
تو را باین حال می‌بینم حضرت فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران
تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی ای فاطمه بشارت دهم تو را ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی
از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد
و امر کرد که تو را با او تزویج نمایم و او را بامر پروردگار خود وصی و وزیر خود گردانیدم پس [illegible] ای فاطمه حق
علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه کس بیشتر است و حلم او از همه فزونتر است

و در میزان

و در میزان قدر و منزلت او از همه کس گرانتر است پس حضرت فاطمه بسیار شاد شد حضرت فرمود که شاد شدی ای فاطمه
گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر تو و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت
فرمود بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از آن خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول
کسی که یاری من در پیغمبری من نمود علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان منست
بدرستی که علی را چند خصلتهای نیکو حق تعالی عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و بعد از او نخواهد داد پس
صبر نیکو کن و بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی
حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی آن با اندوه آمیخته است و صافی دنیا بکدورت مخلوط است آیا میخواهی
که زیاده بگویم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد
و ما را در قسمت بهتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن دو قسمت را قبیلها گردانید و ما را و علی را در بهترین
قبیلها قرار داد و چنانچه فرموده است که وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقکم
پس آن قبیلها را خانه آبادها گردانید و ما را و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد و چنانچه فرموده است که انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهلبیت
من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و تو را از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عربست و تو
بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تو مهدی که حق تعالی ببرکت او زمین را پر
میگرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است
که حضرت رسالت صلعم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب کن فاطمه امام
حسن را گفت برو بنزد پدر خود و بگو که جد من تو را میطلبد و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد دید که فاطمه میگوید واکرباه
الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسالت صلعم فرمود که دیگر شدت و الم بر پدر تو بعد از امروز نیست
و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلاه نمی باید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات
پسر خود ابراهیم گفت که چشمان میگرید و دل بدرد می آید و نمیگوییم چیزی را که موجب غضب خدا باشد و ای ابراهیم ما بر تو
اندوهناکیم و اگر ابراهیم میماند میبایست پیغمبر بشود پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را
نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود
گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات

اولئك هم خير البرية يعنى بدرستى كه آنها كه ايمان آوردند و اعمال شايسته كردند ايشان بهترين خلقند حضرت امير گفت
بلى يا رسول الله حضرت فرمود كه ايشان شيعيان و ياوران شيعيان تواند و وعده گاه من و ايشان در روز قيامت نزد حوض كوثر است
در هنگامى كه همه امتها بسوى او رفته باشند و اعمال ايشان را بر حق تعالى عرض نمايند پس بخوانند تو و شيعيان تو را و بيائيد با روها
و دستها و پاهاى نورانى در حالتى كه سير و سيراب باشيد يا على شنيده كه حق تعالى در قرآن فرموده است كه ان الذين كفروا من
اهل الكتاب والمشركين فى نار جهنم خالدين فيها اولئك هم شر البرية گفت بلى يا رسول الله حضرت فرمود كه ايشان
يهودان و نصارا و بنى اميه و اتباع ايشان و دشمنان شيعيان تواند مبعوث ميشوند در روز قيامت گرسنه و تشنه با روهاى سياه با شقاوت
و تعب و عذاب شديد و همين مضمون در كتاب سليم بن قيس از حضرت امير المؤمنين ع منقول است و در تفسير محمد ابن عباس بن ماهيار
از امام محمد باقر ع نيز روايت و ابن بابويه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روايت كرده است كه حضرت رسالت ص در هنگام
وفات خود بحضرت فاطمه گفت اى فاطمه چون من بميرم روى خود را براى من مخراش و گيسوهاى خود را پريشان مكن و واويلا مگو
و بر من نوحه مكن و نوحه گران را مطلب و در كتاب بشارة المصطفى روايت كرده است كه چون حضرت رسالت ص رنجور شد در بيمارى
كه از دنيا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسين را برداشت و بخدمت آنحضرت آمد و چون حضرت را بآن حالت مشاهده نمود
بيتاب شد و بر روى آنحضرت افتاد و سينه خود را بر سينه مبارك آنحضرت چسبانيد و بسيار گريست حضرت فرمود كه اى فاطمه گريه مكن
و صبر را پيشه كن پس حضرت فاطمه برخواست و آب از ديدهاى مبارك حضرت رسالت جارى شد و آنحضرت فرمود كه خداوندا ايشان
اهلبيت منند و من ايشان را بتو مى‌سپارم و بمؤمنين و شيخ مفيد عليه الرحمة روايت كرده است كه چون رحلت حضرت رسالت براى
جنت نزديك شد حضرت امير المؤمنين را گفت يا على سر مرا در دامن خود بگذار كه امر خدا نزديك رسيده است و چون جان من
بيرون آيد او را بدست خود بگير و بر روى خود بكش پس روى مرا بجانب قبله بگردان و متوجه تجهيز من شو و اول تو بر من نماز كن
و از من جدا مشو تا مرا دفن كنى بسيارى و در جميع امور از حق تعالى يارى بجو پس چون حضرت امير سر مبارك آنحضرت را در دامن گرفت
مدهوش شد پس حضرت فاطمه بر جمال بيمثال آنحضرت نظر ميكرد و ميگريست و ندبه ميكرد و ميگفت و شعرى ميخواند كه مضمونش اينست
سفيد روئى كه ببركت روى او طلب باران ميكنند و فرياد رس يتيمان و پناه بيوه زنان است چون حضرت رسول ص صداى
فاطمه را شنيد ديده خود را گشود و با آواز ضعيفى گفت اى دختر اين سخن عم تو ابو طالب است اين را مگو و ليكن بگو و ما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و چون فاطمه بسيار گريست حضرت او را
نزديك خود طلبيد و رازى در گوش او گفت و او شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت كرد دست حضرت امير در زير
آنحضرت بود پس دست خود را بلند كرد و بر روى خود كشيد و ديدهاى حق بين را پوشانيد و جامه بر قامت او كشيد و مشغول تجهيز

بكفن

پس از حضرت فاطمه پرسيدند كه آن چه راز بود كه چون حضرت رسول ص در گوش تو گفت اندوه و غم تو بشادى مبدل شد فاطمه گفت
تو تسكين يافت فرمود كه پدر بزرگوارم مرا خبر داد كه اول كسى كه از اهلبيت باو ملحق ميشود من خواهم بود و مدت حيات من
بعد از او امتدادى نخواهد داشت بهمين سبب شدت اندوه و حزن من تسكين يافت زيرا كه دانستم كه مدت مفارقت
من در آنحضرت بسيار نخواهد بود **فصل پنجم** در بيان كيفيت وقوع مصيبت كبرى و داهيه عظمى يعنى وفات سيد انبيا
محمد مصطفى صلى الله عليه و آله است و كيفيت تغسيل و تكفين و دفن و نماز بر آنحضرت و وقايعى كه مقارن آن
بعد از آن بوقوع پيوسته است بدانكه اكثر علماى شيعه را اعتقاد آنست كه ارتحال سيد انبيا بعالم بقا در روز
دوشنبه بوده است و اكثر علماى شيعه را اعتقاد آنست كه ارتحال سيد انبيا در روز بيست و هشتم ماه صفر بوده است
و اكثر علماى عامه دوازدهم ماه ربيع الاول گفته‌اند و محمد ابن يعقوب كلينى از علماى ما باين قول قائل شده است
و قول اول اصح است و مشهورست و بعضى از علماى عامه دويم ماه ربيع الاول و بعضى هيجدهم و بعضى دهم و بعضى هشتم
نيز گفته‌اند و خلافى نيست كه در وقت ارتحال از سن شريف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود
و در كشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روايت شده است كه آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت
نمود و از عمر شريف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مكه ماند تا وحى بر او نازل شد و بعد از آن سيزده
سال ديگر در مكه بود و چون بمدينه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شريفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت
در مدينه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دويم ماه ربيع الاول واقع شد **مؤلف گويد** كه باين قول كسى
از علماى شيعه قائل نشده است و شايد محمول بر تقيه باشد و ايضا در كشف الغمه آورده است كه عمر شريف آنحضرت
شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه بود و چون عبد المطلب وفات يافت هشت سال از عمر شريفش
گذشته بود و بعد از او عم او ابو طالب كفالت و حمايت او مينمود و بعضى گفته‌اند كه چون پدر آنحضرت وفات
يافت هنوز متولد نشده بود و بعضى گفته‌اند كه در وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شريفش
گذشت مادرش برحمت الهى واصل شد و چون عم او ابو طالب برياض جنان انتقال نمود از عمر آنحضرت چهل و
شش سال و هشت ماه و چهار روز گذشته بود و بعد از سه روز حضرت خديجه از دنيا رحلت نمود پس باين
سبب آن سال را سال حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سيزده سال در مكه ماند پس سه روز يا شش روز در غار
پنهان بود و بعد از آن بسوى مدينه هجرت نمود و در روز دوشنبه يازدهم ماه ربيع الاول داخل مدينه شد و ده سال
در مدينه ماند پس در بيست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر واصل گرديد در سال دهم هجرت و قطب راوندى

از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله حضرت پیش
از آنکه سؤال کند فرمود که آمده که از من بپرسی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که بعد از من
من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی
نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه بگیر و سفر مکن در روز
دوشنبه که درین روز حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت نموده و باین مضمون احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم
روایت کرده اند و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون
مصیبتی بتو رسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده اند که جبرئیل عم برای حضرت رسالت عم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت
آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه داد و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت حضرت رسول صلعم در وقتی
که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم و چون نزدیک رفتم آنمرد برخواست
و سر آنسرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم آنسرور بیدار شد و فرمود که بکجا رفت آنمردی که سر من در دامن
او بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم فرمود که او را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود
که او جبرئیل بود چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب
رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسالت عم پرسیدم که کی ترا غسل خواهد
داد چون وفات یابی فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله فرمود علی بن ابی طالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال
زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود برو خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت
موسی از تو و یوشع باو مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی
که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او
را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد نمود و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی
و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم حضرت امیر را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا

بها

نیکو غسل ده با آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان
و هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت امیر چنین کرد و فرمود که در همه چیز خبر داد از ابواب
از علوم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شد و بروایت دیگر چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع
شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی نیستند مگر آنکه میدانم که هادی ایشان کیست و گمراه کننده ایشان کیست و بروایت دیگر
آنچه حضرت وحی فرمود حضرت امیر همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت
رسالت عم بحضرت امیر المؤمنین عم گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای
او کور شود پس حضرت امیر المؤمنین عم گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو
حضرت فرمود که جبرئیل عم با تو است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو دهد و بگو
او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین عم آمدند حضرت فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از وفات
حضرت رسالت عم گفتند بلی فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات آنحضرت جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند
از تو حالی که خود بهتر میداند و میگوید که چگونه می یابی خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را در شدت می یابم
و چون روز سیم شد باز جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد
هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود
پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است رخصت میطلبد
که بخانه تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو
حضرت فرمود که رخصت ده او را که داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد و چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و ایستاد
ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم
ترا در هرچه بآن امر نمائی اگر امر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر امر فرمائی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صلعم فرمود
که اگر ترا امر کنم که برگردی برمیگردی و او را بگذاری ملک موت گفت بلی چنین مأمور شده‌ام که اطاعت کنم ترا در هرچه بفرمائی
پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای ملک موت مشغول شو
بآنچه مأمور بآن گردیده پس جبرئیل عم گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم

از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله حضرت پیش
از آنکه سؤال کند فرمود که آمده که از من بپرسی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که بزبان میگوئی
من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راستگوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی
نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه بگیر و سفر مکن در روز
دوشنبه که در این روز حضرت رسول ص از دنیا رحلت نموده و باین مضمون احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم
روایت کرده اند و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون
مصیبتی بتو رسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده اند که جبرئیل ع برای حضرت رسالت ص چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت
آنرا قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه داد و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت حضرت رسول ص در وقتی
که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم و چون نزدیک رفتم آن مرد برخواست
و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم آنحضرت بیدار شد و فرمود که بکجا رفت آن مردی که سر من در دامن
او بود آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم فرمود که او را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود
که او جبرئیل بود چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب
رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسالت ص پرسیدم که کی ترا غسل خواهد
داد چون وفات یابی فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله فرمود علی بن ابی طالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال
زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی ع بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت
موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی
که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را
اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد نمود و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی
و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت
کرده اند که حضرت رسول ص حضرت امیر را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا

بها

نیکو غسل ده با آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان
و هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت امیر چنان کرد و فرمود که در همین ضمن هزار باب
از علم را تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شد و بروایت دیگر چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع
شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان کیست و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر
آنچه حضرت املا فرمود حضرت امیر همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسالت ص بحضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو مگر آنکه دیده‌اش
او کور شود پس حضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو
حضرت فرمود که جبرئیل ع یاور تو است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو دهد و بگو
او را که عصابه بر دیده خود به بندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور شود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمدند حضرت فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از وفات
حضرت رسالت ص گفتند بلی فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات آنحضرت جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد و گفت ای محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند
از تو حالی که خود بهتر میداند فرمود و میگوید که چگونه می‌یابی خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را در شدت می‌یابم
و چون روز سیم شد باز جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد
هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود
پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای محمد این ملک موت است رخصت میطلبد
که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو
حضرت فرمود که رخصت ده او را که داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد و چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم
ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای محمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم
ترا در هرچه بآن امر نمائی اگر امر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر امر فرمائی که برگردم بر میگردم پس حضرت رسول ص فرمود
که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری چنین خواهی کرد ملک موت گفت بلی چنین مأمور شده‌ام که اطاعت کنم ترا در هرچه بفرمائی
پس جبرئیل گفت ای محمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول ص فرمود که ای ملک موت مشغول شو
بآنچه مأمور بآن گردیده پس جبرئیل ع گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم

دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه نمود
که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمی دیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد
فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشود
مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود او را در بهشت پس رستگار
گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستی که در رحمت الهی جبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا
خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک کننده است هر چه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید
بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه در بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر برخواست و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما ترا غسل دهد حضرت فرمود
که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن
عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت
شو خدا او را رحمت کند پس رو بحضرت امیرالمؤمنین آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح من از بدن مفارقت
کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا
بسیار گران مکن و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد
بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای
ملائکه که نمیداند عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبه
قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده
و ندبه کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه
مبارک را بر سر مبارک بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده تا آنکه بر سر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود
ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند
آیا جبین مرا خاک آلود نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدائد و تعبها نشدم

از نادانان

از نادانان قوم خود و آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که همه
کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را
نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم
شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی
نزد گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سوادة بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
در هنگامی که از جانب طایف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را
در دست داشتی چون بلند کردی از آنکه بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد و ندانستم که عمدا کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله
که عمدا کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه
ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده
است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را
میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه او را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی
که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت وای
غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکی پناه
برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود
که پیر مرد کجا رفت گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود بیا و از من قصاص کن
تا راضی شوی از من گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله دستوری ده که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت
پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو
گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود که خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو
پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگارا تو بسلامت دار امت محمد را
از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا تو را غمگین می یابم و رنگ
مبارک تو را متغیر می بینم حضرت فرمود که در این ساعت جبرئیل خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا
که بعد از این روز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آنسرور شنید خروش برآورد

وگفت واحزناه برتو اندوهی مرا روداد یا محمد که ندامت وحسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام ابیها
حبیب دل من ونور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت وبیهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه درآمد وپدر خود سید
انبیا را برآنحال مشاهده کرد خروش برآورد وگفت جانم فدای تو باد وروحم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار
ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری ولشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود
سخن نمیگوئی وآتش حسرت از دل پرملال جان مسکین منطفی میکنی چون حضرت صدای عزیز دل فرزند دلبند خود را
شنید دیده مبارک خود را گشود وگفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم وترا وداع مینمایم پس سلام
بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد برکشید وگفت ای پدر بزرگوار
در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند حضرت فاطمه گفت که اگر آنجا
ترا نه بینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت
خواهم کرد حضرت فاطمه گفت که اگر آنجا نیز نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند
ومن ایستاده باشم وجبرئیل در جانب راست من ومیکائیل در جانب چپ من وسایر ملائکه حق تعالی در پیش رو وپس من
ایستاده باشند وهمه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند ودعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط
بگذران وحساب روز جزا را برایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که خدیجه کبری مادر من در کجاست حضرت فرمود
که در قصریست که چهار در دارد آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت بیهوش شد ومتوجه عالم قدس گردید وچون
بلال ندای نماز در داد وگفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد وبرخواست ومسجد درآمد ونماز را سبک ادا
کرد وچون فارغ شد علی بن ابی طالب واسامه بن زید را طلبید وفرمود که مرا بخانه فاطمه ببرید چون بخانه درآمد سر خود را
در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت وتکیه فرمود چون حضرت امام حسن وحضرت امام حسین صلوات الله علیهما جد
بزرگوار خود را برآنحالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند وآب حسرت از دیده مبارک باریدند وخروش برآوردند ومیگفتند
که جانهای ما فدای جان تو باد وروهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیرالمؤمنین ع
گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسن وحسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبیده دست در گردن ایشان
آورد وآن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید وچون حضرت امام حسن ع بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن
گریه را کم بکن که گریه تو بر من دشوار است وموجب آزار دل فگار است پس درین حال ملک موت نازل شد وگفت
السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که وعلیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو

بجمو

تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید وبر من سلام کند
ومن بر او سلام کنم واورا وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد ومیگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید
وپرسید که قبض روح محمد کردی ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که اورا قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات
نماید وبا تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمانرا گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی
حوریان بهشت را که زینت کرده اند برای محمد پس جبرئیل نازل شد ونزد حضرت رسول آمد وگفت السلام علیک یا ابا
القاسم حضرت فرمود که وعلیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین وقتی مرا تنها میگذاری ای جبرئیل گفت یا محمد ترا ناچار باید مرد
وهمه کس را مرگ در پیش است وهر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل نزدیک
آنحضرت رفت وملک موت نازل شد وجبرئیل با او گفت ای ملک موت نگاه دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل
در جانب راست آنحضرت ایستاد ومیکائیل در جانب چپ وملک موت در پیش رو مشغول قبض روح محمد گردید پس ابن عباس
گفت که آنحضرت در آنروز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا هرکه را میطلبیدند حضرت روی مبارک خود را
از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت وحضرت امیر را حاضر گردانید
چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد وخندان گردید ومکرر گفت که ای علی نزدیک من بیا
تا آنکه دست او را گرفت ونزدیک بالین خود نشانید وباز بیهوش شد پس در آنحال حسن مجتبی وحسین سید شهدا ازدر
درآمدند وچون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذوالجلال افتاد وآنحضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد
واجداه وامحمداه برآوردند وخود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر برخواست که ایشانرا دور
کند در آنحالت حضرت رسالت بهوش باز آمد وگفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم وایشان
گل رخسار مرا ببویند ومن ایشانرا وداع کنم وایشان مرا وداع کنند که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد وبتیغ
ظلم وستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیرالمؤمنین
دراز کرد وآنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد ودهان خود را بر دهان او وبروایت دیگر در گوش او گذاشت
وبا او راز بسیار گفت واسرار الهی وعلوم غیر متناهی بگوش هوش او میخوانید تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان
عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیرالمؤمنین از زیر لحاف آن سید پیغمبران صلعم بیرون آمد وگفت حق تعالی اجر
شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس
صدای خروش وشیون از اهلبیت رسالت بلند شد وجمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند

در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر کسی پرسیدند که چه راز بود که حضرت
رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا ابر بر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار
باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اول بلاها و اول محنتها
که بعد از حضرت رسالت ص بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه ص
مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد
و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بر آورد و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب محتاج نشدم
ببرکت آنحضرت و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها بالبسیاری کم بود در جنب آنچه
مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی نمودن در درجات عالیه و کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی
و راه نمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد
بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند
پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت
بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل
گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهلبیت او و فرزندان
عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند
و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیم که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی
اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او
گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و امر الهی از امور ضروریه که از جانب آنحضرت مامور شده بودم
مانع نشد که جهت اشکها و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت بر او آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی
بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امید داری رحمت نامتناهی
الهی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص در مرض وفات روزی بیهوش شد
ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت من مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول
سؤالی بکنم آیا دستوری میدهید که در خانه در آیم حضرت فاطمه ع فرمود برو از پی کار خود خدا ترا رحمت کند
که حضرت رسول ص بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندکی ثانی برگشت و باز در را

کوبید

کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا ص در آید آیا رخصت میدهید غریبان را که در این حال حضرت
رسول ص بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده
کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست این ملک موت است و پیش از این از کسی رخصت نطلبیده است و بعد
از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید
او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت که بگذارند در آ که خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهلبیت
رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه
در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا
نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید و در
کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا ص رسید مردی رخصت
که بخدمت آنحضرت در آید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم
آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری
دارم و البته میباید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو
در آید چون داخل شد نزد بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام
حضرت فرمود تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا
حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است
برای تو از دنیا و حق تعالی ترا در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که تو خوشنود گردی
و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما
جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است
که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست
و ایضا ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول ص آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت
یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت که بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة
المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب حق تعالی ابو بکر گفت که ترا غسل خواهد داد فرمود
هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامهها که پوشیده ام یا در جامهای [illegible]

یا در جاهای غیر معروفی پرسید که اگر چنین شود (چگونه بر تو نماز کنیم) کفن کنند در وقت خروش از مردم بر خواست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت
فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید
و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت فرماید ملائکه را که بر من نماز کنند
و اول کسی که نازل شود جبرئیل پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همه فرود آیند و بر من نماز میکنند
پس شما فوج فوج داخل خانه در آیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول
کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهلبیت من باشند بعد از آن زنان ایشان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان
مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید
پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت
رسول ص جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل می شد و میگفت السلام علیک پرسش کرد پروردگار تو ترا سلام میرساند
و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او حال ترا از تو بهتر میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه
ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده است و خواسته است که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب
میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است
که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد درجات ترا در آخرت بلند تر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من
در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون
میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هرگاه جبرئیل نازل می شد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از خانه بیرون
میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل ع با آنحضرت گفت که یا محمد پروردگارت سلام میرساند و از حال تو سئوال مینماید
با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد
بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب آنچه که در تو هست درجات ترا بلند تر گرداند از آنچه هست و با آنکه درجه
هیچ کس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید که بخانه من داخل شود و من از او مهلت طلبیدم
تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت
نطلبیده و نخواهد طلبید فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید که با ایشان
وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و رازی چند در گوش او گفت
و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سئوال کردند فرمود که اول مرتبه

خبر وفات خود را بمن گفت از آن سبب گریان شدم و در مرتبه دیگر فرمود که ای دختر جزع مکن که من از پروردگار خود سئوال
کرده ام که اول کسی که از اهلبیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیاری
نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید
و ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول ص
از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین ع در پیش پرده نشسته بود و از غایت
اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه
بر در خانه آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صدا را بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند
و خاک مذلت بر سر می بیختند ناگاه صدائی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای
او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است از افغان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود
که ای دشمن خدا دور شو که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن نمایم و این سنت از برای همه کس
جاریست تا روز قیامت پس منادی ندا کرد بغیر آن صدای اول که یا علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر را در وقت غسل پیراهن را
از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند
که چون حضرت رسول ص از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر
بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه از روی مبارک
آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات
تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد
که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و مصیبت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیه تو و اگر
نه این بود که امر کردی بصبر کردن و نهی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه
درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست
از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن و مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد
یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر بیرون مکن پس در روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش بوسید و آه
حسرت از دل پر درد برکشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده اند که روزی

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسالت صلعم را غسل داده حق تعالی با او راز گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت
نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین علیه السلام را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت
آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را حفر کردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر
آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حفر را در قبر گذاشتند
پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد حق تعالی گوش امیر المؤمنین را شنوا گردانید آن سخنان را و شنید که حضرت رسول صلعم ملائکه را سفارش
امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت دیگر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد
و او دست صاحب ما امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر امروز دیگر ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد
شنید و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح بار دیگر حسن و حسین صلوات الله علیهما
نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و آنچه واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شده بود دیدند حضرت رسالت صلعم کمک مدد
میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بسرای باقی ارتحال نمود
حضرت امام حسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند و در غسل و کفن
و دفن او با او موافقت کردند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت
رسول و امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی
ابن الحسین علیه السلام بروضه جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر علیه السلام حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهم را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر بسرای آخرت
رحلت نمود حضرت امام جعفر صادق دید رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم
اجمعین را که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در غسل دادن و کفن کردن و دفن نمودن و نماز بر آنحضرت و یاری او در همه
این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از آن
احادیث که گذشت که جبرئیل فرمود که من دیگر بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار
منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنحضرت بزمین نمی آمده باشد و در همه این امور را بعضی می آورده باشند
و الله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم را در سه جامه کفن کردند
یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی

بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صلعم را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد
و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون
آمد و فرمود ایها الناس بدرستی که رسول خدا صلعم امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرموده که من دفن
میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت
مضایقه نکردند و گفتند آنچه مصلحت میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده
نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بردور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را
میخواندند ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه بر آنحضرت
صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت
نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه کوچک و بزرگ و مرد و زن اهل مدینه
و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
رسالت صلعم رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شنیدم از حضرت
رسول صلعم که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول صلعم را غسل داده جامه بر روی او افکند و در میان خانه گذاشت در
گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون
میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت
شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در آنحال مردی
از انصار از بنی خنبله که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت که سوگند میدهم شما را که حق ما را
قطع مکنید و خدا شما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
نیز او را طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجا
قبر کنده بودند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشته و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس
هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غسل و کفن آنحضرت فارغ شد داخل
خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم

وبر آنحضرت نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود
پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکردانیدند و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون
میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة
الاثر بسند معتبر از عمار یاسر روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب ع را طلبید و راز
بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر
خواهد شد برای تو کینههای دیرینه که در سینههای جماعتی پنهانست و غصب خواهند نمود حق ترا پس حضرت فاطمه و حسن و حسین ع
گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را
رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد دیگر
گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسر عم تو بهترین اوصیای
پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم
باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب ع خطاب نمود و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من نشود
کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت خواهد نمود بر غسل فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن
عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا ع مذکورست که چون حضرت امیر المؤمنین ع از غسل حضرت رسول ص فارغ شد
بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی
در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغة مسطورست که بعد از وفات فاطمه صلوات الله علیها حضرت
امیر المؤمنین با حضرت رسول ص خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو مصیبت بزرگی بود و صبر فرماینده است از هر مصیبتی
زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح
رسول خدا ص را که قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود
کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس خانه و اطراف آن از صدای ملائکه پر شده بود
گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صدای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه
جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست سزاوارتر از من با آنحضرت در حیات او و بعد از وفات او
و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف گوید که جمع ممکن
بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نبوده

باشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت
خشت چید و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که بر روی قبر حضرت ص سنگریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران
روایت کردهاند که حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا
از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف
آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت مشهورتر است و محتمل است که باعتبار اختلاف
شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده نزدیک بیک شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد
و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت
کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسول ص از عالم فنا رحلت نمود دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت
گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم و وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت
دراز ترین شبها گذشت و حالتی برایشان گذشت که گمان میداشتند که زیر آسمان سایه بر روی زمین ندارند زیرا که حضرت
رسول ص از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته شده بود و از انتقام کافران
و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در آنحال ملکی را فرستاد و در روایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند
و صدای او را می شنیدند و گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است
از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلاکی و تدارک کننده است از هر فوت شده پس این آیه را خواند که کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور پس فرمود که بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها
پاک گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق
علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است
شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است از فتنهها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی از شما
دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا او کنید که شما اهل خدائید که بشما تمام کرده است
نعمت خود را بر خلق و جمع گردانیده است پراکندهها را و متفق گردانیده است کلمهها را و شمائید دوستان
خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند حق شما را از شما بگیرد او هلاک است

حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد
و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا
شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان و مؤمنان خود در زمین پس هر که ادای امانت
الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و مودت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راست گوی او را در قیامت
بدهد و پس شمائید امانت سپرده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول
از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهل حجتی نگذاشت
پس کسی که نادان شد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حق بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی کند پس بر خداست حساب او
و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدای سپارم و السلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب
کی بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره روایت شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا
رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در گوشت بزغاله
چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده‌اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود
که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا برود
و در روایت معتبر دیگر فرمود که زنی یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول
فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلودم پس حضرت انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان
علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله
علیهما و علی ابیهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد
و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود
منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آن حال گذاشتند
و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت
شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را درنیافتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بریده را بنزد ایشان فرستاد
که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح شد
حضرت فاطمه فریاد برآورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بدی که روز تو است چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی
شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

او

متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده‌اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند
که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه وآله چنین توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند
که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر
تمام شد مردی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که آنحضرت بیلی در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را می‌ساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه چون شما از دفن فارغ شوید نتوانند غصب
حق شما را نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم
احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن
الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفصیل این قصه بعد از این
در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام
نوشتند که آیا حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه غسل کرد در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت
طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طبرسی
و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین احتجاج بر آن منافقان نمود فرمود
که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با حله‌ها و گلهای
بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت
پیغمبر خود را خدا شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت
رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی
بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا صلوات الله علیها برای
آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده میگفت که آنکه او را نمی‌بینیم السلام علیکم اهل البیت و رحمة
الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض است از هر مصیبتی
و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید
که همه زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی‌ماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت در آن خانه نبود
بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صلی الله علیه وآله در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند
نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که او را

سر قسمت کن و یه ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات حضرت رسول خدا ص از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول ص هزار کلمه او را تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی روی داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آن را نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول ص نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت را و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع شد از عذابها و هر که درین امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه اینحالات را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین ع گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل می آمد حضرت فاطمه ع حضرت امیر را خبر کرد و آنچه جبرئیل گفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قایم علیه السلام است و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از وفات حضرت رسالت پناه هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید فصلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

فصل ششم در بیان احوال چندست که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روضه مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند از نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که آن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی را که دیده اش نابینا شود یا ببیند آنحضرت یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معویه علیه اللعنه اراده حج کرد و نجاری

با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول ص را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعویه نوشتند و آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی چند با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است و لیکن سبب آن است که یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از موت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس از عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عملی بد که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمودند نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او باسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیر المؤمنین غصب خلافت کرد با او گفت که آیا رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ای ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ص ایستاده و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده حضرت رسول ص با ابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت که هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین ع را گرفتند و برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر حضرت رسول خدا ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی

وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صلعم بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنحضرتست و بصدائی که همه دانستند که صدای آنحضرتست گفت **اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّاک رجلا** یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی کردانیده است و بروایتی دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بران دست نوشته بود که **اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّاک رجلا** و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول صلعم را گفتند ما چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا صلی الله علیه و آله و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار فزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا صلعم و آنرا بر آنحضرت عرض مینماید پس حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه می‌آید میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که من دیشب حضرت رسول صلعم را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم

باب دویم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال و مناقب شریفه حضرت سیدهٔ نساء عالمیان و مخدومهٔ ملائکهٔ مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرتست کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلعم شد و سن شریف آنحضرت در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمة در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده‌اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الآخره بود و گفته‌اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی گفته‌اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده‌اند که ولادت

آنحضرت

آنحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و دید که آنحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها می‌بوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم ای جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز گفت بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس من پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم و ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که برگرد او برآمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل ع دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم می‌پیچند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از آن کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او حلها و زیورها می‌پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم‌تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هرگاه که مشتاق میشوم ببوی بهشت فاطمه را می‌بویم و از و بوی بهشت می‌یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که با رسول ص گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و او را بسیار نزدیک خود می‌طلبی و نسبت باو لطفی میکنی که نسبت بسایر دختران خود نمیکنی حضرت فرمود که سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از و بوی بهشت می‌شنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلعم بسیار میبوسید و میبوئید حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار رنجش می‌نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل

مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه‌های آن درخت بمن داد و تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم ع را خلق کرد مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل ع آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا گفتم از اوست سلامتیها و بسوی او برمیگردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت که ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستی که این نور از کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل ع گفت که او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره میگویند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین ع بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت امیر المؤمنین چون این خبر را از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول صلعم آمد چون حضرت رسول نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میگوئی یا من ترا خبر دهم

با تو مرا خبر داد که حضرت فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر فرمود که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی حضرت فاطمه مراجعت نمود و حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدرم و آنچه با تو گفتم به پدرم گفتی حضرت فرمود بلی چنین بود ای فاطمه پس گفت ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چیده تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نورم بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را دانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او داخل نمیشدند و سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و بسیار محزون و غمگین بود و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی آنحضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با کی سخن میگوئی خدیجه گفت با این فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل ع مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او نسل طاهره با میمنت با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی‌آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار رنجیده و غمناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند که ما رسولان پروردگاریم و ما خواهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و دوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثم خواهر موسی بن

عمه الت علیهم السلام و مارا حق تعالی فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر اینحالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاکیزه فرود آمد و چون بر زمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآنخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از عنبر و مشک خوشبوتر بودند حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کرد پس او را بسخن در آورد و فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وان ابی رسول الله سید الانبیاء وان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و باینکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس بر یک یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند بولادت سیده زنان عالمیان و در آسمان نور و روشنی بهم رسید که هرگز چنان روشنی ندیده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند

فصل دویم در بیان اسمهای شریفه آنحضرت و بعضی از فضایل آنحضرتست ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نام هست نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و رضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه اولاد که بعد از او بودند **مترجم گوید** که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده شده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی

بنور صوری و معنوی و به آنکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله افضل باشند بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان نیز کرده اند و ابن بابویه در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه را صلوات الله علیها زهرا می نامند حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که حضرت بنماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختهای خواب خود بودند نوری سفید از آن خورشید فلک امامت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آنحالت متعجب می آمدند و بخدمت حضرت رسالت پناه می شتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت می آمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آن حضرتست و چون هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوارها و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد پس چون بخدمت آنحضرت می آمدند و از سبب آنحال سؤال میکردند آنحضرت ایشانرا میفرستاد بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها چون بخانه آنحضرت میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع میشد داخل خانهای مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهده آنحالت متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمدند و از علت آن سؤال مینمودند و حضرت ایشانرا بخانه فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته و به تسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین آنحضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام متولد گردید و آن نور به جبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور در ما اهل بیت از امامی بامامی دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا میگویند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی برای حق تعالی بسجده

افتادند و گفتند ای خداوند ما و ای بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریدم و در
آسمان ساکن گردانیدم و از عظمت خود او را خلق کرده‌ام و بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود
که او را زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من
و هدایت کنند مردم را بدین حق من و ایشان را خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع
شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را علیها السلام بآن سبب زهرا نامیدند
که چون در محراب خود بعبادت می‌ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی می‌بخشید چنانچه ستارهای آسمان اهل
زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست
که حضرت رسول ص دختر از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا
چون فاطمه صلوات الله علیها بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت در شوهر دختر و فرزندان
و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت سیدة النسا متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد
که بر زبان سید انبیا ص جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا
بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر ع فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص گردانید
و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه وارد شده است که آنحضرترا
برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
باقر ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم
هر کس نوشته خواهد بود که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد
که او را بجهنم برند چون او را نزدیک حضرت فاطمه برسانند آنحضرت در پیشانی او بخواند که محب آنحضرت و ذریت
آنحضرتست پس گوید که ای خداوند من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا
از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی خطاب فرماید که راست گفتی ای فاطمه
بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان ترا و ذریت ترا دوست دارد و از محبان
تو و ایشان باشد از آتش جهنم وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی
آتش برند تا او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت

تو نزد من

تو نزد من پس هر که را در میان دو دیده او بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود برای آنکه
خونی که زنان دیگر می‌بینند و این خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول ص منقول است
که در فاطمه علیها و کفنهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر المؤمنین
در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و در غروب مانند ستاره روشن و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت
از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکساله راه است بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد
که او را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده
است می‌بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستاره را که در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا
و نورانی از فاطمه سیدة النسا است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است
که روزی رسول خدا ص در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد حضرت جواب داد و او را
مرحبا گفت پس عباس گفت که بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما یکی است حضرت فرمود که ای
عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی
خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن
روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم
و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی از آسمانها جلیل‌تر و بزرگتر است پس بیرون آورد از نور حسن آفتاب را
و از نور حسین ماهتاب را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح میکردند و میگفتند سبوح قدوس
چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریک
و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمی‌دیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما و بزرگ ما روزی که ما را آفریده
بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی
پس حق تعالی نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانهای
هفت گانه و زمینها روشن گردیدند و باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند

پس برخواستند وبخانه حضرت فاطمه داخل شدند وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه از رسول خدا ص پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت که علم حمد
با من باشد وشفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود که نزد
حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیز ترا نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود نزد
صراط در وقتی که من ایستاده باشم وگویم پروردگارا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا ترا نیابم فرمود
که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم ومنع کنم شرارها وزبانهای او را از امت خود پس فاطمه از استماع
این سخنان شاد شد وایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله بخانه دختر خود فاطمه آمدند ودر گردن او گردن بندی دیدند پس روی مبارک را از او گردانیدند چون حضرت
فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامده از دیدن آن گردن بند او را پاره کرد ودور انداخت پس حضرت رسول ص فرمود که شدید است
غضب خدا وغضب من بر کسی که خون مرا بریزد وایذا کند مرا در عترت من وشیخ مفید وشیخ طوسی رحمة الله علیهما از طریق
مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره تن منست فاطمه وهر که او را شاد کرده مرا شاد کرده است
وهر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من وایضا بطریق ایشان از عایشه روایت
کرده اند که هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابی طالب ع نبود واز زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر
از حضرت فاطمه نبود وایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود وحضرت فاطمه صلوات
الله علیها بسوی آنحضرت آمدند وما شنیدیم رفتار رسول خدا صلی الله علیه وآله براه میرفت چون آنحضرت را نظر
بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا به دختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین
زنان مؤمنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی وابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که روزی حضرت رسول ص نشسته بود وحضرت امیرالمؤمنین وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت
بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند وگرامی ترین مردمند بر من پس دوست دار هرکه ایشانرا
دوست دارد ودشمن دار هرکه ایشانرا دشمن دارد ودوستی کن هرکه با ایشان دوستی کند ودشمنی کن هرکه با ایشان
دشمنی کند واعانت کن هرکه ایشانرا اعانت کند وایشانرا پاکیزه ومطهر گردان از هر چرک وشبهه ومعصوم
گردان از هر گناهی وتقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای
امت منی وخلیفه منی بر امت من بعد از من وتو کشنده مؤمنان بسوی بهشت وگویا نظر میکنم بسوی

وحق تعالی فرمود که بعزت وجلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تقدیس وتسبیح شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان
این زن وپدر او وشوهر او وفرزندان او وابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن وام الحسین
وام المحسن وام الائمه وام ابیها بوده واسمهای آنحضرت فاطمه وبتول وحصان وحره وسیده وعذرا وزهرا وحوراء
ومبارکه وطاهره وزکیه وراضیه ومرضیه ومحدثه ومریم الکبری وصدیقه الکبری بود **فصل سیم** در بیان مناقب وفضایل
وبعضی از احوال آنحضرتست شیخ مفید وابن بابویه ودیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت
رسول ص فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه وخوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه وابن بابویه بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده
است مریم وآسیه وخدیجه وفاطمه وایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که حضرت امام حسن وحضرت امام حسین صلوات الله علیهما بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من وبعد از پدر خود
ومادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است وابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها هرگز خون حیض ونفاس ندید وایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق
پرسیدند که آنچه رسول خدا ص فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود است حضرت
فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود وفاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین وآخرین پرسیدند که قول
رسول خدا ص که فرمودند که حسن وحسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود که بخدا او گفته که ایشان بهترین
جوانان بهشتند از گذشتگان وآیندگان وایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از سفری
مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه ع تشریف میبردند ومدتی می ماندند وبعد از آن بخانه زنان
خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت فاطمه دو دست برنج وقلاده ودو گوشواره از نقره ساخته
وپرده بر در خانه آویخته چون حضرت مراجعت فرمودند وبخانه فاطمه داخل شدند وصحابه بر در خانه توقف
نمودند ودر آنحال رامش نه فرمودند غضبناک بیرون رفتند وبمسجد درآمدند ونزد منبر نشستند حضرت فاطمه
گمان بردند که برای این زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند ودست برنجها وگوشوارها را کندند
وپرده را گشودند وهمه را نزد حضرت فرستادند وبآن شخص که اینها را برد گفتند که بگو دخترت سلام میرساند ومیگوید
که اینها را در راه خدا بده چون نزد آنحضرت آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا
از محمد وآل محمد نیست واگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه میبود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمیداد

بحقی او سنه

دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب
چپ او نیز هفتاد هزار ملک و همچنین از پیش روی او و از پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت مرا از پی
خود ببرد ببوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته
باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد
از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه و بدرستی که دختر من بهترین زنان عالمیان است
گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود اما
دختر من فاطمه پس او بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد
هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را به ندائی که ملائکه دختر عمران را ندا میکردند و میگویند
که یا فاطمه ان الله اصطفیک وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی
ترا برگزیده و مطهر و پاکیزه گردانیده و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شده
و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده من و میوه دل منست هر که او را آزرده میکند مرا آزرده میکند و مرا
شاد میکند هر چه او را شاد میگرداند و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو
سلوک کن و اما حسن و حسین پس ایشان پسران منند و بهترین جوانان بهشتند و گل بوستان منند پس باید که ایشان نزد تو
گرامی دو دیده مانند چشم و گوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه
میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسی
که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن است و یارم با کسی که با ایشان یار است
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشدند و بدرستی که حیض عقوبت است
برای زنان و اول کسی که از زنان حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او
میگفت ندیدم احدی از مردم را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا صلعم و چون فاطمه بنزد آنحضرت
می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود می نشانید و چون حضرت رسول صلعم بخانه فاطمه صلوات الله
علیها میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات
حضرت رسالت صلعم فاطمه بنزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت و گریان شد پس از دیگر گفت و او خندان شد
پس من در خاطر خود گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان دیگر میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه خنده

از سبب

از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود که من فاش نمیکنم چون حضرت رسالت از دنیا رفت سبب آنحال را
از فاطمه سؤال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود و باین سبب گریان شدم پس از آن خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت
بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که آزار کند
فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست
که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است
و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله
ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی که آنان که ایذا
میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی
خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که رسول خدا صلعم وصیت فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی
علم کاملش احاطه کرد باهل الخلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار
کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان
و ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند
مرا هر چه او را ایذا میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند و بدرستی که حق تعالی غضب میکند برای غضب
فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه و در صحیفة الرضا عم از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلعم بخانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آمد و بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین عم از غنیمت برای
او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند که دختر محمدی و لباس جباران را پوشی حضرت
فاطمه آن قلاده را کند و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول صلعم باین شاد گردید و قطب راوندی روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود و حضرت فاطمه بنزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده
بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و [illegible]
[illegible] بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای آنحضرت
تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید و گویا خون بر روی مبارکش جاری شد پس حضرت فاطمه فرمود
که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم چند روز
گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد و بحجره های زنان خود گردید و طعامی نیافت

پس بحجره طاهره فاطمه صلوات الله علیها آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی
بر من زور آورده است فاطمه گفت بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد و چون حضرت از خانه بیرون
رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورد پس حضرت فاطمه آنرا گرفت و در زیر
کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان
خود و همه گرسنه بودند محتاج بطعام بودند پس حضرت امام حسن یا امام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد بخدمت
پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آوردند گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای
من رسانید و از برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت
حق تعالی دید آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که این از جانب
حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت صلعم فرستاد و آن طعام را بنزد آنحضرت آورد و چون
حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت از نزد حق
تعالی آمده است بدرستی که حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلعم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و جمیع زنان آنحضرت
از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا اکثر جمیع همسایگان
خود را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق ع
که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر بزرگوار خود آمده اضطراب میکرد و می‌پرسید
که مادر من کجاست و حضرت رسول صلعم نمیدانست که چه جواب او را دهد که ناگاه جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار
تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند
و آن نیها در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است
پس فاطمه گفت که حق تعالی سلام است از نقصها و عیبها و سلامتیها از اوست و سلامها و تحیتها باو بر میگردد و ایضا روایت
کرده است که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر
در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی به بیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی
عظیم رو داد و چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا
از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد و چون از ان

آب آشامید هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند
و تشنه نمیشد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها
در آمد دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیا و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر دسته
آسیا روان شده و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در ناحیه خانه از گرسنگی نالد و اضطراب میکند سلمان گفت که ای
دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است و اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا
این خدمت را باو نمیفرمائی که خود تحمل میکنی فرمود که حضرت رسول صلعم مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز
با فضه باشد و یکروز با من و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت که بنده آزاد کرده شمایم یا بفرمائید که امام حسین را مشغول
گردانم یا آسیا بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا بگردان چون سلمان قدری از جو را
خورد کرد اقامت نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین
نقل کرد و حضرت از استماع این قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان بمسجد مراجعت نمود و چون حضرت
رسول صلعم از تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین
بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی بآن برسد خود میگردید پس حضرت رسول صلعم تبسم کرد و فرمود که یا علی
مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضا بسند
معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول صلعم مرا بخانه علی بن ابی طالب ع فرستاد که آنحضرت را
طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر
نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول صلعم آمدم سخنی باو گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیا
که دیدم در خانه علی میگردید و کسی نزد آن نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دخترم فاطمه را پر کرده است
از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمات او
نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی
و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با حضرت
فاطمه صلوات الله علیها گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی
داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصیت که در این دو روز نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم
و دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می آوردم و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان

رختی بیکرم حضرت فرمود ای فاطمه چرا درین دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم
فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که تو را تکلیف کنم بر چیزی که قادر بران نیستی پس حضرت امیر از خانه
فاطمه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه
در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پای او را فرو گرفته
بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون حضرت او را در آن وقت با آن حالت مشاهده نمود گفت ای مقداد درین ساعت
گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت که ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود
که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس
مقداد گفت که بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و تو را وصی گردانیده است که از خانه بیرون
نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم
و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست
که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بخداوندی که تو به آن سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار از خانه
بیرون آمده ام و یک دینار قرض کرده ام و تو را اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد
و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلعم ادا کرد چون حضرت رسول از نماز فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه گذشت که در صف اول نشسته بود و پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی حضرت
رسول صلعم روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام او کرد و فرمود
که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از شرم ساکت شد و جواب
نفرمود و حضرت رسول صلعم بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب
نزد علی ابن ابی طالب ع افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه
تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت
رسول صلعم دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه درآمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز
فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای
حضرت رسول صلعم را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت
پس حضرت رسول جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام کرده خدا تو را

رحمت کند

رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا تو را رحمت کند و کرده است
پس فاطمه آن کاسه را برداشت و بنزد رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما گذاشت چون حضرت امیر
آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی
تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر گفت
که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعامی در خانه نداری
و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند
که سوگندی که یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعامی ندیده ام
در رنگ و در بو و ازین نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول صلعم دست مبارک خود را در میان دو کتف علی ع
گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار تو است که بمقداد دادی این جزای دینار است از جانب
خدا خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلعم گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوندی
که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه تو را بمنزله ذکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این
قصه را از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی مثل تو و مثل
فاطمه مثل ذکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت و از او میپرسید که از کجا آورده مریم
میگفت که از نزد خداوند عالمیان آمده است به درستی که خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب و فرمود که یکماه
از آن کاسه طعام خوردند و کم نشد و آن کاسه اکنون نزد ما است و حضرت قائم صلوات الله علیه از آن
کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع
محتاج شد بقرض و چادر حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نزد یهودی رهن کرد و بروایت ابن شهرآشوب
آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری جو از او بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد
و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را
روشن کرده بود چون زن یهودی آن حالت را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی
از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس بسرعت شتافت و داخل
آن حجره شد و دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی
از مشاهده این حالت غریب تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را

حاضر گردانید و از برکت شعاع جمال حضرت فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است
که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و گفتند که ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم
والتماس مینمائیم که فاطمه را بخانه ما فرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و درین باب مبالغه بسیار نمودند حضرت فرمود
که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم اوست ایشان التماس کردند که شفاعت نمائید در نزد حضرت امیر المؤمنین ع
در رخصت بگیرد و غرض یهودان آن بود که چون خود را بکلی از زیور بسیار آراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند که اگر فاطمه
با جامهای کهنه بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در آنحال جبرئیل نازل شد و جامها و زیورها
از بهشت برای فاطمه آورد و حضرت با آن جامها و زیورها بخانه آن یهودی درآمد و چون زنان یهود آنحضرت را با آن حلی
و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی بنزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری
از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مترجم گوید که این قصه از این معتبرتر در کتب دیگر مسطور است و چون در کتب
معتبره دیگر باین کم بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق ع و غیر آنحضرت
روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا که بر هم زنند با یکدیگر حضرت
فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانیده بینهما برزخ لا یبغیان
یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است صلعم که سبب الفت علی
و فاطمه گردیده است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود
که مراد حسن و حسین صلوات الله علیهما است که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار
از حضرت رسالت صلعم روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه
دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلعم و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه صلوات الله علیها است و باسانید بسیار دیگر
روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند
و در روایات معتبره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین
و ابن المغازلی از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که بشارت باد
ترا ای فاطمه که خدا برگزیده ترا بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم
و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند و ایضا روایت
کرده اند که چون حضرت رسالت صلعم اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر بر میگشت اول کسی را

که ملا

که ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که چون حق تعالی مرا
امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا
از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن
بهشت غرفها آفریده یک خشت طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت
از زبرجد و در آن غرفها چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفها جاریست و بر آن
نهرها قبهها از مروارید ساخته شده و آن قبهها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبهها انواع درختان میوه دار رسته و در
هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و برده از حریر نازک و گسترده بهشت بر روی آن
تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوری
جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیزک ایستاده و بر دور آن قبهها آیة الکرسی نقش شده پس گفتم
یا جبرئیل این بهشت را از برای کی بنا کرده اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی
برای ایشان مقرر گردانیده بغیر بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد
گردد و ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده
خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق ع روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی
حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن
بهترین اعمال است و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت
نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد تا آنکه اهل بهشت گویند که پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل
بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه
علی و فاطمه خنده کردند و این نور از ایشان است و ایضا روایت کرده است که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها
مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در گهواره حق تعالی امر میکرد ملائکه را که گهواره را
حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن
عسکری ع روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا علیهما السلام را خلق کرد و افتخار کردند
در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس خدای تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده

کی آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلا پس چون آدم و حوا داخل فردوس اعلا شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی
تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع
بهشتها از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد است صلعم و پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر
الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر او است علی بن ابی طالب علیه السلام پرسید که این
گوشوارها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت که دو فرزند اویند حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان
پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار
سال و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که عایشه میگفت که محبوب‌ترین زنان بسوی رسول خدا صلعم فاطمه بود و محبوب
ترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راست گوتر از فاطمه ندیدم
و کسی را مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان
مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا صلعم خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا
و آنحضرت و فاطمه دختر محمد صلعم و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم از خانه
بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است
و این پاره تن منست و این دل و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است
و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه
ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا صلعم و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم با فاطمه
گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جا که از بهشت که باشم و در کتاب
بشارة المصطفی از حضرت صادق علیه السلام بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم نماز عصر ادا کرد
چون از نماز فارغ شد و در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران
عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از غایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردیده و احوال
از او پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام جامه ام ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان
حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم و لیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی کسی که خدا
و رسول را دوست میدارد و رضای خدا را بر جان اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود
بحجره که حضرت رسول صلعم برای خود مقرر کرده بود و هرگاه میخواست که از زنان تنها شود بان حجره می آمد پس حضرت بلال را

آنو

فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه و چون آن مرد بدر خانه رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل روح الامین من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد
ای اهل خانه پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان
پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب که آمدم بسوی پدر تو و هجرت کرده ام
از مکان دوری و من ای دختر محمد برهنه و گرسنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت
امیر المؤمنین و حضرت فاطمه صلوات الله علیهم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسالت صلعم این حالت را
از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما را بر روی آن میخوابانید از برای سایل داد و فرمود که بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو بهم
رساند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم تو پوست گوسفندی بمن میدهی من چگونه با این گرسنگی
کار کنم چون حضرت فاطمه این سخن را از سایل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بند که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت هدیه
فرستاده بود و از گردن خود گشید و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی
بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول صلعم آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته
بود و گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر
گرداند و آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای او از این بهتر میسر نگرداند و حال
آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست
و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن
بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای
اعرابی گفت باین قدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بپوشانم و با آن از برای پروردگار
خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای
او مانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار و دویست درهم هجری و یک برد یمانی
و شتری که ترا باهل خود برساند و آن قدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار
جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت برگشت
حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد

حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت پس جزا ده فاطمه را بانچه کرد نسبت بتو [illegible]
گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا حادث نیافته‌ایم و همیشه بوده و خدائی که عبادت کنیم بجز تو نداریم
و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس
حضرت رسول صلعم آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا
آنچه اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی
نمیبود فاطمه را جفتی و مانندی نمیبود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و هیچیک از عالمیان چنین فرزندان
نداده است بهترین فرزند زاده‌های پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد
و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل عم بنزد من آمد
و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او آیند و از او سؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب
گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند که کیست ولی و امام تو گوید
که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب عم پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حق تعالی موکل گردانیده
است بفاطمه گروه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پشت سر و از پیش رو و از جانب راست و از جانب
چپ و آن ملائکه با او میباشند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش
و شوهرش و فرزندانش پس هرکه او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده باشد در حیات
من و هرکه فاطمه را زیارت کند در حیات من چنان است که زیارت کرده است مرا در وفات من و هرکه علی را زیارت کند
چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هرکه حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده است
و کسی که امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنان است که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن
بند را بمشک خوشبو گردانید و در برد یمانی پیچید و او غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود در حصه
غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت
رسول صلعم و ترا نیز باو بخشیدم و چون غلام او را بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که ببر
بنزد فاطمه و گردن بند را بده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را
رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی
گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشیده کرد و فقیر را غنی گردانید
و بنده را آزاد کرد و باز بجای خویش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلعم بخدمت فاطمه صلوات الله علیها گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون
آورد کاسه را که در آن گوشت و ثرید بود و میجوشید و بخار از روی آن بر میخواست و در آن ساعت از آن تناول فرمود
آمده بود و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم از آن تناول میکردند
در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین عم بود و تناول مینمود پرسید که این را
از کجا آورده حضرت فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها
آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم رسد از برای فاطمه و فرزندان او است و هرگاه نزد فاطمه چیزی بهم رسد ام ایمن
از آن بهره ندارد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد و باین سبب طعام آن
کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر او را به تکبیری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو باقی میماند
تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که آن کاسه نزد ماست و قائم ما عم آنرا بیرون خواهد آورد و در دنیا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تحمید و تعظیم او که بهتر باشد
از تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت صلعم آنرا بفاطمه عطا میکرد
و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله
عنه از پدرم حضرت امام محمد باقر عم سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که حضرت رسالت
فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر
باشد پس حق تعالی خطاب کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین
خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب
در میان ایشان منبری نصب کنند که از همه ایشان عالیتر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه
ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها
بر پا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی
امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا
نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلعم و کجاست خدیجه دختر خویلد و کجاست مریم دختر عمران
و کجاست آسیه زن فرعون دختر مزاحم و کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل

محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم گویند که مخصوص خداوند یگانه
قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین قرار دادم
ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت
از برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آنرا بدیباهای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز
آن از مرجان باشد پس بخوابانند آنرا نزد آنحضرت و بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب
راست او روند و صد هزار ملک دیگر که از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند
و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند پس حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای
چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواهم که قدر و منزلت
من امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر کرا در دل او
محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود دوست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر
بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر بر میچیند چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد
جدا میکند و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت برسند حق تعالی در دل ایشان می اندازد که التفات بعقب
کنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر
حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا ما نیز میخواهیم که در چنین روزی قدر و منزلت ما ظاهر گردد
پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه
و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را
شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را دفع کرده باشد برای محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید
و داخل بهشت گردانید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری
یا منافقی پس چون ایشان در طبقات جهنم افتند ندا کنند فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی
نیست ما را شفاعت کننده و نه دوستی مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین
یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی به دنیا میبود پس میبودیم از مؤمنان پس حضرت باقر فرمود هیهات هیهات
آنچه میخواهند [illegible] داده نمیشوند و اگر برگردانیده شوند بسوی دنیا هر آینه برمیگردند بسوی آنچه نهی کرده شده اند
از آن و بدرستی که ایشان دروغگویانند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابو سعید

خدری

خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول صلعم قطیفه بهدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت
فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب
آنحضرت این سخن را شنیدند هر یک آرزو کردند و همه گردن کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار
چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را بآنحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد حضرت
رسول صلعم قطیفه را باو داد و فرمود که تو سزاواری باین قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را ببازار البقیع آورد و تارهای
طلا را از هم گشود و طلای آنرا میان مهاجران و انصار قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز
دیگر شد حضرت رسول صلعم او را ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار
نزد تو چاشت خواهیم خورد حضرت امیر گفت چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول صلعم با مهاجران
و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند و آنکه در کوبیدند حضرت امیرالمؤمنین صلعم بیرون آمد چون نظر مبارکش بر ایشان
افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود و کاشانه چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول صلعم
با مهاجران و انصار بخانه در آمدند و نشستند حضرت امیرالمؤمنین صلعم بنزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر
بود از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بودند که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا
بردارد از بسیاری بزرگی نتوانست بردارد پس حضرت فاطمه صلعم آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آنحضرت آن کاسه را
بنزد حضرت رسول صلعم گذاشت چون حضرت رسول صلعم از آن طعام تناول کرد بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد
و فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا
میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلعم فرمود که حمد میکنم خدا را که [illegible] نبردم از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا
در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق صلعم روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را
از این سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس
میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است
بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس با ملائکه
سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان
گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین
گردانیده است **فصل چهارم** در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت

از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص مقرر فرموده بود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم
آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن
و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیها السلام باشد و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند
معتبر از امام حسن ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه صلوات الله علیها در محراب
عبادت خود ایستاده در مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم
که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا از برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا
نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه دعا از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول
همسایه را باید پرسید و آخر خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که فاطمه زهرا ع محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه
او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود
شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد و بسبب این خدمتها بآنحضرت ضرر
بسیار رسید پس روزی با آنحضرت گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که از برای تو کنیزی بگیرد که بعضی
از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول ص رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند
حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت پس حضرت ص دانست که آنحضرت برای کاری رفته پس حضرت
روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما خوابیده بودیم در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون
آییم پس حضرت فرمود که السلام علیکم پس ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوییم بسبب حالتی که داشتیم پس
بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوییم برگردد و عادت آنحضرت
چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و دیگر اگر جواب نمی شنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله بیا
داخل شو پس آنحضرت داخل شد و نزد بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون
فاطمه از جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگوییم حضرت برخیزد پس سر خود را بیرون آوردم و حاجت
او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا نمیخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بجهت
خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید پس حضرت فاطمه
سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و از رسول او و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد

باقر ع روایت

باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت
فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرها
آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه داده بود پس چون حضرت
بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست رنج از نقره گرفت و در دست کرد و بر در خانه پرده
آویخت پس چون حضرت رسول ص از آن سفر مراجعت فرمود و داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه
خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون حضرت
آن دست رنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از شادی و خوشحالی بسیار غمگین شد
و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را طلبید و پرده را
کند و دست رنجها را بیرون کرد و دست رنجها را بیکی از ایشان و پرده را به دیگری داد و گفت ببرید اینها را
بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگویید که بعد از رفتن شما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب
غضب شما گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول ص پیغام مادر مکرم خود را
بآنحضرت رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یکی را بر یک ران خود نشانید
پس فرمود که آن دست رنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه میبودند و منزلی
و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره و به هر یک
از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ می بستند و چون آن پرده کم
عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت
مردان پیش از زنان سر از سجود بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت
فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه های بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای
بهشت حلی گرداند و ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر بر پا می ایستاد که پاهای
مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص بخانه حضرت فاطمه ع درآمد
و فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد پس
چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای

دنیا را امروز بخشش برای حله و تنهای آن حضرت پس فاطمه گفت که یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر
میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی حق
تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت فاطمه ع در هر بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت و ترحم و استغفار از برای
حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه صلوات
الله علیها در خواب دید که حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را برداشت و از مدینه
بیرون رفت و چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول ص از راهی که در جانب
راست بود روانه شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص گوسفندی خرید
که در یکی از گوشهایش نقطه های سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند و چون تناول کردند همه
مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول ص را از این خواب مطلع نگردانید و چون صبح
شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد حضرت امیر المؤمنین را که حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند
دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت رسول ص بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه
رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص گوسفندی خرید بنحوی که فاطمه در خواب
دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخواست و بکناری
رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول ص آنحضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت
فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیده بودم تا حال
بعمل آوردی از شما دور شدم تا آنچه را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول ص برخواست و دو رکعت
نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه را
شیطانی نموده است که او را دهار میگویند و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان
بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد و حضرت از او
پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان مبارک بر او انداخت و سه
جای او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان

بگوید

چنین گمان کند آنخوابی که دیده است باو ضرری نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بآنحضرت فرستاد انما النجوی
من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل
المؤمنون **فصل پنجم** در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما است و شیخ مفید و ابن طاوس
و اکثر علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت
واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما شانزده
روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی
گفته اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج
آنحضرت در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند
که در ماه صفر بود بعد از هجرت بیک سال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ احد واقع شد و در
عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول
با من گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه صلوات الله علیها و گفتند ما خواستگاری کردیم
او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من
تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد و او را باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل
میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین نه آدم
و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه
خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی نبود بر روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد
شده و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که تزویج نکردم
فاطمه را بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیهما مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد به تزویج ایشان و ایضا بسندهای
معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد بدرستی که حق تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی
که بردارد در و یاقوت و مرجان و بدرستی که اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر
از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش
یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت

[illegible] بملائکة الله المقربین و انبیاء الله المرسلین [illegible]

کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده بودم در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل
نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانم حضرت پرسید که را با که گفت فاطمه را با علی چون
ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است
که این در میان دو کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال و بروایت
ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و معاذ نیز این روایت را بطرق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک
صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین
بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نمیروی که فاطمه را
خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمدی
ای ابوالحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی
اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست
گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا نمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو
جماعتی خواستگاری او نمودند و چون اظهار نزد او کردم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا
بنزد تو برگردم چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین
از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه
فاطمه گفت لبیک یا رسول الله چه حاجت داری حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابی طالب را و فضیلت او را و سبقت
اسلام او را و حقوق او را در دین خدا و من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق
بسوی او و او در خواستگاری تو سخنی گفت چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن
روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخواست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت
راضی شدن اوست پس در آن وقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب علیه السلام که حق تعالی
علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب
خوارزمی و سایر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما روایت کرده اند

که چون

که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و مردمان صاحب مال و ثروت و شرف و عزت
آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول صلی الله علیه وآله روی خود را
میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی
از آسمان بر مذمت او نازل شده است و از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او
با خداست و بعد از آن عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر
و سعد معاذ در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه صلوات الله علیها را بمیان آورده
پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی
پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابی طالب علیه السلام درین باب با حضرت سخنی نگفته و کسی
نیز برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا
و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر و سعد معاذ گفت که برخیزید تا بنزد علی علیه السلام برویم و او را
درین باب تکلیف نمائیم و اگر تنگدستی او را مانع باشد او را مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیده پس
برخواستند و بخانه امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آن وقت حضرت شتر خود را
برده بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند
فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت که ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن
خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه وآله از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و رابطه
معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود آنحضرت و در جواب فرمود که امر
او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را زیرا که مرا گمان آنست که خدا و رسول او را
نگاه داشته اند از برای تو و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان را از ابوبکر شنید
آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان بود هیجان
آوردی کی باشد که فاطمه را نخواهم و لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان
[illegible] آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله برود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید
و حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسول صلی الله علیه وآله شد و در آن وقت
آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود و چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پس پیش از آنکه حضرت امیر بفرماید

که منم علی حضرت رسالت صلعم فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد
و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که در حق او چنین سخن
میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش که این مردیست که شقاوت ندارد و دور ازجا بدر
نمی آید این برادر منست و پسر عم منست و محبوب ترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و شتابان
نمودم برای در گشودن و پایم بدامن پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون در را گشودم
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه من بپرده خود مراجعت کردم
پس داخل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول فرمود
که و علیک السلام ای ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت که پس علی ابن ابی طالب نشست در خدمت حضرت رسول خدا صلعم
و بسوی زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیا آنحضرت
سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلعم بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد و فرمود که ای ابا الحسن
چنان می بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من
بر آورده است پس علی ابن ابی طالب صلعم گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب
و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و با داب خود مرا ادب کردی
و نسبت بمن از پدر و مادر من مهربان تر بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران
و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت و بدرستی که تو ئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت
و بالا گرامیها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده ام بسوی
تو خطبه کننده و امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی یا رسول الله ام سلمه گفت
که دیدم روی مبارک حضرت رسول صلعم را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی علی دیدم و آنحضرت
گفت که یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو با آن تزویج کنم حضرت امیر المؤمنین صلعم گفت که پدر و مادرم فدای تو باد
بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که با آن آب میکشم و چیزی بغیر اینها
اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر تو را پس احتیاجست از برای جهاد در سبیل الله و مقاتله میکنی با آن
با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی با آن برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بر آن بار میکنی
ولیکن تو را تزویج میکنم با آن زره و با آن از تو راضی ام ای ابا الحسن میخواهی تو را بشارت دهم حضرت امیر گفت

بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستی که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده و در گفتار
و کردار در رو و خدا بر تو باد حضرت رسول فرمود که بشارت باد تو را ای ابا الحسن بدرستی که حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد
در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضعی که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل
گردید که روهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از ملائکه من مانند او ندیده بودم و چون فرود آمد گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد تو را ای محمد باجتماع اهل نور و پاکیزه گی نسل تو گفتم این خبر چیست ملک
گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بیکی از پایه های عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که تو را بشارت دهم
و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که تو را خبر دهد بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود
که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد
و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد حق تعالی
بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود و تو را از جمیع خلق برگزید پس تو را برسالت خود فرستاد و بعد از تو از جمیع خلایق برگزید
از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و داماد پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل
آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی ابن ابی طالب صلعم و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی
بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که ببردار حلیها و زیورها و زینت کرد
حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان
چهارم بود بسوی آن فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را
امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم صلعم بر آن خطبه خواند در روزی که عرض
اسما میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن
منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کنند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کنند و ثنا گوید حق تعالی را به ثنائی
که سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بر منبر بر آمد و حمد و ستایش حق تعالی
کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها بر آمد و جمیع اهل سموات خورسند
و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اول است پیش از اولیت پیشنیان پیشینیان
و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانیده ما را ملائکه روحانیان و گردانیده ما را اقرار کنندگان
به پروردگاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانیده از گناهان و مستور گردانیده

از عبها دمار ساکن کرده‌اند در سموت و نزدیک کرده‌اند بسوی سرادقات و از عار ابل کرده‌اند حرص بر شهوت را و حرص و خواهش‌ها را در تسبیح و تقدیس خود قرار داده و آن خداوندی که رحمت خود را بمن کرده است و بخشنده نعمتها خود است جلیل‌تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از افتراهایی که براو می‌بندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستی که اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلان است پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت و مبادرت کننده است بسوی دین و وقت او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول و دختر رسول و بروایت اول جبرئیل گفت که پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان را ببندم بدرستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود را به بنده خود علی بن ابی طالب علیه السلام پس بستم عقد نکاح او را و گواه گرفتم بران ملائکه مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است و به تحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمهر مشک مهر کنم و بر خوان آن خزینه‌دار بهشت بسپارم و بدرستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کنند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم تو را که تزویج کنی فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر فاضل فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو بر در زدی پس بدان که در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابوالحسن بیرون رو که من در عقب تو می‌آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج نمایم و در فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سر راه بآنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون می‌آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان آن خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده

بودیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل بنزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرده و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابی طالب و امر کرد که فاطمه را با او تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی علیه السلام فرمود که ای ابا الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را بر شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بعد از آن نکاح از جمله امور است که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است و اثر این مجلس و مجمع بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است و بتحقیق که تزویج کرده بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من کرده‌اند و بروایت دیگر پانصد درهم کرده‌اند و من راضی شدم پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد ترا تزویج کردی یا رسول الله فاطمه را بعلی حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان شملهای ایشان را جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی یکی از ازواج خود برگشت و شیخ طوسی باسناد معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بگو که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا با او تزویج کرد و خمس را مهر تو کرده است مادامی که آسمان و زمین باقی است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمت او را گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بخر پس دو کف از آن درهم برگرفت و با ابوبکر داد و فرمود که برو بیازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد و همگی ببازار در آمدند پس هر یک از اثاث البیت چیزی را که اختیار میکردند با ابوبکر مینمودند و بصلاح او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه

در هم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو عبائی گرفتند از جامه های مصری
که میان یکی را از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده
از پشم و حصیر هجری و دست آسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر دوشی
از برای آب و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزه ها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت
و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست
میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را از برای اهلبیت و بروایتی دیگر آب از دیده مبارکش
ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد
نماز میگذاردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمی ساختم پس زنان حضرت رسالت ص بمن گفتند
که آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول ص سخنی بگوئیم گفتم بلی بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت
حضرت رسول ص و ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه
و بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میانه دو بزرگوار و دیده
ما را روشن گردان باین حضرت رسول ص فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد من منتظر طلب او بودم حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو بجانب زنان کرد و فرمود که کیست
از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید
از برای دختر من و پسر عم من حجره ای را ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا
کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم
که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری
در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوئی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم
که این بوی خوش از کجاست گفت که دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا ص می آمد و پدرم میفرمود بمن که ای فاطمه
بیاور بالشی و از برای عم خود بینداز من بالشی می انداختم و دحیه بر روی آن می نشست و چون برمیخاست
از میان جامه های او چیزی میریخت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت
رسول ص پرسید از سبب آن آنحضرت فرمود که آن جبرئیل ع بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبری است که از بالهای

جبرئیل

جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی باین عطر ندیده بودم ام سلمه پرسید که این
گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را
میگرفتم و در این شیشه میکردم و این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت
رسالت صلوات الله فرمود مرا که یا علی از برای اهل خود طعامی میکنیم و فرمود که گوشت و نان را ما مهیا میکنیم
و روغن و خرما را تو مهیا کن پس روغن و خرما گرفتم و آوردم و حضرت رسول ص جامه را از دستهای مبارک
خود بالا کرد و بدست مبارک خود خرما را در میان روغن می شکست و حیسی می ساخت و از برای ما
گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد و چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که را
میخواهی طلب کن و چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را
نگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه
شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول ص انفعال را از من مشاهده کرد فرمود که من دعا
کردم که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه
صحابه از آن طعام خوردند و از آب آن آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر شدند و ایشان زیاده از چهار
هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت ص فرمود که کاسه ها بیاورید چون آوردند کاسه ها را پر کرد
و بخانه زنان خود فرستاد و یک کاسه طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر او است چون آفتاب غروب
کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بزمین میکشید
و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بزمین افتاد پس حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی تو را از لغزش
نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی
ابن ابیطالب صلوات الله علیه خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود
که خدا مبارک گرداند بر تو دختر رسول خدا را ای علی نیکو زوجه ایست فاطمه و نیکو شوهری است علی برو
بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه
بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشاندم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرم سر بزیر افکنده
بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا
بزیارت کننده و داعی داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه

آبی بیاور فاطمه برخواست و کاسه را پر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از ان آب در دهان
مبارک خود کرد و مضمضه کرد و باز در ان ظرف ریخت پس قدری از ان آب را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو
بجانب من کن و قدری از ان آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری
از ان آب را در میان دو کتف او پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر من است و محبوب ترین خلق است بسوی من
و خداوندا این برادر من است و محبوب ترین خلق است بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان و اهل او را
برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک اهل خود شو خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا
بر شما باد ای اهل بیت من بدرستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت ص بنزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو
ببرکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد و بنزد
فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلق اند بسوی من دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان
ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان رجیم
و در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در مجمع صحابه
فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از ان یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت رسول ص ذکر نکردم از شرم
آنحضرت ولیکن هرگاه که با آنحضرت در خلوت می نشستم میفرمود که ای ابوالحسن چه نیکو است زوجه تو
شاد باش ای ابوالحسن که بتو تزویج کردم بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم
عقیل بن ابی طالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر بهیچ چیز اینقدر شاد نشدم مانند شادی
که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده
ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که ابتدا
در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و بر داشت و با خود برد و در اثنای راه ام ایمن را
ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که درین باب من با آنحضرت سخن بگویم که سخن زنان درین باب
انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه رضی الله عنها و با او درین باب مصلحت کرد و ام سلمه سایر زنان
حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول ص در وقتی که آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت
عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بود دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت

که چون

که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه در کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب
کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی
خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آنخانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم که پدران
و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار رفت و واصل گردید
و گوارا باد او را حق تعالی بسعیده و خدا او را گرداند بر درجه های خود و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت
دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمائی حضرت
فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت
رسول با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت
آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت
فرمود که میخواهی زوجه تو را تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکنده بودم گفتم بلی فدای تو شوم پدر و مادرم
حضرت فرمود امشب یا فردا شب ان شاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم
و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنید و او را خوشبو گردانید و حجره را برای او فرش
کنند و از قیمت زره که با ام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک
بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک
خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیسی ساخت پس فرمود که یا علی هرکه را میخواهی طلب پس بسوی
مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که رسول ص شما را طلبیده است بیائید
پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری
آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند
این گروه می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه همه خوردند و زنان از ان طعام
تناول کردند ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر ندای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باعجاز آنحضرت بسیعه
بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و نخلستانها و از راههای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای
ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از ان طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود
و تا سه روز می آمدند و از ان طعام میخوردند و چیزی کم نشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسالت ص علی و فاطمه را طلبید

وعلی را بدست راست خود گرفت وفاطمه را بدست چپ وهر دو را بسینه خود چسبانید ومیان دو دیده آن هر دو
نور دیده خود را بوسید وفاطمه را بعلی تسلیم کرد وگفت یا علی نیکو زنی است زن تو پس رو کرد بفاطمه وفرمود
که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست وایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای
ایشان مهیا کرده بودند واز خانه بیرون آمد ودو چوب در را بدستهای مبارک خود گرفت وفرمود که خدا
شما را پاک وپاکیزه گرداند من یارم با هرکه با علی یار است وجنگم با هرکه با شما جنگ است وشما را بخدا می سپارم
وخدا را خلیفه خود بر شما میگردانم وبروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای عالم که با هم ملاقات کردند ومرحبا
بدو نجم آسمان سعادت وشرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت
نزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما آید واسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجره
ما ایستاده است پس فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه درین حجره است اسما گفت پدر
ومادرم فدای تو باد عروس را اگر بخانه شوهر میبرند احتیاج است بزنی که نزد او باشد وبمهمات او
قیام نماید ومن برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوایج دنیا وآخرت
ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد سرد بود ومن وفاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را
شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم پس
بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد ونزدیک سر ما نشست وپاهای خود را در میان ما داخل کرد پس
من پای راستش را گرفتم وبسینه خود چسبانیدم وفاطمه پای چپش را گرفت وبجانب سینه خود چسبانید وپاهای
مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه
آب دهان مبارکش را در آن انداخت وآیه چند از قرآن بران خواند پس فرمود که یا علی ازین آب بخور
واندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب را بر سر وسینه ام ریخت وفرمود که حق تعالی هر بدی را از تو
دور گرداند ای ابوالحسن وپاک گرداند ترا از گناهان وعیبها پاک گرداند ترا وفرمود که آب تازه بیاور چون
آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک را در آن ریخت وآیات قرآن بران خواند وبحضرت فاطمه داد
وفرمود که بیاشام واندکی در تهش بگذار پس باقی مانده آب را بر سر وسینه اش ریخت وفرمود که خدا از تو
هر بدی را دور گرداند وپاک گرداند ترا از گناهان وعیبها پاک گرداند ومرا از خانه بیرون کرد وبا فاطمه
خلوت کرد واز او پرسید که چه حال داری ای دختر وشوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن

زنان

زنان قریش نزد من آمدند وگفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که پریشانست ومال ندارد
حضرت فرمود که ای دختر پدر تو وشوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را
ومن نخواستم واختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر
تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم وترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش
از همه کس پیشتر است وعلمش از همه بیشتر است وحلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین
دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است ودیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو
در هیچ امری مخالفت او ورد او مدار پس حضرت صدا زد ومرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل
خانه خود شو ومهربانی کن با زوجه خود بدرستی که فاطمه پاره تن من است هرچه او را بدرد می آورد مرا بدرد می آورد
وهرچه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا می سپارم وخدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه زنده بود هرگز او را بغضب نیاوردم وهرگز امری که بر طبع او
گران بود بجا نیاوردم وهرگز او مرا بغضب نیاورد ودر هیچ امری نافرمانی من نکرد وهرگاه که باو نظر میکردم
جمیع غمها والمها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون حضرت رسول ص برخواست که بیرون
رود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت
کند ومرا یاری کند برامور خانه حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر
فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی وسه مرتبه سبحان الله
وسی وسه مرتبه الحمد لله وسی وچهار مرتبه الله اکبر بگو که این بهتر صد تسبیح است در زبان ودو هزار ثواب دارد در میزان
ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا وآخرت ترا وابن بابویه بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حق تعالی میان من وعلی برادری انداخت
ودر بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد وگواه گرفت بر تزویج ملائکه مقربان را واو را وصی وخلیفه
من گردانید پس علی از منست ومن از اویم ودوست او دوست منست ودشمن او دشمن منست وبدوستی علی ملائکه
تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او وایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی ام ایمن
بخدمت حضرت رسالت ص آمد ودر میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری ام ایمن
گفت که بعروسی فلان زن رفته بودم ودر آنجا نثاری کردند واین از نثار اوست پس ام ایمن گریست وگفت

بارسول الله فاطمه را تزویج کردی و برا و چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی
بدرستی که خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای
خود و حلیهای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود بر داشتند از انها انچه نتوانستند وصف کرد و حق تعالی
درخت طوبی را مهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیرالمؤمنین قرار داده و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت
کرده است که هرکه خواستگاری حضرت فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسول صلعم میکرد حضرت رو از او میگردانید
و اظهار کراهت مینمود و پس چون خواست که فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله تزویج کند پنهان بفاطمه
اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار با توست ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او
مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش گنده است و پیش سرش مو ندارد و دو چشمهای
بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی
مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان
عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره
بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او
و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب ع و چون بسدرة
المنتهی رسیدم باز این سخن را بر ان نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم
و چون در بهشت داخل شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر انکه
از درخت طوبی در ان هست و بالای آن درخت سبدها است از حلهای سندس و استبرق بهشت و از برای
هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی هزار حله هست و هیچ حله از انها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک
برنگی است و جامهای اهل بهشت از انست و در میان ان درخت فرش کشیده و عرض بهشت مانند عرض
آسمانها و زمینست و مهیا کرده اند از از برای ایشان که بجان بخواهد و بگول آورده اند اگر سواره در سایه
ان درخت صد هزار سال بتازد از سایه ان بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حق تعالی که وظل ممدود
و پائین آن درخت میوه های اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی
از ان صد نوع از میوه هست از ان میوه ها که شبیه انها در دنیا دیده اند و از انها که ندیده اید و از انچه نشنیده
شبیه انها و از انچه نشنیده اید شبیه میوه که چیده میشود از ان درخت در همان ساعت مثل آن بجای ان بروید

بچیند

چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از ان نهر
منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیگردد و دوم نهرهای شیری که مزه اش متغیر
نمیگردد و سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرها از عسل صاف کرده است ای فاطمه حق تعالی
بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت او اول کسی است که در جانب عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت
میگوید و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سربمهر بهشت
و در این باب باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه انچه است که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت
و مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد و در آخرت این خلعت و جلال را دارد و اما انکه گفتی
که شکم او بزرگست حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است
و اما انکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دو دیده اش گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم ع آفریده است
و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای ان دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا
ان بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند کراهت داشته باشند کافران
و باو حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان
و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او دو سبط بیرون
خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت و بانها عرش خود را زینت خواهد داد در روز قیامت ای فاطمه
حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر انکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون
خواهد آورد و اگر علی نمی بود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه ع فرمود که چون اختیار مینمایم احدی
از اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خاطر
داشتم و شب و روز باین خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسول صلعم عرض نمایم تا انکه روزی
بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا کدخدا کنم گفتم که رسول خدا اعلم است و هیچ
بخاطر میرسید که بود آنحضرت میخواهد که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه
از دستم بیرون رود پس هنوز با خود اینها میگفتم ناگاه فرستاده حضرت رسول صلعم بنزد من آمد

و گفت اجابت کن حضرت را که ترا می طلبد و بزودی بیا و هرگز آنحضرت را باین فرح و شادی مشاهده نکرده بودم
حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او را در حجرهٔ ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد از سرور
و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش ساطع شد
پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است
این یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را
و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشتها را
از ملائکه و غیر که در بهشت است که بیارایند و زینت کنند جمیع باغستانهای بهشت را باز هینها و درختها
و نهرها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند با انواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را
که تلاوت نمایند سورهای طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز
ولیمهٔ علی بن ابی طالب است و بدرستی که من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد صلعم را بعلی بن
ابی طالب برضای خود که پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید
بر ایشان از مروارید و زبرجد و یاقوتهای خود و برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل
بهشت و این نثار ملائکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را
راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند
که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت
بمن برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلعم بتحقیق که من
برکت فرستادم بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم محبوبه بهترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر
الزمان صلعم پس راحیل گفت که برکتی بر ایشان فرستادی زیاده از آنچه مشاهده کرده ایم امروز
ظاهر کرده در بهشت از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان
آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را
خزینه دار خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم کرد و بایشان مردم را بسوی دین من
دعوت کنم و ایشان را حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا ای علی که حق تعالی ترا

گرامی کرده که باحدی از خلق چنین گرامی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحوی که خداوند رحمن او را
بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجهٔ خود را که تو سزاوار
تری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاقست بسوی تو و فاطمه و اگر این نبود که حق تعالی
مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را
در حق شما مستجاب میکرد و شما را در بهشت زودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای
منی و کافیست ترا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که آیا قدر
من بجائی رسیده است یا رسول الله که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج
مینماید حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد بآنچه چشمها
ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی
والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول صلعم گفت آمین
یا رب العالمین یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقول است
که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما فراش ایشان که در زیر پا افکنده بودند پوست گوسفندی
چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و
و بالش از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم فاطمه را بعلی تزویج کرد
جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند که تو تزویج کردی علی را بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر
خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را با آنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج برد نزد سدرة المنتهی
پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد در و مروارید و مرجان و انواع
جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و برچیدند آنها را و بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر
میکنند بآن و میگویند که این از نثار فاطمه دختر محمد است و چون شب زفاف حضرت فاطمه شد
حضرت استر شهباء خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد
سلمان را که مهار استر را بکشد و حضرت رسول صلعم از پی استر میرفت ناگاه در اثنای راه صدای [illegible]

صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت
از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل
و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلعم هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها از آن شب
مقرر شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر فاطمه گردانید
و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت
میگرداند و در روایت است صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بمعرفت ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب
الاسناد بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها زرهی بود
که بسی درهم می ارزید مترجم گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان
سیزده تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت
فاطمه صلوات الله علیها جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن انار و مویز و موز بهشت
بود و یک برگ از میوهای بهشت آورد و حضرت رسول صلعم بدست خود آنرا دو نیم کرد و نصف آنرا بعلی و نصف
آنرا بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل
از آسمان حله از برای حضرت فاطمه عم آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را
پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت
فاطمه فرمود که این از جانب خداست و ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است که حق تعالی وحی
کرد بحضرت رسول صلعم که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب می آیم از برای
غضب او و ایضا از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت صلعم وحی کرد
که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر
ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد
برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت صلعم فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی
بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم و ایضا از جابر انصاری رضی الله عنه روایت
کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک

از عقب

از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران
عبد المطلب را که همراه فاطمه روند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند
و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسالت صلعم آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد
و بروایت دیگر بر استر شهباء خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بر دورش هفتاد هزار حوریه
میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست
داشتند و زنان حضرت رسالت صلعم از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره
عزت و سعادت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت صلعم بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای
ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که بیاشام فدای
تو گردد پسر عمت و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه
صلوات الله علیها که فرمود شبی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر فراش من در آمد شنیدم که زمین
بآنحضرت سخن میگفت و از اشکال آن ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول صلعم بنزد من آمد و مرا ترسان
یافت و چون قصه را بحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده
برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر ترا
فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی آن واقع میشود از مشرق
تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم از خانه
بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف
برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که بسبب بشارتی
که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم و دخترم و بدرستی که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی
و امر کرده است رضوان خزانه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت در آورد پس برگها بار
آورد و درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور
و بهر ملکی از ملائک برگی از آنها داد و چون روز قیامت شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق
پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشند
که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بندهای بسیار از آتش جهنم

آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم
تا آنکه در بیست چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلا ترا
سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی تزویج
کرد فاطمه را بعلی من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد
از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند و هر که
بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگویند که این نثار فاطمه است و چون شب زفاف
شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل
لجام آنرا گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول صلعم جامهای
او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد تکبیر گفتن در زفاف
تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت صلعم با علی ابن ابی طالب فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید
پس هر که بر روی زمین راه برود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت
امام محمد باقر علیه روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین
که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب
برادرم و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم
بخدا از غضب خدا و رسول و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فاطمه صلوات الله علیها را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی
که بسی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هر گاه میخواستند بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم
آن میخوابیدند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بنزد فاطمه آمد و او را دید که میگریست
فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از تو بهتری میبود من ترا با او تزویج میکردم و من
ترا تزویج نکردم خدا ترا با او تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست
و ایضا بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه روایت کرده است که غیرت در حلال روا نیست بعد از آنکه

لکن

حضرت رسالت صلعم بعلی و فاطمه صلوات الله علیها در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من بنزد شما بیایم پس چون
بنزد ایشان آمد پای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب و ایضا روایت کرده است
که در مبارکباد زفاف حضرت فاطمه مردم میگفتند بالرفاء والبنین چنانچه میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت
مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگویید بلکه بگویید بالخیر والبرکة یعنی این مزاوجت
با خیر و برکت باد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین علیه
حرام گردانیده زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمیشد و بعضی
از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان
نگردیده است شاید که این سوره چون برای اهلبیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه
حوریان را ذکر نکرده باشد **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله
علیهما است ابن بابویه رحمة الله علیه بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت
با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی منزل فاطمه صلوات الله علیها رفت
و ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین علیه در میان خوابیده است بر روی خاک
پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشتش دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادر من ای
ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلندی
شنیدیم و مقارن آنحال حضرت بیرون آمد بسوی ما شگفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی
با روی اندوهناک و بیرون آمدی با روی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم
میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر فرمود چون حضرت داخل شد فرشی
برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه علیها از یک طرف و حضرت امیر المؤمنین علیه
از جانب دیگر خوابیدند پس حضرت رسول صلعم دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز
بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد
فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من مؤلف
گوید که ابن بابویه رحمة الله علیه گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی ابن ابیطالب سید اوصیاست
و فاطمه سیده زنانست و میان این دو بزرگوار منافقه و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی

و مناقب بسندهای معتبر از ابو... و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود برای او
کنیزکی بهدیه فرستادند که قیمت آن چهار هزار درهم بود و چون بمدینه آمد آن کنیز را برای امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه برادر خود بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها بخانه
در آمد و دید که سر حضرت امیرالمؤمنین در دامن آن کنیز است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و پرسید
که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم حال آنچه میخواهی بگو تا بجا
آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدرم بروم حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس
حضرت فاطمه چادر بسر کرد و برقع انداخت و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت
برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه میآید بنزد تو که
برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول صلعم فرمود که بشکایت علی آمده
گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برو بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب
من و دوست و یار من رسول خدا واسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را
آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاده آمده است تصدق میکنم بر فقرای
مدینه پس جامه و نعلین پوشیده متوجه خدمت حضرت رسول صلعم شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای
خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم از برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را
خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آن وقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت
کننده بهشت و دوزخ **مؤلف گوید** که کارهای بزرگان دین را و مقربان رب العالمین را فکر نمی باید نمود
و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود بسا باشد که این کارها بحسب ظاهر قبیح نماید
و در واقع قبحی نداشته مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران
ظاهر شود

فصل هفتم

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائی است که از منافقان
این امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت صلوات الله علیه واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد
از حضرت رسالت صلعم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان

پنج کس

پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس
بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر روی او دو خط از اثر گریه ماننده دو نهر بهم رسیده بود و اما یعقوب پس
بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد و تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه
خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان
از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه
کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه
صلوات الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلعم که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند باو
که ما را آزار کردی به بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی
مدینه بر میگشت و اما علی بن الحسین صلوات الله علیه بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال
و هرگز طعامی نگذاشتند نزد او که نگریست و هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت
گفت که فدای تو شوم یا ابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم
مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز یاد نمی آورم شهادت فرزندان
فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام
وفات حضرت رسالت صلعم شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر روی مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله
سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت
من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه و احدی
از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلعم فرمود که گریه مکن ای دختر
فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت
باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق شود و قطب راوندی
از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول صلعم فاطمه زهرا علیها بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت
فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی
ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن تا آنکه از میوهای بهشت برای تو تحفه
بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند

که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت
عارض شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل بنزد او می آمد و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد
او را از حال پدرش و آنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اینها را
می نوشت و مصحف فاطمه عبارت از اینهاست بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار
خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت
قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و نماز و دعا و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد
و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسالت صلعم را
در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میبوئید بیهوش میگردید پس من
پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم از دنیا مفارقت
نمود بلال از اذان نمودن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلعم پس حضرت
فاطمه صلوات الله علیها روزی فرمود که من میخواهم بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر به بلال رسید شروع
کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت پدر خود و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد
و چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد و مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا
مفارقت کرد بلال را گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را تمام نکرد و قطع کرد پس فاطمه
صلوات الله علیها بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون
صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق عم
روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز
تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز
کدامست حق تعالی باو فرمود که اول ایثار است که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت
خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم
توفیق و صبر را و اما دویم پس آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و در که جان خود را در راه
رضای من بذل کنی و با کافران جهاد کنی به تنهائی و بیکسان و اهل خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو برسد از آزار و اذیت
از اهل نفاق و بر الم و جراحتها که در جنگ بتو برسد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم

و از تو

و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود و اما سیم پس آنست که باهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن
اما برادر تو علی بن ابی طالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد
او را از حق خود و بخلافت و غصب خواهند کرد و بیفکنند او را و ستم بر او خواهند کرد و آخر کار او را شهید خواهند کرد
حضرت فرمود که پروردگارا قبول نمودم و انقیاد کردم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را
از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند
زد در وقتی که حامله باشد و بحرم و منزل او بی رخصت او داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد
گرفت و کسی منع نخواهد کرد و شقی‌ای از امت ترا از آنچه نسبت کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم دارد بیندازد و از شدت
آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد
نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید و یکی را بمکر خود
او را بزهر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همه اینها را
امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر
میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد
و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را غارت
خواهند کرد و در آنحال استعانت بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت او و یاران او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن
او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و از روی جزع و گریه خواهند کرد بر او ملائکه
چندی که نصرت او نیابند و یاری او در دنیا نیابند پس از پشت او پسری بدر آورم که ترا بآن پسر یاری کنم و شبح او و جلال
در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و انتقام از منافقان
و کافران خواهد گرفت که مردم گمان برند که چرا این قدر مردم را بقتل میرساند حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردم
خوشبوتر و از سر او تیش نور ساطع بود پس او را بنزدیک خود طلبید و آمد بنزد حضرت با جامه های نور و سیماء هر خیر
و سعادت از جبین او ظاهر بود و بنزدیک آمد و میان دو دیده او را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دیگر بود
او را حافظ کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمیداند گفت پس حضرت رسول فرمود پروردگارا این مرد از برای
که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده ای این جماعت بسیار را که بر دور او هستند و حال آنکه مرا وعده نصرت

کرده و من منتظر یاری نتوانستم داینجماعت که حال ایشانرا بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بانچه
که بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری کنی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال
انکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق در رضا و یاوری و صبر را پس خطاب رسید بمن که ترا
برادر تو پس جزای او نزد منست که جنت المأوی را باو عطا کنم بعوض که بر این مصایب بکشد و حجت او را بر خلایق
غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو دهم که دوستان شما را از ان آب دهد و منع کند از ان
دشمنان خود را و جهنم را براو سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از ان هر که را در دل او بقدر سنگینی
ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما اهل بیت را در یک درجه بهشت قرار دهم و اما آن دو پسر مقتول مظلوم شهید را
پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشانرا در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور
نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسیده و زیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان
ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت
کننده خود را گرامی دارم و هرچه سؤال بکنند ایشانرا عطا میکنم و ایشانرا در قیامت جزائی دهم که آرزوی
حال ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم
و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم
کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان بعرصه محشر در آید و حکم نماید
که ستمکاران براو و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اخیار یعنی عمر علیه اللعنة والعذاب فریاد
بر آرد و گوید ای حسرت بر انچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و فدک
کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید که کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید ای وای بر من کاش ابوبکر را
یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری می افتاد مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی
بودی از برای من پس حق تعالی ندا کند ایشانرا که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس
ستمکار گوید که امروز تو حکم بکنی میان بندگان خود در انچه پیشتر اختلاف در ان میکرده اند یا دیگران حکم بکنند
پس ندا رسد بابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران و لعنت آنها که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر
المؤمنین ولی خدا و راه خدا را بر دم کج میخواستند و آخرت را نقیضات نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او
حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد بر کشنده او عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب

وبعدازان

و بعد از ان در قنفذ که با عمر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن ملعون را حاضر کنند
و تازیانهای آتش بر ایشان زنند که اگر یکی از ان تازیانها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق
تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشانرا باین تازیانها بزنند پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز در عرش حق تعالی بیرون آید و با ستمکاران خود خصمی نماید مخصوصا
با معاویه علیه اللعنة والعذاب پس ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را
بپوشند و کسی ایشانرا نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشانرا اختیار
کرده بودند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشانرا در زیر پای
خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدید تر باشد پس حق تعالی
فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در آنوقت ندای
واویلاه و واثبوراه بر آورند و آیند نیز در حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین ع و حافظان ملکه
که نزد آنحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که
برگردید تشنه بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما مگر از حمیم و غسلین نفعی نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن
بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب
در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن ع از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم ص بر او افتاد بسیار گریست
و فرمود که الی یا بنی بسوی من آی ای فرزند دلبند وای امید دل مستمند و آن شاهزاده را بر زانوی راست خود
نشانید چون زمانی شد حضرت سید شهدا امام حسین ع از در در آمد خواجه عالم چون بروی نظر کرد قطرات
عبرات از دیده بیارید و فرمود که ای نور دیده من و سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی
چپ خویش نشانید و بعد از ساعتی خورشید تتق عصمت و جلالت بالشیه حورا فاطمه زهرا ع حاضر شد چون
حضرت رسالت ص نظر بروی افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را
در مقابل خود نشانید و چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی ع هم بمشابه خورشید تابان از در مسجد در آمد
چون آنجناب را دید اشک حسرت از دیده مبارک بیارید و گفت ای میسر غم و ای انیس دل پر غم نزدیک
من بیا و آن سرور اصحاب یمین را بپهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و ای اشرف اولاد
بنی آدم سبب چه بود که هر یک از این شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی گریستی سید عالم فرمود که بحق

الحمد لله که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده تو گفتی که این چهار گوهر صدف
عصمت و طهارت گرامی ترین خلقند بنزد خداوند عالمیان و آدمیان و خدا را خلقی از ایشان گرامی تر نیست و هیچ
احدی از خلق الهی را از ایشان دوست تر نمیدارد و اما علی بن ابی طالب پس او برادر و دستیار و عدیل من است
و صاحب امر خلافت بعد از من و علمدار منست در دنیا و آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است
و مولای مؤمنان و پیشوای مسلمانان و راهنمای متقیانست او وصی و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت و امت
من در حیات و بعد از وفات من دوست او دوست منست و دشمن او دشمن من است و حق سبحانه و تعالی گناه
کاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری مجرمان را بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را
بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که میدانم بعد از من امت جفاکار با وی غدر نمایند
و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار و مددکار در میان جمعی از کلاب اهل نار دیو سیرتان
بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو رسد و او باجر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه
بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین
شود و او براینحال خدا را ملاقات نماید پس حضرت سید عالم صلعم فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان
و دختر و بهتر پیشینیان و پسینیان است و او پاره تن و نور دو چشم من و میوه دل و جان منست هرگاه
که او بقدم عبودیت در محراب عبادت بنزد خداوند خود بایستد و چهره بنور اخلاص بر افروزد نور او ملائکه
هفت آسمانرا روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد و چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند
و حق تعالی در ملاء اعلی با او مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان
من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده دل از جمیع ماسوی
برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن
گردانیده ام و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت صلعم فرمود که چون این جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی
و غریبی او بعد از خود گریستم و بر آن محنتهائی که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید زود باشد که در خانه
او که بیت الشرف عزت و مکرمت است مذلت و خواری در آید و رعایت حرمت او نه نمایند و هیچ از او شرم ندارند
و فدک را که خدا باو داده از وی باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری
یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و بر حال این امت با در حم نه نمایند و پاس حرمت

او ننمایند

ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و وا محمداه و هیچ کس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری و ناله و بیقراری
نماید هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله
و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم برکشد و زمانی صحبت مرا بخاطر
گذراند و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد و چون شب گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز
تهجد میخواندم نشنود در آن زمان بناله و بکا در آید و عزت و دولت پدر بزرگوار کند و بر ذلت و خواری خود گریه
و نوحه کند در آن وقت حق سبحانه و تعالی کروبیان ملاء اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او کرده اند و بنداء
او بفرستد و او را ندا کنند چنانچه ملائکه مریم دختر عمران را ندا کرد یا فاطمة اقنتی لربک واسجدی وارکعی
مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان
آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب خورده باشد صاحب فراش گردد
و درد و رنج او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بگذارد و حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی ع
بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید و چون از مرض و الم
و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد که بارخدایا مشتاق لقای تو گردیده ام
و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از
مفارقت پدر بزرگوار بی طاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان بر غرفات جنان به پدر خود ملحق
گردان پس حق سبحانه او را بنزد من آورد و اول کسی که از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد و چون
غمگین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم که خداوندا
ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان
و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در بر شکم او زده و فرزند او را
شهید کرده و هر دعائی که من کنم ملائکه آسمان آمین گویند پس سید عالم صلعم فرمود که و اما امام حسن پس
او فرزند پسندیده و نور دیده منست و روشنائی سینه و ثمره دل من است و او سید و بهتر جوانان اهل بهشت
است و حجت و خلیفه خداست بعد از پدر بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده منست و هر که
متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون بر جمال با کمالش
نظر افکندم ستمهائی که بعد از من بر وی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم

زیرا که اصحاب من بعد از من او را غریب و تنها در روز میان دشمنان جفا کار بگذارند و پیوسته در شفقت
و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جگر گوشه
من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی
او نوحه کنند هر کس در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم
او روشن باشد و هر که در روضه مطهره آن امام مظلوم را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد
در روزی که قدمها در صراط لرزان باشد و امام حسین صلوات الله علیه پس او فرزند دلبند و نور دیده
دل شکسته محنت و بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود او پناه بیچارگان
و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب
و فیروزی این امت است امر او امر من است و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم
بر غریبی و بیکسی فرو ماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بجد خود پناه آرد و دنیا
بحرم محترم و روضه مکرم من آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و حرم
از حرم من نمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم
و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفا کاران این امت او را
شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان
از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد و چندین هزار
بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت
باشند در روز قیامت و او را آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن نور دیده من از اسب
در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و بطریق گوسفند سر ببرند سید عالم صلعم فرمود و آه
گرم از سینه بر آورد و بر کشید و زار زار بگریست و خروش از حاضران بر آمد و صدای نوحه و زاری بلند شد
آنگاه سید عالم صلعم برخواست و رو بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه
ستمکار باهل بیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت فرمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت
حضرت رسول الله نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله

فرمود

فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای
ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر
شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم
یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است
بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و ابن شهر آشوب روایت کرده است
از جابر که حضرت رسالت صلعم در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که سلام خدا بر تو
باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری زود
باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن
بود که خراب شد و حضرت فاطمه چون از دنیا رفت فرمود که این رکن دویم بود و ایضا از عایشه و ام سلمه
روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه پیدا شد
رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت صلعم بود حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من بیا پس او را در پهلوی
خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و راز دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت
از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یک مرتبه عرض میکرد و درین سال دو مرتبه
عرض کرده و میدانم که درین سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من
باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق شوی از اهل بیت من و باین سبب خندان
شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی باین سبب خندان شدم
و ایضا روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیده نسا پیوسته محزون
و غمگین بود و عصابه درد و الم بر سر می بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش در هم
شکسته بود و پیوسته آب از دیده های حق بینش جاری بود و با دل سوخته و با جگر افروخته پیوسته ساعت بساعت
غش بر او طاری میشد و با حسن و حسین صلوات الله علیهما میگفت که کجاست پدر شما که ساعت بساعت
شما را در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی
زمین راه روید و پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و درون
ای عزیزان من در آید و دیگر نخواهم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد

و در اسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده‌اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما
گفتند که چون مرض حضرت رسالت صلعم باشتداد انجامید جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر
گشتند حضرت رسول صلعم چون دید آنست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابی طالب عم نخواهند کرد بفرمود
که ای گروه دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید تا من از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات
من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب دید آنست که حضرت سید عالم صلعم میخواهد که خلافت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب عم را بنویسد دست وقاحت پرده از روی نفاق خویش برداشت و گفت که این مرد را بیماری
بر او غالب گردیده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین
اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول
خدا بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه
نزاع شد و آوازها بلند گردید چون حضرت سید عالم صلعم بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید و بایشان
که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از و با اهلبیت او چه خواهند کرد بفرمود که قوموا عنی
از پیش من بروید و پیش از این مرا متألم مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه
بدبختی که نسبت هذیان برسول خدا دادند امام خود دانسته اورا با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدای بر آن قوم باد که چنین
با شرم بد دینی را که در چنین حالی سید کاینات را از خود برنجانید خلیفه رسول خدا دانستند و حال آنکه حق
تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
و اعد لهم عذابا الیما یعنی آن گروهی که اذیت و آزار رنجه او رسول میرسانند حق تعالی ایشان را
در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهة ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر
حضرت سید عالم صلعم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین صلوات الله علیهما بقضای
وصیت سید عالم به تجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان
اصحاب که در زمان رسول صلعم با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم صلعم حضرت امیر
المؤمنین عم را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا صلعم را در میان گذاشته
و بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله

بشمار

بشمار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهرا بر ابوبکر قرار یافت و آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب
الهی را اختیار کرده خلافت را قبول کرده و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را
منظور نداشته از خدا شرم نکرده با آن ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بر
اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب شد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته
بخانه یک یک از مهاجر و انصار در آمده و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را
در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود از آن بیشرم بجز بیست و چهار نفر اجابت
نکردند و چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب در شب
آنجناب ایشان را به بیعت دعوت مینمود و طلب یاری از ایشان میفرمود و بجز چهار کس و بروایتی بغیر از سه
کس اجابت ننمودند و چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد
در آمده و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرده و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان
خواند و آنچه سید انبیا صلعم در شان او فرموده بود بر ایشان حجت تمام ساخت و از مهاجر و انصار
شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جمعی براستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک
رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق باز گردند عمر علیه اللعنة ترسیده جمعیت
مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین عم بحجره طاهره مراجعت فرمود و چون آنحضرت
از بیوفایی آن قوم مأیوس گردید بامر رسول خدا صلعم بجمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه
اللعنة دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین عم و چهار کس از خواص اصحاب
آنحضرت دین بدنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا علی بن ابی
طالب را به بیعت خود نمیخوانی و ندانسته که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا
که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمان را
با او رجوع بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنة بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خوانده
حضرت سید اولیا عم فرمود که سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک
بر دوش ننهم تا آیات قرآن را جمع ننمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را
جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد در آمده و در مجمع مهاجر و انصار نهاد

فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سیده کاینات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم
و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کرده ام و جمیع آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلعم بر من
نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق منافقان
آن و خلافت علی بن ابی طالب ع و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنة آن قرآنرا قبول نکرد و سیده اوصیا ع
خشمناک گردیده بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآنرا دیگر نخواهید دید تا حضرت قایم آل محمد
ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنة بار دیگر بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را
حضرت امیر فرمود که ای ملعون چه زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار آزاده و واقفی
میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشته اند چون این پیغام را بایشان رسانیدند
ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد و برجست ابوبکر برای
مصلحت با او گفت بنشین دیگر باره فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر ترا میطلبد حضرت امیر ع فرمود
که عهد شما بر رسول خدا ص هنوز نزدیک است که فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند و مرا باین
اسم سامی مخصوص گردانید و حضرت رسول ص شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیده
که حضرت رسالت ص فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت
و مجد و خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد
و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را نگوساری در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست
و گفت من میدانم که تا او را نکشم امر ما مستقیم نشود بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیاورم و باز ابوبکر برای
مصلحت او را ساکت کرد که بنشین و باز فرستاد که بیا که ابوبکر ترا میطلبد و باز حضرت اجابت ننمود و فرمود
که من مشغول و متوجه وصیت حضرت رسول صلعم چون آن ملعون روسیاه مایوس شدند حضرت امیر علیه السلام با جمعی از بنی هاشم
نمی آمد شخصی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر علیه اللعنة والعذاب بود و از قبیله عدی
بود و از ... در میان ایشان مشهور بود بظلم و بد نهادی و بیرحمی و دیگر از منافقان القوم برخاسته
اهل بیت رسالت و حرم عصمت و طهارت فرستاد و گفتند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون
آورید بمسجد و او را بیاورید تا بیعت بکند و چون ایشان بجهت عزت و طهارت و حرمت رفتند و در
خانه اهل بیت رسالت جرات نکردند و بر حرمت آن خانه در آمدند و اذن دخول طلب کردند

اکتفاء

متعجب شده ایشانرا اجازت نفرمود و بیرون آن ملعون باز گشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد که بروی
داخل شویم و ما را جرات آن نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا ص داخل شویم پس عمر بانگ بر ایشان
زد که شما را با جازت او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و ایشان
مرتبه عمر با ایشان آمد و بی شرمی آغاز کردند و فریاد و هر در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و هیچ پروا
از حد بردند و عمر با برادر زاده فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت با عجز
صبر نمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام بجانب کوچه عقب در آمد
و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت ص
و فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود مشغول نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه شما
می اندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی که بی رخصت در این
خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است از این حرم محترم شرم داری و باز بر این جور
و ستم روا داری پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرده هیزم
طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوختند و در را گشودند و حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه
یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیا ممتنع نشده و بغلاف شمشیر را
بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه باز فریاد بر آورد و باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش
زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بر بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند
پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که با آنحضرت گفت که یا علی زود باشد که بعد از من
امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان
جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون از موسی و چنانچه قوم موسی هرون را بگذاشتند و بعبادت
گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند و گوساله سامری این امت ابوبکر
علیه اللعنة والعذاب بیعت نمایند پس حضرت امیر ع فرمود که چون امت تو با من چنین
کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری یابی با ایشان جهاد کن
و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشانرا با پروردگار خود گذار و چون ... بجا

جهاد کن تا بسر دشمن آئی و خواست از غضب شمشیر تو بر سر زند پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست
از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آنکه گرامی داشته
است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل
خانه من نمیتوانستی شد پس عمر کسی بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد و فوج فوج از آن
منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر کشید و بر حضرت
امیر المؤمنین ع حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل رساند دیگران حضرت را بحق حضرت
رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی
بیاری حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواستند و نزدیک شد که فتنه عظیمی برپا شود پس
حضرت امیر المؤمنین ایشانرا منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید چه خدا مرا مامور نکرده است که در این وقت
با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمان در گردن امیر مؤمنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون
بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه صلوات الله علیها مانع شد پس قنفذ ملعون و بروایت دیگر عمر لعین
تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد و باز آنحضرت صلوات الله علیها دست از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام برنمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و دنده های پهلوی آنحضرت را
شکستند و فرزندی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را محسن نام کرده بود شهید کردند
و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیرة بن شعبه
بامر عمر علیه اللعنة در بر شکم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند
و آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچ یک یاری او نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و کینهای سینهای
خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل
و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با این حال بخانه اهل بیت رسالت
داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی
پس چون نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بردارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام
حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی

در غدیر خم

آوردن امیر را بمسجد و اقامه حجت بر اهل آن اصحاب

در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر علیه اللعنة شمشیر از غلاف کشید و بر بالای
سر آنحضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت
که اگر نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو نمیتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر رعایت
امر خدا و وصیت رسول خدا نمی بود بر تو معلوم میشد که کدام ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما
نبودید که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما
از آنحضرت پرسیدید که امیر از جانب خدا است یا از جانب رسول خدا فرمود که بلی امر خدا و رسول خداست پس رفتیم و بر او سلام
کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کار چه کار است بریده گفت که بخدا سوگند که من
نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه حضرت رسول خدا باشید پس عمر گفت که بریده را بزنند و از مسجد بیرون
کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را
با اهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر بانگ بر او زد که ای سلمان ترا با این کار چه کار
است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر و یاری دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه
خدا جهاد میکردم با شما و وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید و نکردید و ندانستید که چه
کردید چه بد در دین بدعت برپا کردید پس بشارت میدهم شما را ببلاها و ناامیدی از رحمت و رخا و بدانید که بعد
از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و در کتاب خدا و احکام او
بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند
بجانب امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته
شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت را بیاد آورید
و ابوبکر ملعون بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو
بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما بر بالای سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند
و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را با این حال ببین
ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان
قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و حقیر تر اند که این اراده توانند کرد پس ولی

ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن تربیه آنحضرت از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر
لعین و ای زشقیه وقت سید المرسلین خوش زود کینهای و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید
پس عمر امر کرد که ایشانرا از مسجد بدر کردند و گفت که ما را با زنان چکار است پس حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل بسیار بر ایشان شمرد
و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسالت صلعم بر خلافت او کرده بود در روز غدیر و غیر آن از مواطن
شنیده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را
میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند گفت که یا علی بیعت کن
و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی و بخدا سوگند قدرت نداری پس
خالد ولید علیه اللعنه برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم
حضرت امیر المؤمنین گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هرچند
سعی کردند حضرت دست به بیعت او دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر لعین دست نحس خود را
دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که چون آنحضرت را بمسجد آوردند
رو بسوی مرقد حضرت رسالت کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم من مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت
رسالت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه
پس ترا درست مردی گردانید و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت
امیر المؤمنین ع را بمسجد درآوردند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام مجروح و نالان و خشمناک
با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو بمسجد رسول صلعم آوردند و چون بمسجد درآمد و بنزدیک ضریح مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید گریه گلوگیرش شد و با واز بلند گریست و آهی چند از دل پردرد برکشید و فریاد
برآورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عم من دست بدارید بحق آن خداوندی که پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان
کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآرم

و نالهای

و نالهای آتشبار از دل افگار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش درآورم و آهی چند از سینه پردرد برکشم که زمین
و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه
او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمه گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم
دیدم که دیوارهای مسجد رسول صلعم میلرزد و از جا دربلند گردید بنحوی که اگر کسی میخواست از زیر آن عبور توانستی کرد چون احوال
مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و التماس نمودم که ای
سیدة النساء ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر
سبطین بر این قوم ببخش و براستی پدر خود رحم کن شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود
شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید آنجناب التماس مرا بلطف قبول فرموده بحجره طاهره مراجعت فرمود
و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفته و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر ع فرمود
که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موهای سر خود را میگشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه علیها السلام بمسجد پیراهن
حضرت رسالت پناه را بر سر که داشته بود دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود و فریاد زد که ای ابوبکر ترا
با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بیم نبود موی خود را میگشودم و بدرگاه خدا استغاثه میکردم
پس مردی از آن گروه با ابوبکر گفت میخواهی که همه ما را هلاک کنی ابوبکر ترسید و دست از امیر المؤمنین برداشت و حضرت
بخانه برگشت و ایضا سلیم بن قیس از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند
با عمر گفت ای فرزند صهاک اگر این ارذال که بر گرد تو جمع شده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی
و شمشیر در دست من باشد عمر گفت که نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم و حال آنکه او کنیز زناکاری بود
و ملک جد من عبدالمطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید و او بنده جد من بود پس
ابوبکر میان زبیر و عمر اصلاح کرد پس چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند
و در گردنش کنده بهم رسید و چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاکت و ضلالت برای خود اختیار کردید تا روز
قیامت و بدعت امتهای گذشته را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون
کردید عمر گفت چون از تو و از دوام تو بیعت گرفتیم هرچه خواهی بگو و او هرچه خواهد بگوید سلمان گفت که شنیدم از حضرت
رسالت صلعم که بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع امت است تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت
که چون بیعت کردی و دیده تو روشن شد شکافت مولای تو هرچه خواهی بگو سلمان گفت که گواهی میدهم که در کتابهای

آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت که چون زایل گردید خلافت
از جماعتی که والیان را خدای خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو سلمان گفت که شهادت میدهم که از حضرت رسالت
پرسیدم از تفسیر این آیه کریمه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد
حضرت فرمود که این آیه در شان تو نازل است سلمان گفت که حضرت امیرالمؤمنین ع بمن فرمود که ساکت شو و اگر آنحضرت
نمیفرمود که ساکت شو هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را
میگفتم پس حضرت امیرالمؤمنین ع خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که گواه میگیرم شما را که شنیدید از حضرت
رسول ص که میفرمود که در جهنم تابوتی است که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش کس از این
امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر در آنجاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل
گرداند امر میفرماید که آن سنگ را از سر آن چاه بردارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور
شما پرسیدم که اینها کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس پسر آدم قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح
و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما از این
امت پس دجال و پنج نفر دیگر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد
یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص علیهم اللعنة پس عثمان گفت که ای
ابوالحسن آیا در حق من چیزی شنیدی حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسول ترا لعنت کرد و نشنیدم
که برای تو استغفاری کرده باشد و چون آن ملاعین خلافت را از حضرت امیرالمؤمنین غصب کردند
باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک باغی بود و قلعه چند بود که حضرت
رسالت ص آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی این آیه فرستاد که و آت ذا القربی حقه و جبرئیل
گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت
رسول ص بامر الهی آنها را بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلاء آنحضرت بود تا حضرت رسول ص از دنیا
رحلت فرمود پس ابوبکر و عمر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل
بیت باشد هر با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت که دارند هر آینه
مردم بجانب ایشان میل خواهند نمود پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع
کنند که حضرت رسول ص گفته که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است

برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که و ورث سلیمان داود و حضرت ذکریا فرمود
که وهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند و وکلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند
و چون این خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی که از من بگیری زمینی را
که حضرت رسالت ص بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر این چیزی نگذاشته است
مگر نشنیده که حضرت رسالت ص میفرماید که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر
لعین از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد
نامه برای او منویس پس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی میباید طلبید
در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری
عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهیم پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین ع و ام ایمن و حسنین را آورد
که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد و جر نفعی از برای خود و فرزندان خود میکند
و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه را
نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت و آب دهان بر آن انداخت
و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر فرموده اند
که حضرت فاطمه بیرون آورد نامه که حضرت رسالت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرد بر ایشان
عمر سگ علیه اللعنة و العذاب آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت
فاطمه صلوات الله علیها با زنان بنی هاشم بمسجد آمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت آویختند
برای آنکه حق تعالی را بر منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت حجت
و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را برای ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید
و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند ایشان
گواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من گفت که فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده
و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس حضرت فرمود که همه
گواه باشید که ابوبکر و عمر سگ مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا

برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیر المؤمنین هرگاه بمسجد می آمد و آن دو ملعون
در انجا بودند احوال حضرت فاطمه را از انحضرت میپرسیدند تا انکه مرض انحضرت شدید شد و ایشان بسیار
سعی کردند که انحضرت را از خود راضی کنند بظاهر تشنیع مردم از ایشان کم شود و انحضرت راضی نمیشد و فرمود
که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم ایشانرا بسوی رسول تو و از ایشان
راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند با و بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس
شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم
ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعشی چنانچه ملایکه برای من وصف کرده اند
بسازی و نگذاری احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر شوند پس در همان روز فاطمه از دنیا رحلت
کرد و از صدای گریه مردان و زنان مدینه بلرزه در امد و مردم را دهشتی رو داد مانند روز وفات حضرت
رسالت ص پس ابو بکر و عمر بتعزیه حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا
مکن چون شب در امد حضرت امیر المؤمنین ع عباس و فضل پسر او و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلبید و بر حضرت
فاطمه نماز کرد و او را دفن نمود و چون صبح شد مقداد با ابو بکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابو بکر
گفت که نه گفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت
که شما کینه قدیم خود را ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بدر می آورم و بر او نماز میکنم حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده کنی شمشیر خود را از غلاف بکشم
و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر آنرا شنید ساکت شد و دانسته
که چون امیر المؤمنین قسمی خورد البته وفا بآن میکند پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت که ای عمر حضرت رسالت
سبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست که بفرستد ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه فرستاد
که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب
ترا با آخرت گذاشت پس بعد از ان تو طیه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند اینها
مستقیم نمی شود تا او را نکشیم ابو بکر گفت که کی این جرات میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند
و آن ملعون را طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم برای امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگرچه
بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین ترا طلبیده ایم خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم

ابو بکر

قصد نمودن خالد قتل امیر ما

ابو بکر گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم تو گردن او را بزن و چون اسماء
بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در خانه ابو بکر بود و ندیمه ایشان را مطلع شد کنیزک خود را گفت که برو — در انوقت
بخانه علی و فاطمه و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملا یاتمرون بك لیقتلوك
فاخرج انی لك من الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون
خود که خدا او را رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان
و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد بمسجد در امد و مشغول نماز شد خالد بن ولید آمد و در پهلوی
انحضرت ایستاد و پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر المؤمنین شمشیر بکشد اول او را
بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا انکه نزدیک شد که آفتاب در اید و میترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته
او عمل نماید و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه را امر کرده بودم ترا بآن و اگر بکنی ترا
خواهم کشت و بعد از ان سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین ع بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت
بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای ملعون گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد
و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خود ش را گرفت که گردنش را بزند عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه
که میکشد ش او را خلاص کنید و جمعی از اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست حضرت گرفت و بر
دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامه های خود را نجس کرد و دست و پا
میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر گفت که این از رایهای شوم تو است و من میدانستم
که چنین خواهد شد پس ابو بکر عمر را گفت که برو عباس عم او را حاضر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون
عباس بمسجد درامد گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد و چون چنین کردند حضرت دست از و
برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسول صلعم نمیبود میدانستی
که من ضعیف ترم یا تو و دست برداشت و بخانه مراجعت فرمود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که شخصی از حضرت صادق ع پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه
میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد
و گفت که علی بن ابی طالب دختر ابو جهل را خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد و آن ملعون سه مرتبه
سوگند یاد کرد که انچه میگوید حق است و حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت

قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده واز برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثواب مثل ثواب کسی
که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم حضرت فاطمه زیاده شد و در فکر ماند تا شب شد و چون
شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را
بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیرالمؤمنین بحجره در آمد و فاطمه را
ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آن خجالت را ندانست و شرم کرد که آنحضرت را از خانه
پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود
و چون حضرت رسالت ص حزن فاطمه را دانست بعده نمود غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز
میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از خدای تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند
زیرا که در وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو میگردد و نفسهای بلند میکشید چون حضرت دید که او را
خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول ص امام حسن را برداشت و فاطمه
حضرت امام حسین ع را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه بنزدیک حضرت
امیرالمؤمنین ع رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول ص پای خود را بر پای حضرت امیرالمؤمنین ع گذاشت و فشرد
و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آورده برو ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب پس حضرت امیر رفت
و ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول ص فرمود که یا علی مگر نمیدانی
که فاطمه پاره تن منست و من از ویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات
من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنان است که او را آزار
کرده بعد از وفات من حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود پس ترا
چه باعث شد که چنین کردی حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده است که آنچه
یاد میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نیست و بخاطر من نیز خطور نکرده است حضرت رسول ص
فرمود که تو راست میگوئی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه خوشحال شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش
ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون گفت که عجب است ما را در این وقت طلبیدن و او را در این طلب نمودن مطلبی بردیگر
هست پس حضرت رسول ص دست حضرت امیرالمؤمنین ع را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل گردانید
و حضرت رسول ص حضرت امام حسن را برداشت و حضرت امیر ع امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت

آنحضرت با

و حضرت رسالت این نزاع را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را
بنماز گذرانید و چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای
آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند و بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل
شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود
تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت عمر بنزد حضرت امیرالمؤمنین ع
آمد و گفت ابوبکر مرد پیریست و دل نازکی دارد و با حضرت رسول ص در غار بوده و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت
و مکرر بخدمت شما آمدیم و رخصت طلبیدیم که براو داخل شویم و فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت
بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیرالمؤمنین ع بنزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت ای دختر رسول خدا از جهت
این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی مکرر آمدند و رخصت طلبیدند رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کردند که از برای
ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم
تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده اند و از آنچه مرتکب شده اند از ظلم و ستم بر من
حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه گفت که اگر ضامن شده از برای
ایشان پس خانه خانه تست و زنان تابع مردان باشند و من در هیچ چیز مخالفت تو را روا نمیدارم هر که را خواهی
دستوری بده پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی
او کشیدند و چون بخانه در آمدند و سلام کردند و آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو از ایشان گردانید پس
بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه رو از ایشان گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود
که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاهدار و فرمود بزنانی که بر دور آنحضرت بودند که روی
مرا بگردانید پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو برای خوشنودی تو و از
از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی ما را و عفو کنی از آنچه جور کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو
سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستم که بر من کرده اید نزد
آنحضرت یاد کنم پس آن ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس
جرم ما را عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد
و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا صلعم

از رسول خدا پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس آنچه میخواهی که ما
در جواب او نگوییم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند
میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را از آن شبی که حضرت رسالت پناه شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب
آن تهمتی که بر علی زده بودند گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم
که گفت فاطمه پاره تن من است و من از ویم هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار
کرده است و هرکه او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من و هرکه در حیات
من او را آزار کند چنان است که بعد از حیات وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود
که والله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که در نزد من حاضرید
همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نگویم
تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب
شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح احوال خود
نزد مردم فریاد و واویلاه و وا ثبوراه بر آورد و گفت کاش مرا مادر نزائیده بود پس عمر سگ علیه اللعنه گفت
تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند و تو را پیری و خرافت دریافته
جزع میکنی برای خشم یک زن و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود که برای کسی که زنی را بخشم
آورد پس برخواستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی وفات آن ستیده نساء رسید ام
ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده
پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم دارای امیر اذن پسر عم ترا وصیت میکنم
بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هرچه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول
من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد و برای
ایشان در مهربانی مانند من است و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملایکه برای من تصویر کرده اند و بمن
نمودند حضرت فرمود که ای فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه بآنحضرت نمود
بروشی که ملایکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حق تعالی بآن مامور شده بود پس
فرمود که وصیت سیم من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت

مرا دفن کنی و تاخیر ننمایی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر
شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت
انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده
بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریده ای از درخت خرما را روشن کردند
و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن
کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند
که از کجا میایی گفت از تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان
شب او را دفن کرده اند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع در آمدند و نزد
حضرت امیر المؤمنین هم آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها
همه کینه ایست که از ما در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول صلعم را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه
بودادی پسر خود را که بمسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس ایشانرا بمسجد آورد و سوگند
یاد کرد که حضرت رسالت صلعم مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نکردانم و نظر نکند
بر بدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملایکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب
بدست من میداد و چشمهای خود را بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار
خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدیم و صورت او را ندیدیم گفت مکن پیراهن رسول خدا را و دیگری صدای
او را شنیدم و او را ندیدم پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم
پس کفن را نزد یک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم
و اما پسر من حسن پس شما و اهل مدینه همه میدانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت
تا نزد حضرت رسول صلعم میرسید و آنحضرت در سجده بود بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون حضرت سر از سجده بر میداشت
یکدستش بر پشت حسن بود و یک دست دیگرش بر پاهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ
میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و اهل مدینه میدانید که هرگاه حسن بمسجد می آمد و آنحضرت در اثنای
خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش بر سینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای

حسن را از منتهای مسجد میدیدند و چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را
دید بر او دشوار نمود و او را گفت و بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود
و اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و بنزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم
او را با خود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را مطلع نکنم و هرگز نخواسته بودم که خلاف وصیت
او کنم در حق شما عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را
از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی آنچه
پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین ع و آن ملعون بلند
شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجر و انصار رجع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم
که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت
و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت ص حضرت
فاطمه صلوات الله علیها مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود
که مضمونش این است که بعد از تو فتنهها ظاهر شد و صداها بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون
از میان ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران نبیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان
و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و عیاشی
روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت آنحضرت
آمد و پرسید که چگونه صبح کرده از شب خود ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردهام در میان جراحت
دل و اندوه و غم بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار دریده پرده حرمت حضرت رسالت ص را
که امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب اینها کینهها بود که از
جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت ص از روی نفاق پنهان میداشتند
و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق
تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار
خلاف بسیاری در میان علمای خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر گفتهاند
و دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت ص هفتاد و پنج روز

بود و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مدت
بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر
علمای امامیه گفتهاند که در روز سیم ماه جمادی الثانی واقع شده و منقول با احادیث هفتاد و پنج روز مطابق
دارد و موافق آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاولی واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن
عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شده و این قول ابعد است و در کشف الغمه در شب
سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الآخر نقل کرده و در کشف
الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض وفات بمن گفت
که من قبیح میدانم آنچه مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان
می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت که ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی را
که در حبشه دیده ام پس جریدههای تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند
حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که بسیار نیکوست این چون میت را در میان این بگذارند مرد و زن
از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه گفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را بنزد من میاور چون فاطمه
صلوات الله علیها از دنیا رفت عایشه آمد و خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت
و با ابوبکر شکایت کرده گفت این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او
نعشی ساخته است چون ابوبکر بدر آمد اسما را اعتراض کرد اسما گفت خودم را چنین امر کرده بود که کسی را
نگذارم که بنزد او در آید و این نعش را در حال حیات باو نمودم و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم
ابوبکر گفت که آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین ع و اسما او را غسل دادند و در کتاب
روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را مرض شدیدی عارض
شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس رضی الله عنها
و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسیده و من
در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه
خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون
کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافته و از روزی که با من معاشرت نموده

مخالفت تو نکردم حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو دانا تری بخدا و نیکوکار تری و پرهیزکار تری و گرامی تر از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلعم را و عظیم شد وفات تو و فقدان تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون بر مصیبتی که چه بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بحزن در آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هرچه میخواهی وصیت بکن که آنچه بفرمائی بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس حضرت فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مرد را چاره از زنان نیست و او برای فرزندان من مثل من است پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند این بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کرده اند و غصب حق مرا کرده اند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند و مگذار که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیدها در خواب باشند و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده که چون وفات فاطمه علیها السلام نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر غسل کرد به نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و حضرت از آن سه قسمت کرد یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدانکه من بپدرم ملحق گردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسی که بروی زمین راه رفته است ای دختر آنکسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت

دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و میبوسید آنحضرت را و میگفت که چون بخدمت حضرت رسول صلعم برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسما گفت که مادر شما بخواب نرفته است و لیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی انورش را میبوسید و میگفت که ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت کند و حضرت امام حسین هم بر پای مبارکش افتاد و می بوسید و میگفت ای مادر بزرگوار من فرزند تو حسینم با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت که ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه و نوحه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند که سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نکرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید و گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر المؤمنین عم این خبر وحشت اثر را شنید برو در افتاد و میفرمود که بعد از تو بکی خود را تسلی دهم ای دختر محمد خود را در مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکی تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند که ای سیده زنان وای خاتون دوران وای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیه حضرت امیر المؤمنین عم می آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت که بیرون آوردن آنحضرت از این بیت بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند

ام کلثوم [illegible]

وبرگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیده‌ها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر
المؤمنین ع و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان
و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همانشب دفن کردند و حضرت
امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساختند که ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را
آب پاشید که قبر آنحضرت در میان قبرها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر
معلوم نباشد و اینها برای این بود که آنها عین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش
قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است و بعضی گفته‌اند
که در بقیع است نزدیک قبور ائمه و بعضی گفته‌اند که در میان قبر حضرت رسالت ص و منبر آنحضرت مدفون است
زیرا که حضرت فرمود که میان قبر و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت در خانه
خود مدفون است چنانچه روایات صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند
که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا ص و آنحضرت را
گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه
صلوات الله علیها شدید شد عباس عم حضرت رسالت ص آمد بنزد آنحضرت برای عیادت گفتند که حضرت
او سنگین شده است و او را نمیتوان دید پس بخانه برگشت و پیکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری حضرت فاطمه حبیبه رسول خدا و نور دیده
او و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ص ملحق خواهد
شد و آنحضرت او را بهترین منازل درجات رفیع خواهد کرد و او را بقرب پروردگار خود خواهد کرد و بهشت
و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران
و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن بجنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی
زینت دین است حضرت امیر المؤمنین جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت و محبت
تو از ما باز نماند و خیرخواهی ترا شنیدیم فضیلت رای ترا میدانم و بدرستی که فاطمه دختر رسول خدا ص پیوسته
مظلومه بود و حقش را ازو منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت را در باب
او مرعی نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست

برای حکم

شکایت امیر بسوی رسول از مصیبت زهرا ع

برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سئوال میکنم ای عم بزرگوار که بر من
ببخشی بعمل نکردن بنصیحت خود زیرا که فاطمه وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را
در جنازه او حاضر نکرده‌ام چون این پیغام را بعباس رسانید گفت خدا بیامرزد برادرزاده مرا که حال
آنکه او آمرزیده است و در رای که دیده باشد طعنی نمیتوان زد و بدرستی که از فرزندان عبد المطلب
فرزندی مبارکتر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت ص و بدرستی که علی سابق‌ترین مردم
بود بهر کرمی و عالم‌ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع‌ترین مردم بود در شدتها و در جهاد دشمنان
دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی
رحمهم الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین صلوات الله علیهم روایت
کرده‌اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین ع که کتمان
کند بیماری او را از مردم و کسی را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت
بوصیت او عمل فرمود و خود متوجه بیمارداری بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد
و در این مرض احوال او را پنهان میداشت از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود
که حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را هموار کند
حضرت امیر المؤمنین ع خود متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبرش را محو کرد و چون
خاک قبر آنحضرت را از دست خود رفشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب از دیده‌های مبارکش
بر روی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت گردانید و فرمود که السلام علیک یا رسول الله
سلام بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده
امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی از برای او در میان همه اهل بیت اختیار کرد
که زود بتو ملحق گردد و کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین
زنان قوت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و ناب آمدن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد
که در این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان
سینه و گلوی من جاری شد و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب
خدا است آنکه باید قبول کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را

بخود برگردانیدی و کودکان خود را از من پس گرفتی و نه‌ها را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است
آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته
به بیداری بسر خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا انکه حق تعالی از برای من
اختیار کند انخانه را که تو اکنون در انجا مقیمی و در دلم جراحتی هست چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است
از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و زود
خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق
او پس از و بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد
و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است سلام
بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از تو ملالتی بهم نرسانیده باشد از روی دشمنی مفارقت
تو نمایم اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از وعده‌ها
که خدا وعده داده است صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن این جماعت میبود که ما را
مستولی گردیده‌اند هر اینه اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم
و هر آینه فریاد و ناله برمی آوردم مانند فریاد زنان بر فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا
می بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنند از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند
و میراثش را منع کردند علانیه و حال انکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود
پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او
و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که سقطی که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را
ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال انکه حضرت رسول ص محسن را پیش از ولادت
نام گذاشته و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق ع سؤال
نمود که فاطمه را کی غسل داد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین ع غسل داد حضرت به راوی گفت که گویا
این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش
زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بوده و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت

عیسی

وغاتمام

عیسی علیه السلام غسل داد و ایضا در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت
فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
صادق ع پرسیدند که بچه سبب حضرت امیرالمؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای انکه حضرت فاطمه
وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان نیاورده بودند بخدا و رسول یعنی ابوبکر و عمر بر او
نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند از علت دفن کردن
حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند
و حرام است بر کسی که دولت محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه و ایضا
روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از دفن حضرت فاطمه فارغ شد شعری چند از روی
درد انشا فرمود که مضمون انها اینست که هر اجتماعی از دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی
که غیر از مرگ است نزد مرگ اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت ص از پیش من دلیل است
بر انکه هیچ دوستی برای هیچکس باقی نمیماند و روزی باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستان مرا
فراموش کنند و بعد از من از برای یاد من یار دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده
است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود
و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که اول
کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود و ایضا بسند معتبر
از انحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش حضرت فاطمه ع بود و سببش
آن بود که چون حضرت بیمار شد بان بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که ای اسماء
من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا چیزی از برای من درست میکنی که بدن مرا
از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی
برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده‌های خرما طلبید و بر پایهای
آن بست پس جامه بر روی آن افکند گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی
از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی
از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رحلت کرد

اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم
در راه او را دیدند و احوال مادر خود را ازو پرسیدند و ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه درآمدند
مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس بنزدیک او آمدند و حضرت امام حسین ع او را
حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن ع گفت ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت
مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت
مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را
شنید بیهوش گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا آنکه بهوش باز آمد پس حسن و حسین صلوات
الله علیهما را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت
ای یتیمان محمد ص ما بمصیبت جدتان بخاطر خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکی تسلی دهیم
حضرت امیر روی مبارک حضرت فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند
و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه
قیامت آمدنی است و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردگان را که در قبرها اند یا علی منم فاطمه
دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران
مرا غسل ده و حنوط کن و کفن و نماز کن بر من و مرا در شب دفن کن و کسی را اعلام مکن و ترا
بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنین
او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد
جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز فارغ
شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر
تو است پس بیرون برد او را از ظلمتها بسوی نور و از شد تمام بسوی شادی و سرور پس زمین روشن
شد بقدر یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی
من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کرد حضرت قبر کنده دید پس جنازه را بنزد
آن قبر بردند و چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین
من امانت

من امانت خود را که فاطمه دختر رسول خدا است بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم باو
از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند
که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه علیها السلم در وقت وفات خلاف بسیار است
اکثر روایات معتبره دلالت میکند برآنکه عمر شریف آنحضرت در آنوقت هیجده سال بود و بعضی بیست و یک سال
و بعضی هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنجسال نیز گفته اند و اصح و اشهر میان علمای امامیه
قول اول است **فصل هشتم** در بیان تظلم آنحضرت است در محشر ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون قیامت برپا شود فاطمه بیاید بر ناقه
از ناقهای بهشت سوار و از پهلوی آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد
و پای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک و دیدهای آن دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد
که از اندرونش بیرون نمایان باشد و از بیرونش اندرون نمایان باشد میانش عفو پروردگار و بیرونش
رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را
مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب چپ او هفتاد هزار
ملک باشند و از جانب راست او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند
ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند پیغمبری در آنروز و نه رسولی و نه صدیقی
و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون بزیر عرش پروردگار درآید
خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که ستم کردند بر من خداوندا
حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا کشتند پس ندا از جانب حقتعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند
حبیب من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا روا گردانم بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا ببخش
ذریت مرا باز ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان
ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشد ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان
شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت
کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر درآید با جامهای خون آلود و ...

عرش چنگ زند و گوید که ای خداوند حکیم عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی
حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسالت ص فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها قبه از نور برپا
کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه بر او افتد
نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی
مردی را برای او متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را
و آنها را که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورد
باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین بار دیگر ایشان را بقتل آورد و باز بار دیگر ایشان را
زنده کند تا حضرت امام حسن ع ایشان را بقتل رساند پس بار دیگر ایشان را زنده کند تا حضرت امام حسین ع
ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رساند پس در آنوقت خشم ما
و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق ع فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا
سوگند که ایشانند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
رسالت ص روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه صلوات الله علیها بمحشر در آید با جماعتی از زنان
خود پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید که نمیروم تا بدانم که با فرزندانم چه کردند بعد از من پس باو گویند
که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین ع را ایستاده بیند که بی سر ایستاده پس
فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملایکه خروش برآید پس در آنوقت حق تعالی از برای
ما غضب کند و امر کند آتشی را که او را هبهب میگویند و هزار سال او را افروخته اند تا سیاه شده است
و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی او را ندا کند که برباید قاتلان حسین را
و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت ص برداشتند و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند پس
برباید ایشان را و چون میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند و آتش بخروشد
و ایشان بخروشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح
بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب گردانیدی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب
حق تعالی بایشان برسد که کسی دانسته بد کند نیست مثل کسی که ندانسته بد کند و ابن بابویه بسند معتبر

از حضرت

از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت سر حضرت
امام حسین ع برای فاطمه متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد
برآورد که ای پسر مظلوم من و ای میوه دل مهموم من پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملایکه عرش مدهوش و جمیع اهل محشر
فریاد برآورند و گویند خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین
خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع او و دوستان قاتل او و فاطمه صلوات الله علیها در آنروز
بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای آنرا بجواهر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه
زیبا و دیده های آن شهلا باشد و سرش از طلای سرخ و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد
سبز باشد و جهازش از مروارید باشد که بجواهر دیگر مزین کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بسته باشند
که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک
فرسخی از فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند
به تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت
دیده های خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا ص بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان
و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد
و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین
و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشانید دیده های خود را
و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه
بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقفی
از مواقف شریف قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید
پروردگارا این پیراهن فرزند من است و میدانی که با او چه کردند پس ندا از جانب حق تعالی باو
برسد که آنچه موجب خوشنودی تو است بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از
کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای
محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم ببرد و معذب گرداند
در طبقات جهنم بانواع عذابها پس فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملایکه مشایعت

او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب
راست و چپ او در وند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست
ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود که یاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا
حضرت فرمود که ای دختر گرامی آن روز بزرگ است ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی
که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل پس
شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر
تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد
و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون آی بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت
پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل آن حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و محفه از طلا
بر پشت آن زده باشند پس تو بران سوار شوی و دو قاپیل مهار را ابرا کشند و در پیش روی تو
هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار
حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند
که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتشی و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته
باشند و از جانب راست تو روان شوند و چون قدری بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد
هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردد پس استقبال کند ترا مادر
تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده با هفتاد هزار ملک
و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون بنزدیک محشر برسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد
هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون بمیان محشر برسی
منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم نهید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه
دختر محمد و آن زنان مطهره که با او هستند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند کسی مگر پدر تو ابراهیم و شوهر تو
علی بن ابی طالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو
منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده

باشند

باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب چپ و راست منبر صف کشیده باشند
و چون بر بالای منبر برآیی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب
کن گویی پروردگارا بمن بنما حسن و حسین را پس هر دو در آیند و از رگهای گردن حسین خون ریزد و او
گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنها که ستم کرده اند بر من در آن وقت دریای غضب حق تعالی
بجوش در آید و برای غضب او جهنم و ملائکه بخروش آیند و جهنم نعره بزند و زبانه از آن بصحرای
محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا
ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی امر کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی
چشم و سیاهی روی ایشانست بگیرد موهای پیشانیهای ایشان را و ببرد و بگشند در پایین ترین طبقات
جهنم چنانچه از بد پرستی که ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه
کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب و تو گویی پروردگارا شیعیان
خود را میخواهم پس حق تعالی گوید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گویی پروردگارا شیعیان خود را
و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو و هر که چنگ در دامن تو زند او را به بهشت بر
پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان
خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حال آنکه خوفهای ایشان با ایمنی مبدل شده
باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و تشنگیهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از احوال قیامت
بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب و چون بدر بهشت
برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو
باستقبال کسی نروند و حربه‌های نور در دست داشته باشند و بر ناقهای نور سوار باشند که جهاز آن
ناقها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهار آنها از مروارید تر باشد و رکابهای آنها از زبرجد باشد
و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند و چون داخل بهشت گردی تمام اهل
بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان خانها از الوان جواهر با عمودهای
نور نصب کنند و ایشان از آن خانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان
ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند و بزیارت تو بیایند

جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید است که از یک ریشه بر آمده اند یکی از آنها مروارید
سفید است و دوم مروارید زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه
هست پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابراهیم است و آل
ابراهیم فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود
که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس
وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند تمام شد

باب سیم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله
الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه است و در این چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور میانه محدثان و مورخان از خاصه و عامه آنست که آنحضرت
در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده و در آن وقت
عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیست و هشت سال بود و دوازده سال و بقولی ده سال
پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمة در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است
که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شده و قول اول اشهر است
و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابو طالب
پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه
بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو
از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار عنایات حق تعالی
بودیم پیش از آنکه حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار سال در جانب
راست عرش الهی بتسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو
جزو قسمت کرده هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون
نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم ع را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم
و باین سبب آتش با و ضرر نرسانید پس از یکجزو آن نور من بهم رسیدم و از جزو دیگر علی بهم رسید

و محمد بن

و محمد بن عباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول ص
بودیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیدا شد چون آنحضرت نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود
که مرحبا بآنکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا میشود بود
که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند
باین مدت پس نور را بدو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیا
دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد
و بعد از ما ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی میکردیم ملایکه از ما آموختند تسبیح
و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن
من و دشمن علی داخل بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها
هست از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس چون
اراده مینماید پدری که از شیعیان علی که با مادرش مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او
منعقد شود یکی از آن ملایکه می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آنوقت می آشامد
و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین
و ائمه از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی و ایمان با او را سبب
دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام
محمد باقر ع سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد حضرت فرمود که پدران
من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را برای مهمی فرستاد آنحضرت آنرا با حسن وجوه بعمل
آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول ص برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد و چون
حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت
رسول شاد و خندان شد و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم
فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیر بودی حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت
زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی بنزد تو می آید و حق تعالی بسبب او منفعت عظیمی بمسلمانان
رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد بآنچه تو گفتی

وگفت ای محمد بدرستی که نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث
بسبب پدر خود نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت
سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم
حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل با براهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند
کریم و از قوم موسی کسی نجات یافت که ولایت وصی او یوشع را اختیار کرد و نجات یوشع بموسی و نجات
موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود و شمعون
بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی بن ابی طالب را
که وزیر تو است در حیات تو و وصی تو است بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات
می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده و امامان
و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه این بشارتها را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید
و بدرستی که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را صلوات الله علیهم خلق کرد در عالم ارواح و ایشان
تسبیح و تمجید و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال
پس ایشانرا نوری گردانید که منتقل میساخت ایشانرا از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان
پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ملایکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشانرا و حق ایشانرا
بر ما واجب گرداند نور مقدس را دو قسمت کرد یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب
قرار داد که از و محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلانست بهم رسید و پیغمبر برادر او قرار داد و قسم دیگر را در
صلب عبد مناف (ابو طالب) قرار داد که او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و از ان نور علی
بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ولی
و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده بوعده خود و یاری
کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بر استر خود سوار شد و بنزد یک کوهی رفت و از استر
بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را بگیر و برو بفلان موضع در انجا علی را خواهی یافت که بسنگ

ریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس
گفت چون بخدمت حضرت امیر رسیدم و سلام آنحضرترا باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب
او روانه شدم چون دیده اش بر حضرت رسول صلعم افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود
و علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته
اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از داشته است که تو از همه اینها بهتری ناگاه
دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بسر ایشان پس حضرت رسالت صلعم دست فراز کرد و خوشه
انگوری از میان ابر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست
از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تو است فرمود که بلی
گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تو است حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش
پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم
علیه السلام را آفرید پس آن آب را در صلب او جاری گردانید و چون او را برحمت خود برد آن آب را
بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین پیوسته آن آب را از پشتی به پشتی منتقل میساخت از اصلاب
طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در انجا آنرا بدو نیم کرد و نصف آنرا بصلب
عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف ان آب بهم رسیدم و علی از نصف
دیگر و باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند وهو الذی خلق
من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربك قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید
از آب بشر را پس او را صاحب نسب و داماد گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث
دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علیم گوشت او از گوشت منست و خون او از خون منست
پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن
میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز
قیامت شود مردم را بنامهای مادرشان طلب نمایند مگر شیعیان ترا که ایشانرا بنام پدرهای ایشان طلب میکنند

زیراکه حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختها آفریده و من و تو از یک درخت خلق شده
ایم پس اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین و امامان از فرزندان تو شاخهای آن درختند
و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل
بهشت میگرداند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله متولد شد و نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه
قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود
و از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب شد و گردید بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت
آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابوطالب ع گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو
بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة
الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال
کردم از حضرت رسالت صلعم از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فرمود که آه
آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در امر او جاری
خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند به پانصد هزار سال
پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق لا یموت میگفتیم پس حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار
داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب
طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود در بهترین رحمی
قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که آن ابوطالب بود و در بهترین
رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش
قرار گیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن دعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق
بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی
نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را با و بنماید پس حق تعالی ابوطالب را
بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را بوسید

و او را در

و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی که خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه
پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف
پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید
برجست و بار دیگر سر آنسرور را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بعطا فرمود و مرا
از دنیا بیرون نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب
تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو
بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون
آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو با او که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدت
خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی بحق اوئی و بمحمد تمام
میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید
و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود
مگر به برهانی هویدا و دلیلی واضح که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی که برای تو از پروردگار سؤال
کنم که حق تعالی بزودی بتو عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در این وقت طعامی
از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی
نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب یک انار را برداشت
و شاد و خندان برخواست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود حق تعالی
از آن انار آبی در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد جمع شد فاطمه بعلی بن
ابی طالب حامله شد و چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین
بحرکت در آمد و چند روز متزلزل بود و قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید
و بتهای خود را ببریم بسر کوه ابوقبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را از ما زایل کرده چون
بتها را بر کوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدید تر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم
پاشید و بتها برو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر شدند و گفتند این بلائیست که ما را
رهائی از آن ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب ع بر کوه بر آمد و از آن حالت پروا نمیکرد و گفت

ایها الناس بدرستی که حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلقی مبارک آفریده است که اگر
او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز ساکن
نگردد و نگذارند در تهامه از برای شما مانده قریش گفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی ما میکنیم و اطاعت مینمائیم
پس ابوطالب بگریه درآمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلك بالمحمدية
المحمودة وبالعلوية العالية وبالفاطمية البيضاء الا تفضلت على تهامة بالرأفة
والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و سنت علی که بلند
مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حضرت فرمود
که بحق آن خداوندی که دانهها را شکافته و گیاهها را از آنها بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند یاد
میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هرگاه شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را
دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب
ولادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارهها
مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی
حادث گردیده است و ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچهها و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند
میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این
چه انوار است که در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شده در این
شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و با او ختم خواهد کرد
اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خداوند عالمیانست و براندازنده
شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت دهنده عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست
پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است و کلید علم و حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهاتست و چراغ
یقین است و بهتر دین است پس ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم
خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و او وفات یافته
بود در کوه لکام پس پوشیده دار ای جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه
حق تعالی است و بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود

که اگر

که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت
و داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه
و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوران باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها
ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت یا ولی الله و رحمة الله
و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان عليا
ولي الله والامام بعد نبي الله پس ابوطالب گفت بشارت باد تو را که علی بزمین آمد مثرم گفت
چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن
گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده میکنم پس براو خواندم
اسم اعظم الهی که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطرابی که داشت ساکن گردید پس باو گفتم
که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه
میدانی بکن ای ابوطالب پس چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش
ای ابوطالب که دستهای آلوده بکنار بدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا
شدند و جامههای نازک حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل
شدند گفتند السلام علیک ای زن که دوست خدائی پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش روی
او نشستند و غالیهدانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری و یاری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین
متولد شد و چون آنحضرت تولد یافت من بنزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است
و مانند خورشید تابان نوری از آن ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله وان عليا وصي محمد رسول الله بمحمد يختم الله النبوة وبي
يتم الوصية وانا امير المؤمنين پس یکی از آن زنان دست دراز کرده و او را از زمین برگرفت
و بدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد و بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک ای مادر
او در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت فرمود چه خبر داری از پدر من آن زن گفت
که در نعمتهای حق تعالی میگردد و بقرب و وصال او متنعم مینماید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم

ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی لیکن من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر منست حوا چون این سخن را شنیدیم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشیدیم و در زاویه خانه خزیدیم پس زن دیگر نیز نزدیک او آمد و ظرف غالیه در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در اینحال من گفتم ای خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمرانست و عم من عیسی بن مریم است (فرزندان) پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را بآن بوی خوش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود بپیچید ابوطالب گفت که من در اینجا گفتم که اگر او را در اینحال ختنه میکردیم بر او آسان تر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را در خوردی ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد گرمی آهن را مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت که آیا میدانید که آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادیست لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد صلعم ابوطالب گفت که در اینحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه درآمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را هم میشناختم در اینحال حضرت امیرالمؤمنین ع بالهام رب العالمین گفت ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دویم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه بپیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو کرد مادر موسی بن عمران بود پس برو در اینوقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی باو بازگو و او در فلان غار است در فلان موضع و خبر این مار را نیز بمن گفت پس من بفرموده او نزد تو آمدم و احوال او این بود که بتو گفتم و چون از سخن خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجای آورد و رو بقبله خوابید و گفت جامه را بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم

وبسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و بسخن درآمده گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بنصرت و محافظت او من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوئیم حق تعالی ما را از عمل شایسته او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از و [illegible] را از و تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راه نمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب ع بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر بود حضرت فرمود که ای جابر پروردگار بغیب داناتر است در شب معراج چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافته اند حق تعالی ندا فرمود که با آنکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و آنکه در روایت مذکور شده بود که حرارت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بر دست ابن ملجم علیه اللعنة شاید مراد آن باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر را حضرت خود باعث می شد و از برای خدا خود را در معرض آنها در می آورد و محتملست که در آن جراحات دیگر المی بآنحضرت نمیرسیده باشد و ایضا ذکر طالب برادر آنحضرت در این حدیث غریبست و محتملست که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد درآمد و بحضرت امیرالمؤمنین ع نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام

بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل ساخته و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه
بنا کرده است پس سؤال میکنم بحق این خانه و بحق آنکسی که اینخانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست
و با من سخن میگوید و انیس من گشته و مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است که آسان
گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب
خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان گردید و باز دیوار درست شد باذن خدا
چون خواستیم که در خانه را بگشاییم هر چند که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر البته از جانب خدا و فاطمه
سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایات را
یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد خانه از همان جائی که گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه
بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی
که برگزید حق تعالی مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی
برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود
مگر در حالت ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان گردانید
و درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو
زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه کعبه و سه روز
در آن خانه محترم ماندم و از میوهها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند
برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این بزرگوار را علی نام کن بدرستی
که منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو
بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق کرده ام و او را بآداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور
خود را باو تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او
اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد
انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری یاد خواهد کرد و او است امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من
و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست
دارد و یاری او کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب فرزند

بزرگوار

بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المومنین ع بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته
چون او را بخانه آورد حضرت رسول صلعم در آمد و حضرت امیر المومنین را گرفت و در دامن گذاشت و چون نظر حضرت
امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول صلعم افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مومنان و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المومنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول صلعم فرمود که بتحقیق که بتو رستگاری یافتند
مؤمنان پس حضرت رسول صلعم آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین هم یرثون
الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلعم فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و ایشان به
علم و حکمت با ایشان میرسانی و بخدا سوگند که تو ایشان را راه نمائی و هادی ایشانی پس حضرت رسول صلعم فاطمه بنت اسد را گفت
که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت که چون من بیرون روم که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود
که تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده
چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر المومنین جاری شد و باین سبب آن روز را ترویه
گفتند و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی طالب نوری بجانب آسمان ساطع است که اطراف آسمان را
روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بست و آنحضرت بقوت ربانی
آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و باز آنحضرت را با جامه پیچید
و بست و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را
بست و حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامها پیچید و پوست محکمی
بر روی آنها پیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر
دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم
ابو طالب از این حالت شاد شد و بفاطمه گفت که دست از او بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان
دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا صلعم بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر المومنین را از او گرفت و در دامن
گذاشت و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه
دیروز بمن عطا کردی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بخداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین
سبب آن روز را عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المومنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه

بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو
از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هرکه میخواهد
که از طعام فرزند من تناول نماید هفت شوط بر دور کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی
او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن ولیمهٔ او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم
کردند و آن روز را عید گردانیدند و قربانها در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلعم سی سال بود
و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت
آنحضرت میشد و جهت تطهیر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهوارهٔ او را میجنبانید
و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینهٔ مبارک خود می چسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی من و یاور
من و برگزیده و ذخیرهٔ من و پشت و پناه منست و وصی و شوهر دختر و برگزیدهٔ من است و امین من است بر وصیتها
و علوم من و جانشین من است در امت من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و دریاها و وادیهای مکه
میگردانید و علوم و اسرار الهی را بگوش او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت آنحضرت را در احادیث مخالف
اخبار و اقوال گذشته است و محتمل است که بنای احادیث بر ابطلی بوده باشد با آنکه در سال ولادت آنحضرت قریش
حج را در ماه شعبان کرده باشند و از آن ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلعم بآن اشاره نمودیم
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسول صلعم خرما تناول
مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا شباهت ندارد و پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن
خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و بپیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست
فاطمه شهادتین گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد
و دانه دیگر حضرت ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود که بشرطی میدهم آن دانه را که ندهی به ابوطالب مگر بعد از آنکه
تکلم نماید بشهادت وحدانیت و رسالت چون شب درآمد ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود
که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت این
خرماست ابوطالب التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تامل شهادت گفت و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش
که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت

وتناول

و تناول نمود و آن از خرماهای بهشت بود و بآن خرما نطفهٔ علی بن ابی طالب منعقد شد و در همان شب با فاطمه
مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت بسبب حمل آن فلک امامت
و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر
طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرایب الحالات افتاد و بیهوش
شد و در الحال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو درافتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده
من تو هنوز از شکم بیرون نیامده و بتهای تو را سجده میکنند چون بیرون آئی رتبهٔ تو چه خواهد بود چون این حالت را
با ابوطالب نقل کرد گفت این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد و شیر در راه طایف و قصهٔ شیر چنان بود که در زندگانی
چون ابوطالب را امید بفرزند نبود [illegible] روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد پس
نظرش بر ابوطالب افتاد و بنزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید و دم بر زمین میساقید و بنزد او تذلل مینمود
ابوطالب گفت بحق آنخداوندی که ترا آفریده است بگو که سبب چیست و بیان کنی که نزد من چرا چنین تذلل
مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو ای پدر شیر خدا و یاری کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت کنندهٔ او پس
در آن روز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و باو ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده
است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد ابوطالب او را بر سینهٔ خود گرفت و دست
فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد و شعری چند که مضمون آنها اینست که ای پروردگاری
که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی
از روی زمین پیدا شد و بنزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینهٔ خود چسبانید و بخانه
برگشت چون صبح شد دید که لوح سبز است و در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص
گردیده شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند
علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ
راست کعبه آویخت و چنین آویخته بود تا زمان هشام ابن عبد الملک علیه اللعنة و آن ملعون آنرا از آنجا
فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابوسعید خدری
و دیگران روایت کرده اند که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی رحمة الله گفتند
و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفة و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة ابن ثابت و عامر ابن [illegible]

بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از رویهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران
ما فدای تو باد یا رسول الله ما می شنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را
باندوه می آورد حضرت فرمود که چه میگویند گفتند در حق برادر تو و پسر عم تو میگویند که علی را چه فضیلت
هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و از این
مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که کجا اقسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته
است که حضرت ابراهیم ع را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد میان تل چند در کنار نهری که آنرا
حزران میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بزمین آمد برخواست و دست بر سر و روی خود
کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید و چون مادرش آن احوال را مشاهده
نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت
سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و برهان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده
است و آیا نشنیده اید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را
شکم می شکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی ع متولد شد موسی با مادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را
در دریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت که ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت که مترس
که حق تعالی بزودی مرا بتو برخواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوقی گذاشت و بدریا افکند
تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید
تا بنزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم ع چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است در هنگام ولادت با مادر
خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب
پس وجعلنی نبیا بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکاة
نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم
تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه
این احوال تسبیح ما را در شکمها و رحمها و پشتها می شنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم
و نور ما از نورهای پدران ما و جبین های مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و ناصیه های ما بنور بر جبین های
ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصف آن بصلب عبد الله و نصف

دیگر

دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان می شنیدند و چون پدر
و عم من در بزرگان قریش می نشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش
ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را
تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت
که ای حبیب خدا خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادرت علی و میگوید
که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد و زیرا
که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی
میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و او را استقبال کن و او را بدست راست خود که او سرکرده اصحاب
یمین است و شیعیان او در سفینه دوست و با سعیدان خواهند بود و چون این را شنیدم برجستم و بسوی
فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او در درد زاییدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد ص
پرده در میان تو و فاطمه می آویزم و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری
او را بعد از آن علی جبرئیل امر کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را دراز کردم
و علی بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و بآواز
بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و برسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام
علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان
محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا باخر بنحوی
تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت
نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس انجیل را تلاوت نمود
بنحوی که اگر عیسی حاضر بود اقرار مینمود که او بهتر از من میداند پس قرآنی که بر من نازل شد تلاوت نمود چنانکه
از من شنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با هم سخن گویند
پس باز بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا
اندوهناک میباشید از گفتههای اهل شک و شرک و چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتههای
باطل ایشان مگر نشنیده اید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشان است و بدرستی که پدرم

حضرت آدم ع چون دید که بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت
حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشند نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم
اگر صاحبان این نامها نمی بودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و زمین را و نه ملک مقرب را و نه پیغمبر مرسلی را
و نه تو را ای آدم پس چون آدم ترک اولی از و صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را
و خطای او را ببخشد و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و ماییم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است
که آدم تلقین نمود آنها را از پروردگار پس حق تعالی وحی کرد باو که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان
این نامها از ذریت و فرزندان تواند پس آدم حق تعالی را باین نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب این نامها
همه از فضل خدا است بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که ماییم رستگاران حضرت
فرمود که بلی چنین است شمایید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان
ما و شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایت
کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل
کعبه شد و حضرت امیر المؤمنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از و متولد گردید و باین طریق روایت دیگر
از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت ابو طالب بمسجد الحرام درآمد
و غمگین بود ناگاه رسول خدا صلعم بمسجد درآمد و از و سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست ای عم گفت فاطمه را
درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را
برداشت و بنزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم
در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابی طالب ع از و متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده
نبود ناف بریده و ختنه کرده بزیر آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد
و حضرت رسول صلعم او را بدوش گرفت و بخانه آورد فصل دوم در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران
گذشته صلوات الله علیهم بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید ابن طاوس رحمة الله
علیهما و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که حضرت رسالت صلعم در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد چون خطبه را تمام

کرد

کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها درین ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابا الحسن
بهترین عملها درین ماه پرهیز کاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارکش فرو ریخت
گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد درین ماه مبارک
گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدترین اولین و آخرین جفت پی
کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش تو را از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین ع پرسید
که یا رسول الله آیا در آنحالت بسلامتی دین من است فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی
هر که تو را بکشد مرا کشته است و هر که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که تو را ناسزا گوید مرا ناسزا
گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است بدرستی که حق
ما و تو را باهم آفرید و مرا و تو را از سایر خلایق برگزید مرا برای پیغمبری و تو را برای امامت اختیار کرد پس
هر که انکار نماید امامت تو را چنان است که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان
منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر من است و نهی
تو نهی من است سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بپیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است
که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
آمد و مسئله چند سؤال نمود از جمله آنها آن بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از و چند سال زندگانی خواهد
کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد
و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من
چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام
رضا ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر برآمد و فرمود که ای گروه مردم حق
بر باطل غالب گردید و بزودی برخواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت
ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را
بر ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع شده است شقی ترین این امت را که این ریش را از بالا خون
آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود و پرسید
که یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمانی فرمود که بلی یهودی گفت که هر وصی هر پیغمبری هفت بلیه امتحان وارد
می شود در حیات آنحضرت و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است
چون حضرت آن بلیه‌ها را تمامی بیان کرد و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه بفغان آمدند و تصدیق کردند
پس فرمود که یکی دیگر از بلیه‌های من مانده است و نزدیک است که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه
آمد و اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن بلیه آخر را بیان فرما حضرت دست بر ریش
مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این موضع تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود
فرمود چون این خبر وحشت اثر ادا فرمود صداهای مردم در مسجد کوفه بلند شد و شیون مردم بحدی رسید که در کوفه
هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آنحضرت مسلمان
شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفته
بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند و در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن ع
جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس یهودی با آنحضرت گفت که ای ابو محمد
بکش این لعین را که خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده‌ام در کتب جامعه که بر حضرت موسی نازل شده است
که این بدبخت گناهش عظیم‌تر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن
شهر آشوب روایت کرده است که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه در غزوه خندق پیش از آنکه
عمرو عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد
و بخدمت حضرت رسالت ص مراجعت نمود آنحضرت دست مبارک خود آن جراحت را بست و دمید و دعا [illegible]
معجزات آن خوب شد و آن جراحت دمید و در ساعت القیام باقی پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی
که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبد الکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی
حضرت رسول ص با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها
و زمین پس اول چیزی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی او را زینت داد
بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول
اجابت نمود و او را بستارها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود و او را بکعبه مزین گردانید پس زمین

شام اجابت کرد و او را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و او را بقبر من مزین گردانید
پس زمین کوفه اجابت کرد و آن را بقبر تو تشریف داد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله
آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید و در میان
غریین در ما بین تلهای سفید تو را خواهد کشت بدبخت‌ترین این امت عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب [illegible]
پس سوگند بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد حق تعالی گناهش از او
بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق تو را یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسجده رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت
اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی گریه تو و ما را اندوهناک گردانیدی تا حال چنین
گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات میخواندم ناگاه
مرا خواب ربود در خواب هولناک دیدم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد من ایستاد و بمن گفت
ای ابو الحسن غیبت تو از ما طول انجامید و مشتاق لقای تو گردیدیم بدرستی که حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود همه
را وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من بتو وعده کرده است کدام است فرمود که جای تو و جای زوجه تو و فرزندانت
و سایر امامان از فرزندان تو را در اعلی علیین مقرر ساخته است و در بهشت [illegible]
هست پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان با ما خواهند
بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله
شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه‌ها است
گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت مرگ میان ماندن
در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان
چگونه خواهد بود فرمود که آنان که در محبت ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی
در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا
بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بدان
روشن گردد و در بصایر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد ابن ابی بکر رضی الله
عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد عبد الرحمن بن

ملجم علیه اللعنة در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته بود در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت
و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که تو ئی عبد الرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم
حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت
سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت که یا امیر المؤمنین من سه مرتبه سوگند یاد کردم باور نمیکنی
حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و ایشانرا در هوا ساکن
گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند و درین عالم با یکدیگر دوستی و محبت
دارند و آنها که با یکدیگر در آن عالم الفت نداشته اند درین عالم نیز الفت ندارند و روح من تو را نمیشناسد و در عالم
ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند بکشنده من نظر کند
باین مرد بعضی از حاضران گفتند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه بسیار عجب است که میگوئید که من
بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بلند شد حضرت فرمود
که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند
حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد معویه علیه اللعنة بر اطراف
و نواحی ملک آنحضرت غارت می آورد و اصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمینمودند بر منبر رفت و فرمود که بخدا
سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ در این زودی
در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند
و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان به تنگ آمده ام
و ایشان از من به تنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا
مرا از ایشان راحت بخش و ایشانرا مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب
مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه رو داد و جمعی بعیادت آنحضرت رفتند
و گفتند یا امیر المؤمنین در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود که من بر خود نمیترسم زیرا که شنیدم از پیغمبر
صادق مصدق که فرمود که شقی ترین این امت چنانچه پی کننده ناقه صالح شقی بود ضربتی بر سر من خواهد زد محاسن مرا از آن

ابن

رنگین خواهند کرد و بروایت دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان منافقان بدر نمیروی که تو در مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این
شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم شد و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه
اللعنة آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگند داد
او را که بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و بار دیگر بر او تأکید کرد
آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش این است که من
با او بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یار رفیقی است او از قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم
بخدا سوگند که میدانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد و چون او بر اسب سوار
شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون پشت کرد فرمود که بخدا سوگند که این ملعون کشنده
من خواهد بود اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین دستوری ده که ما او را بکشیم حضرت دستوری نداد
و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مراد گفت که من در خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه نشسته بودم گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس آن
گروه گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را با خود نیاورده ایم و او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم
از و حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست
بگو پس فرمود که آیا تو بودی در میان جمعی از کودکان و در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه که ترا از دور
میدیدند میگفتند آمد فرزند چرا نهنده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی که پشتی
بر راهبی در گذشتی نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنین بود باز حضرت فرمود که مادر
تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در بدنش بهم رسید و آخر
گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که کشنده تو شبیه است
به یهود بلکه از یهود است و ایضا روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض
رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب
در خانه حضرت امام حسن و یکشب در خانه حضرت امام حسین و یکشب در خانه زینب دختر خود که در خانه

عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمینمود و از سبب آن حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر
خدا نزدیک شده است و یک شب یا دو شب بیشتر نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود بخدا
سوگند که پیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها را بعبادت حق تعالی بسر می آوردند و گاه پاهای خود را بتعب می انداختند
و گاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم
در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این احوال
گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فایز گردید

فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک
رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه ضربت خورد بر دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث
بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست یکم گذشت روح
مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال
بود و از حضرت صادق علیه السلم چنین روایت کرده اند و از آنحضرت و حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله
علیهم شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و بر وفق مشهور با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بعثت در مکه سیزده سال
ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و بآنحضرت ایمان آورده و ده سال در مدینه با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول ص شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده
ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرات بر مبارزت او نمودند و چون در خیبر را کند بیست و
دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت
آنحضرت کرد و زیاده از ده سال عمر علیه اللعنة غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت
کرد و چون خلافت بآنحضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و اکثر آن مدت با منافقان
مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم روایت کرده است که عمر شریف سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود

ده سال

و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسالت صلعم برسالت مبعوث گردید از عمر شریف حضرت امیر
دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود
و ده سال با آنحضرت در مدینه ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه علیه شهادت
رسید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح
روایت کرده اند که در شب جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیای
جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی بآسمان بالا رفت و موسی در آن شب برحمت
حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه
نهروان و گفتند که امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند
و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و معویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنة را در یکشب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از حضرت
امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة گفت که من علی را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشانرا بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو
ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه رفته بود چون معویه برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد و
ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب را آوردند و بر آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند
یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم که از مردن
برهی و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت که من طاقت آتش ندارم و نسلی بعد از یزید
و عبد الله نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس خارجی را گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت
کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نگاهدار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی
بمن بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هرچه
خواهی بمن بکنی پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید و او را بجزای آن خبر رها کرد و بروایت دیگر آنست
که آن سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رسید و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن عاص کرد
و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس ضربتی زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه
کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنة بکوفه در آمد امر خود را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی

از قبیلهٔ تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آنخانه دید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جنگ خوارج پدر
و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او
مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی
ابن ابی طالب آن ملعون گفت که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را برادرصلت
غافل گردان و او را بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر
از زندگانی دنیاست چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقست گفت بخدا سوگند که من باین شهر نیامده‌ام
مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که در این امر معاونت تو نمایند پس آن ملعونه وردان
ابن مجالد را از قبیله خود یاور او گردانید و ابن ملجم شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا با امری شریک
کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه مرا یاری کنی بکشتن علی بن
ابی طالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم
علیه اللعنه گفت که در مسجد پنهان میشویم و چون بنماز بیرون می‌آید مطلب خود را بعمل می‌آوریم پس آن ملعون را
نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون باین عزیمت بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه
خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و در آنشب آن ملاعین در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه جامهای حریر
بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشانرا بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک
آن دری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی
گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آنشب حجر ابن عدی
رحمة الله علیه در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور چون صبح طالع شود
رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشانرا فهمید با اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن
علی داری و بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دوید که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه
دیگر رفته بود و چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند امیر المؤمنین کشته شد و ایضا روایت کرده‌اند
که عبد الله ابن محمد ازدی گفت که در آنشب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آنشب را
بعبادت احیا میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه است جمع شده‌اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین ع داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد و فرمود

الصلوة

الصلوة الصلوة ناگاه صدای حضرت را شنیدم و برق شمشیر را دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت حکم از خداست
نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره بر حضرت ضربتی افکنده بود و ضربت آن ملعون بر طاق مسجد آمده بود
و بر حضرت نخورده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آنحضرت ضربت
زد و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند و چون شبیب بخانه رفت و پسر عم او او را مضطرب
یافت گفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته خواست که بگوید نه گفت بلی پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد
و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت
امیر المؤمنین ع کرد و دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون آنحضرت
نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای
آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود و چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهما السلام بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه
بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه
آنحضرت بلند شد پس حضرت دیده‌های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین صلوات الله علیهما نظر کرد
و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من از این
ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید اینرا فرمود و ساعتی بیهوش شد چون بهوش باز آمد
فرمود که در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و میفرمود که فردا شب نزد ما
خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه
ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سرش زد که بزانو در افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند
و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر حسن و حسین صلوات الله علیهما را گفت
که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم
قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمائید
بیش از یک ضربت باو مزنید و گوش و بینی و عضوهای او را مبرید و در جامع ورام از اسمعیل بن عبد الله روایت کرده‌اند

که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت
اختیار کردم از ترس فتنه‌ها تا مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی
بیرون آمدم در وقتیکه مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین
و صدای ضعیف ناله و زاری با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم که او مرا
نه بیند و سخن او گوش دادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدی
البدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت فی کل یوم فی شان انت خلیفة
محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه
بنصر او توفه برحمته پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخواست و بر روی آب روانه شد
من از عقب او صدا زدم که با من سخنی بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود
گذاشته برو و از و سؤال کن از امور دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من
متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف آمدم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت
دیدم که مردی آمده و تنها در پشت تلی ایستاده و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده
تو مرا بآن امر کرده بود در میان امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا بآن
امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده‌ام و ایشان از من
دلتنگ شده‌اند و من دشمن ایشان گردیده‌ام و ایشان دشمن من گردیده‌اند و از آنچه پیغمبرت خبر داده بود مرا
نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و او را اجل آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک
گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سؤال
کنم تو مرا بلقای خود برسانی خداوندا از دنیا تنگ آمده‌ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ
شد بجانب کوفه روان شد و من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که اینجا خانه کیست
گفتند که این خانه علی بن ابی طالب است اندک وقتی شد که اذان نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون
آمد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شدم ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده‌اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث
همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانه آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از خانه آنحضرت

بلند

بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خانه بیرون آمد و گفت امیر المؤمنین میفرماید که بخانه‌های
خود برگردید و بحاجات خود بروید و من در در خانه آنحضرت ماندم و باز دیگر شیون از خانه آنحضرت بلند شد و من نیز گریستم
باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم که بخانه‌های خود برگردید گفتم بخدا سوگند که ای پسر رسول الله که جانم
یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیر المؤمنین را نه بینم بجائی نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل خانه شد و بعد
از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل خانه شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین را بر بالشها
تکیه داده‌اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته‌اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد
شده است که ندانستم که عصابه بیشتر زرد بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم بی‌تاب شدم و بر قدم
مبارکش افتادم و میبوسیدم و بر دیده‌های خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت
در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم و کلینی
و سید رضی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت
زدند اصحاب آنحضرت بر دور او در آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای
من دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که در خور بزرگواری اوست و او را میستایم
در حالتی که متابعت کننده‌ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند احد صمد چنانچه خود در آن وصف
نموده است ایها الناس هر کس در گریختن میرسد بآنچه از او میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدر او
و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر
پروردگار و آن علمی است که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون است اما وصیت
من شما را آنست که شریک مگیرید خداوند بزرگوار خود را و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقه
محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پا دارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایت اند روشن
بدارید و از طریقه حق متفرق مگردید بمحل ملامت و مذمت نخواهید بود و حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بار کرده
است و تکلیف را از جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگار رحیم است و پیشوای شما امامیست
دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت
خواهم نمود اگر قدم من درین عرصه ثابت گردد و شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدم بلغزد و از دنیا مفارقت نمایم پس من
بدنیا نه بسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگردد

با آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده کند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و بزودی
آن سایه از سر او بگردد و میان شما من مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملاء اعلا متعلق
بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از و مشاهده میکردید و خواهید دید گفتنها که از و
میدیدید خاموش و بعد از آن خطبها که از و می شنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از و فرا میگرفتید باید که پند گیرید از خالی
من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن عضوهای من زیرا که آن پند دهنده است شما را از هر سخن گوئی بلیغی وداع
میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و در قیامت خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر
و منزلت من از شما پنهانست در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای
من نشیند مرا یاد خواهید کرد و اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر
عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی
شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت گردد یا ایام زندگانی او او را به بدبختی و شقاوت اندازد
و بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی
و شدتی نازل نمیشود بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگ خواهد بود پس رو کرد بسوی حضرت امام
حسن صلوات الله علیه و فرمود که یک ضربت بیشتر بر او مزن بجای یک ضربت که بر من زده است هرچند اگر بیشتر بزنی باکی
نیست و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم صلوات
الله علیهما و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اراده وصیت نمود جمیع
فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن علیه السلام را وصی و خلیفه خود گردانید و نص
بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا و سایر آثار آنحضرت
و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا صلعم مرا امر کرد که ترا
وصی خود کردانم و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که امر کنم ترا که چون وقت وفات تو شود برادرت
حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین صلوات الله علیه و امر نمود که ای
فرزند امر کرده ترا رسول خدا صلعم که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را
باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین علیه السلام کرد و فرمود که رسول خدا صلعم ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود
پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلعم و از جانب من

او را السلام

او را سلام برسان پس رو کرد بجانب حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امر امامت و خلافت بعد از من
و خصم کشنده من با تو است اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی او را بیک ضربت بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم
الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالبست وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی
و گواهی میدهم که محمد صلعم بنده و رسول خداست که او را بهدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هرچند
نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست
و او را با کسی شریک نمیگردانم و باین مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان
خود را و هرکه این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ
در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بر طریقه حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستی که شنیدم
از رسول خدا صلعم میفرمود اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل
میکند و هلاک کننده خلق است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و صله کنید نسبت
بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان گرسنگی نکشند و ضایع
نگردند در حضور شما بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلعم که هرکه یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را
از برای او واجب گرداند چنانچه بر خورنده مال یتیم بستم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن
و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در باب همسایگان خود بدرستی که حضرت رسول صلعم [illegible]
در باب ایشان بما وصیت کرد که گمان کردیم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه
پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب
خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزند و خدا را
بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب
پروردگار شما را فرو می نشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپر است شما را از آتش جهنم
و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک گردانید با خود در معاش با خود و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن
در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و بدانید که جهاد نمیکند در راه خدا مگر دو مرد امامی که بر
راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و پیروی او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب
ذریه پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنید در حضور شما و در میان شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان

بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمائید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را
پناه نداده اند بدرستی که حضرت رسالت صلعم وصیت نمود در باب این گروه از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی
کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و بترسید از خدا در باب زنان و غلامان
و کنیزان خود پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان که حق تعالی
کفایت کند از شما شر کسی را که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن خوب بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را
بآن امر نموده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی گرداند
و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی
کردن با یکدیگر زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را
بر تقوی و نیکی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است
خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا می سپارم شما را و سلام
وداع میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل
شد در بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب نوزدهم ضربت بآنحضرت رسیده بود
مؤلف گوید که این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ
شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن ع
وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید مرا چنین وصیت
کرد که این آن چیزیست که وصیت میکند علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صلعم و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول
وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و باینکه محمد رسول خدا و برگزیده اوست او را بعلم خود
برگزیده است و او را بدانائی خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد هر که را در قبر باشند و وصیت میکنم ترا
ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا صلعم بآن چون من از دنیا بروم
ای فرزند و اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود
قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را باهل آن برسانی و در وقتی
هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حالت خوشنودی و غضب
و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بارباب مشقت و بلا رحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را

دوست داری و با ایشان همنشینی کنی و فروتنی نمائی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و آرزوهای خود را کوتاه کنی
و پیوسته بیاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خواهش ننمائی لذتهای آن را که تو گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماری
و چاره بیماریهائی و ترا وصیت میکنم بترس خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از شتابی کردن در گفتار و کردار پیش
از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن و اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و تاخیر منما و چون ترا رو دهد
امری از امور دنیا در آن تامل نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و زنهار حذر کن از جاهائی که محل
تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستی که همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را و ای فرزند پیوسته
کار کن باش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و به نیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش
و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را از برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر
بدین تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که بر سر
راهها منشینی و ترک کن مجادله را و با کسیکه عقل و علمی ندارد منازعه مکن و ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش
که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت
آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان سلامت باشی و از برای خود پیش فرست اعمال صالحه را
تا غنیمت یابی و سعی کن در دنیا در کارهای خیرات تا ذخیره گردد و در همه حال مشغول ذکر خدا بوده باش و با اهل
خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن
تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپریست برای اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود
در مجاهده باش و از همنشین خود در حذر باش و از مجالس دشمنان اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و
در درگاه خدا بسیار دعا کن و اینها وصیتهای من است ای فرزند در نصیحت تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدائی
من است از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستی که او جگر گوشه منست و فرزند منست و میدانی
که من او را دوست میدارم و اما برادرت حسین پس با تو از یک پدر و مادر است و ترا در باب او احتیاج وصیت نیست
و خدا خلیفه منست بر شما و از خدا سوال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر یاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند
صبر نمائید تا امر خدا نازل شود و بغیر از شما حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه
و عامه روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا را و با آنحضرت
شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسیده از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر

کردم دو کس را دیدم که در زنجیر کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم شد
که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و سایر ظلم و جور بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده
اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود و گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر
خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای
پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که با ما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم
که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی
و سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد حضرت فرمود
که ای فرزند گریه مکن که در این وقت حضرت رسول صلعم را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی
زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و سید رضی رضی الله عنه روایت کرده است در سحر آن
شبی که صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلعم نزد من
حاضر شد و با آنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان ۹
بهتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحبان بد دهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن
عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفتم در مرضی که آنحضرت از آن
مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیرالمؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو
از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب
گفت که من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه
میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای
دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدرت میبیند هرآینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت که از آنحضرت
پرسیدم که چه می بینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند
و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا صلعم نزد من نشسته است و میگوید بیا بنزد ما که آنچه
در پیش داری به از آنست که در آن هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او
بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع
در شبی که در صبح آنشب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد جامع رفت و در تمام آنشب بیدار بود و بعبادت حق تعالی مشغول بود

ام کلثوم

ام کلثوم گفت یا امیرالمؤمنین سبب چیست که بیداری و در اضطرابی تو در این شب حضرت فرمود که در صبح این شب
شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را
بفرست که با مردم نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام آنشب
بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته اند و خبر دروغ از رسول خدا صلعم
نشنیده ام و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند و چون ندای صبح شنید گریست و شعری خواند
که مضمونش اینست کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو وارد شود
چون بصحن خانه درآمد مرغابی چند که در آنخانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند و چون خواستند که ایشان را
دور کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که فریاد کنند بر من و بعد از ایشان بر من نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد و کلینی
بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا ع پرسید که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هرگاه
قاتل خود را می شناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت
فریاد کردند و فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت
که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند و حضرت قبول نکرد و در آنشب بسیار از خانه بیرون می آمد
بی حربه و سلاح و حال آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آنشب شهید خواهد کرد آیا چگونه جایز بود این حال حضرت فرمود
که وفات آنحضرت در آنشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشود مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است
و تفکر در اینها موجب لغزش و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجملی باید دانست که آنچه ایشان
میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده
حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق
برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلعم میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام
از برای او حاضر نکردند ای دختر هر کس خورش و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت
نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عقابست و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلعم
که جبرئیل ع از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر

میخواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنیم و براه می اندازیم و کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت
تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا حاجتی نیست
بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و در آن روز دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر
و حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی یافته یا محمد پس فرمود که ای دختر دنیا خانه فریب است
و خانه مذلت و خواری است و هر که چیزی از برای آخرت پیش فرستاده باشد میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی
ازین نانخورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از آن نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد
پس برخواست و متوجه خانه شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون
میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر
تلاوت نمود پس اندکی خوابیده و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک خود کشیده و برپا ایستاد و گفت خداوندا
برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار میگفت پس نماز کرد تا بسیاری
از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب برد و باز ترسان از خواب بیدار شده و زنان و فرزندان
خود را طلبیده فرمود که درین ماه من از میان شما خواهم رفت و درین شب خوابی هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم
درین ساعت حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم که میفرمود که ای ابو الحسن درین زودی بنزد ما خواهی آمد و بنزد تو
خواهد آمد شقی ترین این امت و محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر
این ماه بنزد ما خواهی آمد زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست بهتر و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت
این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد
ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع
و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر در ستارهها میکرد و میفرمود
که بخدا سوگند که دروغ نشنیدم از رسول خدا و این شبی است که مرا وعده داده است پس برمیگشت بجای نماز خود و میگفت
اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار
میکرد ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب
خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را

با هول

با هول عظیمه افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس فرمود که انا لله
و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود که ای دختر
اجل من نزدیک رسیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه
مکن که من نگفتم این خبر را مگر با آنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا صلعم پس اندکی بخواب رفت و بیدار شده و فرمود
که ای دختر چون نزدیک وقت اذان میشود مرا خبر کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک
وقت نماز شد آبی نزد او حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو نمود و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید
چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد
کردند و پیش از آن شب صدای ایشان برنمی آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کننده چند اند که از عقب ایشان
نوحه کنندگان خواهند بود و فرود آمدن قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی
حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال بد در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد
پس فرمود که ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بی زبان چند اند حبس کرده ای ایشان را پس
با ایشان آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشان را که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید
خواست که در را بگشاید بند قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و از کمرش باز شده و افتاد پس آنرا از زمین برداشت و بر کمر
بست و شعری چند خواند که مضمون آنها این است که بر بند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است
ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحله تو و مغرور مشو به دنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده
باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان از برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم
گفت که چون این اخبار وحشت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم وا غوثاه و وا انتباه در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگفت
حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشوند پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم
گفت که من برگشتم و آنچه از حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن عرض کردم حضرت برخواست و از پی پدر بزرگوار خود
رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآنحضرت رسید و گفت ای پدر چرا درین وقت شب از خانه بیرون آمده گفت ای نور
دیده من خواب هولناکی دیدم حضرت امام حسن عرض کرد که بیان فرما خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس
فرود آمده و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را برهم زد که ریزه ریزه شدند
پس بادی وزید و آن ریزه های سنگ را پراکنده کرد در هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه

[illegible]

داخل شود حضرت امام حسن عم فرمود که آیا میدانی که این واقعه بلیه کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا صلعم خبر داده
است که در دهه آخر ماه مبارک شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن فرمود که ای پدر هرگاه میدانی
که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمیباشد پس فرمود که ای
فرزند به رخت خواب خود برگرد امام حسن عم گفت ای پدر میخواهم که با تو بیایم حضرت فرمود تو را سوگند میدهم که برگردی
پس حضرت امام حسن عم بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر اقوال و احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند
میگریستند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت
چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای
مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نمیماند مگر آنکه صدای
آنحضرت را می شنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیمی که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب
قطامه ملعونه بنزد او آمد و گفت که کسی که چنین اراده دارد خواب برو حرامست برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد
و مراد خود را از من حاصل گردان آن ملعون گفت علی را میکشم و میدانم که بمراد خود نمیرسم پس در آنوقت صدای
اذان آنحضرترا شنیدند آن ملعونه گفت که زود برو که فرصت از دست میرود و بروایت دیگر در تمام آن شب آن ملعون
با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرترا میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد بزیر آمد و مشغول تسبیح
و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و بصحن مسجد در آمد و خفتگانرا بیدار میکرد از برای نماز
تا آنکه با بن ملجم ملعون رسید و دید که او بر رو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب
که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس
حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون
گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و حضرت از او درگذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز
شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون آمد و بنزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد
وا ایستاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای ضربت عمرو عبدود
آمد و تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت
فزت برب الکعبة یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرترا شنیدند همه بسوی
محراب دویدند و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن مبارک آنحضرت دوید و چون مردم بنزدیک

آنحضرت

آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند منها
خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و در زمین
بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا
مرادی گفت که بدبخت تر شبیب ضربتی حواله آنحضرت کرد و بر طاق مسجد آمد و چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر مبارک
آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر خود لرزید و درهای مسجد بر هم خورد پس چون آنحضرترا بر
و ردای مبارکش را بر سر مبارکش بستند و حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود که این آنست که خدا
و رسول خدا صلعم مرا وعده داده بودند و راست گفته خدا و رسول پس در آنوقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد
سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که در شکست ارکان هدایت
و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی کشته شد پسر عم
محمد مصطفی و وصی و برگزیده و مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون
ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه
وا علیاه وا محمداه و اسیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بسوی مسجد
دویدند و دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه وا امیر المؤمنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد
مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلعم چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند
فریاد وا ابتاه وا علیاه بر آوردند و گفتند کاش مارا مرگ در می یافت و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک
محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرترا
برخیزانند که با مردم نماز گذارد و خود نتوانست نماز را بپا ادا کرد و خون بر روی خود میمالید و در ساعت بطرفی میل میکرد
چون حضرت امام حسن عم از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار
پشت مارا شکستی و چگونه ترا باین حال توانم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی
بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی نیست و چیزی نخواهد بود و اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو
فاطمه زهرا و حوریان جنت الماوی بر در ایستاده اند و انتظار رفتن ما میکشند پس شاد باش و دست
از گریه بردار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه در آورده است و چون این صدای وحشت انگیز در کوفه مشهور گردید
مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین سر در دامن امام حسن

شقیتر

حسن

دیدا که جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگونهٔ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است و باطراف آسمان نظر میکند
وزبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلا درجات
جنت الماوی را پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از نور دیده حسن مجتبی بریخت چون آب دیده آنحضرت
بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود و فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و بیمی نیست
اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند
و ملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر ستم
شهید خواهی شد و برادرت حسین به تیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و بایشان بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت
امام حسن ع گفت ای پدر آیا میگوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و حال
از باب کنده داخل مسجد شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر روی بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند
و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد بدر آوردند و مردم او را
لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشتش را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی
امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست
داشت و در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را می شکافت تا آنکه آن ملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت
امام حسن ع بر آن ملعون افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا
پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر
افکند و جواب نگفت پس در آن وقت صداها از مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود
که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجهٔ خود در خانه خود خوابیده بودم و من در خواب بودم و او
بیدار بوده است چون صدای خبر قتل امیرالمؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی
و امام تو علی بن ابی طالب شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت بشکند این چه سخن است که میگوئی امیرالمؤمنین
با مردم چه کرده است که او را بکشند و او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کی یارای آن هست
که او را بکشد و او شیر خداست پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم و گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه
شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه صداهای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که کسی میگفت که قاتل امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را
از غلاف کشیدم و در خانه گشودم و سراسیمه بیرون دویدم و در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانبی رفت

و چه نظر میکرد و گویا راه بر او بسته بود و با او گفتم وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را بگفت
و نام دیگر گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت کجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز با ما ادا با امیر
المؤمنین نکردی گفت میترسم که حاجتم فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده است آیا خبری داری
گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این مهمتر است چون این سخن را از او شنیدم
گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان و از روی درخشم شدم و شمشیر
خود بر او حمله کردم در آنحال بادی وزید و برق شمشیر از زیر جامه او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر
برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل امیرالمؤمنین خواست که بگوید نه گفت بلی و حق تعالی بر زبانش
جاری کرد پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد و من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و او را
بستم و مردم را خبر کردند تا آمدند و او را گرفتم و دستهایش را بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن ع فرمود که حمد
و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه چشم گشود و میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن ع فرمود که ای دشمن
خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون حضرت نظر
بر آن ملعون افتاد به صدای ضعیفی گفت ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو که مرا چنین
جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا از دیگران
زیاده ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم
که مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خداوند انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی
خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین
آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین برای آن ملعون بحضرت امام حسن ع سفارش
کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را
بیک ضربت قصاص کن و جسد او را به آتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوشش و سایر اعضایش را
ببری که حضرت رسول ص فرمود که زنهار که مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزای او را میدانم یا بکشم یا
عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد بن حنفیه روایت کرده است که پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که مرا بردارید و بجانب خانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر دور آنحضرت گریه و زاری

میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر
بعد از تو برای ما کی خواهد بود در مصیبت تو امروز بر ما مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وآله است گویا که پدر از برای مصیبت تو
آموخته ایم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت را نزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیده های آن امام مظلوم را دید که از بسیاری
گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیده های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت
ای فرزند خداوند عالمیان تو را الصبر ساکن گرداند دل تو را و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را
ساکن سازد و جریان آب دیده تو را ساکن گرداند به درستی که حق تعالی تو را اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را
داخل حجره گردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه
و زاری میکردند و میگفتند بعد از تو کودکان اهل بیت تو را که تربیت خواهد نمود و بزرگان ایشان را کی محافظت خواهد
نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون
حجره بلند شد بناله و زاری و آب از دیده های مبارک آنحضرت جاری گردید و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل بیت
خود کرد و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را می بوسید پس ساعتی بیهوش
شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسالت صلعم بسبب زهری که با آنحضرت
داده بودند گاهی بیهوش می شد و گاهی بهوش می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن علیه السلام کاسه
از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی تناول کرد و فرمود که ببرید و بآن اسیر بدهید که بباشد و باز
سفارش نمود بحضرت امام حسن علیه السلام که آن ملعون را طعام و شراب بدهید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیر المؤمنین را
نکشتم پدر تو را کشته ام ام کلثوم فرمود که امید دارم که او ازین ضربت شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت
بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر او را آب داده ام
و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه رضی الله
عنه گفت که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته
نماز میکرد و ما را وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت
می آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان را میفرمود و میگفت ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید
و سؤالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند و حجر بن عدی برخواست و شعری چند

بالطف

در مصیبت
آنحضرت خواند چون ساکن شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که تو را بطلبند و تکلیف نمایند که بیزاری
جویی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین با همین هلاک اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند از تو
بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر چیز تو توفیق یابی ای حجر خدا تو را جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود
پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا و چون شب بیست یکم شد فرمود فرزندان
و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را
وصیت بخیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند
تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک
خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلعم که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او و مانند مروارید
تر و نالهٔ او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم
پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر چنین سخن میگویی که گویا از خود ناامید شده فرمود که ای
فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه شود جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم و از آزارهایی که
از امت یافته بودم شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بهتر از ایشان را بر ایشان مسلط گردان و بدل
ایشان را بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول صلعم فرمود که خدا دعای تو را مستجاب کرد و بعد از سه شب
تو را بنزد خود خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن تو را وصیت میکنم به برادرت حسین و فرمود
که شما از من هستید و من از شمایم و رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت
حسن و حسین مکنید پس گفت که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی
ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن به بقیه حنوط
جد خود رسول خدا صلعم که آن کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت بگذاری
پیش تخت را کار مدار و عقب آن را بگیرید و بهر سو که پیش تخت برود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه
من بایستد آن موضع قبر من است آنجا جنازه مرا بر زمین گذار بدو ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر
بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان
برادرت حسین که قایم و مهدی این امت است و کجیهای حق را درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن
جنازه را از موضع خود بردار و خاک را دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته و نقش

(margin:) وکیلم
(margin:) شب وفات

و نقش کرده شده خواهی دید که پدرم حضرت نوح ع برای من ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن
تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی
صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا ص ملحق خواهم شد و هر
هر پیغمبری که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را
با روح و جسد وصی او جمع نماید و بعد از آن جدا میشوند و باز در قبرهای خود برمیگردند پس قبر مرا از خاک برکن و پنهان
کن موضع قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند و مهار آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا مردم ندانند
که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی از روایات معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین ع فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه
و در نجف و در خانه جعده ابن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده
کنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که فتنها رو بشما آورد
از هر جانب و منافقان این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما کشند پس بر شما باد
بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما فرمود که بعد از من بر شما
فتنهای بسیار وارد خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او
بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد بحضرت امام حسین صلوات الله علیه و فرمود که تو ای ابو عبدالله شهید این امت
پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلا این را گفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت اینک رسول خدا ص
و عم من حمزه و برادر من جعفر نزد من آمده اند و گفتند که زود بیا بنزد ما که ما مشتاق توییم پس دیدهای خود را
گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان
حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان
وحی پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیز کاری کرده اند
و آنها که نیکوکار بوده اند پس جبین مبارکش عرق کرد و نشست و متصل ذکر خدا میکرد و رو بقبله آورد و دیدهای مبارک را برهم گذاشت
و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داد و بقدم شهادت
بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن قولویه رحمة الله علیه بسندهای معتبر از زائده و ابن قدامه روایت کرده است

که گفت

که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیده ام که تو بزیارت حضرت امام حسین ع
میروی زائده گفت بلی چنین است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی نزد
خلیفه هست و او راضی نیست که کسی با ما دوستی داشته باشد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را برین
امت ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که خشم آید برین
و برمن عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله که چنین هست پس فرمود که
بشارت باد تو را پس بدرستی که خبر میدهم تو را بخبری که از خبرهای مخزون و پنهان نزد منست بدرستی که چون در صحرای کربلا رسید
بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او و آنچه شنیده و حرم
او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بقتلگاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را
در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند و ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من
حادث شد که جانم از بدنم مفارقت کند و در آن وقت عمه من زینب کبری دختر علی ع نقش آن حالت را در من مشاهده نمود و نزدیک شد
و مضطرب شده و گفت این چه حالست که در تو مشاهده میکنم و نزدیک است که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد
و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان
عمو او یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه
ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر
که این واقعه خبر داده رسول خدا صلی الله علیه و آله بجد و پدر و عم تو و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این
امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمی شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای
پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر بزرگوار تو که سید شهداست
نصب خواهند کرد که بمرور ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر
و اتباع ضلالت در محو نمودن آن قبر و برطرف کردن این اثر و هرچند ایشان زیاده سعی کنند ظهور و علو آن بیشتر
خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول ص بمنزل حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد
پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبقی
خرما آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن حریره تناول فرمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با مسکه

حدیث ام ایمن و ذکر مصیبت خبر جبرئیل

مثل فرمودند پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ابریقی و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلعم ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست دست بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران تند آب از دیده مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت آنحالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردم که از سبب گریه آنحضرت سؤال کنم و چون اینحالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده های ترا گریان نگرداند بدرستی که اینحالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول صلعم رو بحضرت امیرالمؤمنین ع آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود ندیده بودم من در شما نظر میکردم و شکر خدا میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل ع بر من نازل شد و گفت یا محمد صلعم بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر آنچه بر نفس تو حادث گردیده و دانست شادی که بر تو عارض شده بدیدن برادر و دختر و دو فرزندزاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و دوستان و شیعیان ایشان را در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند در آنروز بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی و زیاده از خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد و بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تو اند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر آبدار و بانواع زجرها دستها و کشتنها بکشند و هر یکی را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی اینحالت را برای تو و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه برای شما پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای الهی و بآنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین

[illegible]

و قطیر کشنده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب آنحال بلاهای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم خواهد شد و این فرزندزاده تو و اشاره کرد بسوی حسین ع شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که او را کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آنروز منقضی نشود و حسرت آنروز باخر نرسد و آن بهترین بقعهای زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین داخل شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت و جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند دشمنان تو و برای مکافات بدی که جفانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من بیرون نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا ایذا کرده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشند و هتک حرمت تو نموده باشند پس حق تعالی بدست قدرت قبض روح آن شهیدان بکند و ملائکه بسیار بزرگوار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت و با خود جامها از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را با آن آبها غسل دهند و آن حلهها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که آن کافران ایشان را نشناسند و با آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا برپا کنند و علم و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فائز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان و در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت

و بنویسند نامهای ایشان را که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب بجویند بسوی خدا
و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و بر روهای ایشان را مهر کنند بمهر نوری از عرش الهی که بر آن
مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای
ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان
اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم تو را ای محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل و هر دو جانب تو باشیم و علی در پیش
روی ما باشد و با ما از ملایکه خدا آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما گردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم
بر روی خلایق و بر روی هر که اثر آن مهر مشاهده کنیم او را از هول و شدتهای آن روز نجات دهیم و این است حکم خدا و عطای
خدا از برای هر که زیارت کند قبر تو را ای محمد یا قبر برادر تو را علی یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیت او از برای خدا
خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از اینها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده
که بر طرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر آن را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول صلعم فرمود که سبب
اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم
ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد میخواهم که آن را از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنان است
که ام ایمن روایت کرده است و گویا می بینم که تو و زنان دیگر از اهلبیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و بمذلت
و خواری شما را ببرند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در آن وقت صبر کنید و شکیبایی نمایید بحق آن خدایی
که حبه را شکافته و خلایق را آفریده است در آن وقت بر روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان شما و شیعیان
شما نباشند و چون حضرت رسول صلعم این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان از روی شادی پرواز کند
و بگردد در زمین با فرزندان و یاران خود و جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب بود از فرزندان
آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوهای خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعتی
قلیلی که چنگ در دامن اهل بیت رسالت زده اند پس بتوانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و ایشان
مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت
خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت
شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمی رساند زایده گفت که چون
حضرت امام زین العابدین ع این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر طلب
بگیری

این حدیث بر شتران سواری شده و یک سال در زمین از شهری بشهری بگردی هرآینه کم بود **فصل چهاردهم در بیان کیفیت**
غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق ع
منقول است که چون حضرت نوح ع در کشتی نشست کشتی آمد تا بجای خانه کعبه و هفت شوط برد و در کعبه طواف کرد پس حق تعالی
وحی کرد باو که از کشتی بزیر برو و جسد مبارک حضرت آدم ع را بیرون آور و در وسط کشتی گذار پس حضرت نوح بزیر آمد و آب
تا زانوی او بود و تابوتی که جسد حضرت آدم ع در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا
قرار گرفت و حضرت نوح ع امر کرد که جسد حضرت آدم ع را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم ع قبری برای خود
ساخت و همچنین قبری برای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ترتیب داد و برای دفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد
و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون من از دنیا
بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط نمایید و چون مرا در جنازه گذارید پیش جنازه را ملایکه برخواهند داشت
و شما عقب آن را بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید و آنگاه خواهید رسید بقبری کنده و لحد ساخته
و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت را از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید
چون آنحضرت را غسل دادند ندایی از یک جانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بر میدارید عقب جنازه خود بر خواهد
خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را ندیدند ناگاه صدای
هاتفی شنیدند که امیرالمؤمنین شایسته بنده خدا بود و حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند حق تعالی با اوصیا
بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از ام کلثوم رضی الله عنها که آخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن و حسین گفت
آن بود که ای فرزندان چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بآن بردی که بدن رسول خدا صلعم
و فاطمه زهرا را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بگذارید و عقب تخت را
بردارید و بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من بتشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم
و چون به نجف رسیدیم پیش تخت بر زمین آمد پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند و امام حسن ع کلنگی گرفت و چون
یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود و مضمون
آن نوشته این بود که بسم الله الرحمن الرحیم این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان

به نهصد سال چون آنحضرت را به قبر گذاشتند ناپیدا شد و ندانستم که بزمین فرو رفت یا بآسمان بالا رفت ناگاه صدای
منادی را شنیدم گفت که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از کوفه بیرون آمد و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه
نیکوست منظر و چه خوش بوست قبرت خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون
ابن ملجم ملعون لعین غضب الله علیه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زد حضرت امام حسن ع از آنحضرت پرسید
که آن ملعون را بکشیم حضرت فرمود که نه ولیکن او را حبس کن و چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه
در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر برادرم هود ع دفن کنید و ایضاً بسند معتبر
موثق منقول است که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین ع و گفت مردم اختلاف کرده اند
در آن حضرت فرمود که در قبر پدرش نوح ع مدفون شد پرسید که کی متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا ص با ملائکه بزرگوار
کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت و باین مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید ابن طاوس بسندهای معتبر
روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شد با امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش
تخت خود بر خواهد خواست و مرا ببرید بسوی زمینی که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن
سنگ بزنید در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد
که نور از آن ساطع بود و چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این آن چیزیست که نوح ع برای علی بن
ابی طالب ع ذخیره کرده است راوی گفت که حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شده از گرامی
بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت را در نیافته بودند چون آن خبر را
بایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید و رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند
هر چند کندیم چیزی نیافتیم و ایضاً در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت
امام محمد باقر ع سؤال کردم از قبر حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت فرمود که در قبر نوح ع مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت
نوح پیغمبر ع پس حضرت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ع صدیق این امت است و حق تعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای
عبدالرحیم بدرستی که حضرت رسول ص خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت بموضعی که در آن مدفون گردید و حق تعالی
حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا ص فرستاد و خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند و چون نزدیک

وفات

وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین صلوات الله علیهما را که چون از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط
کنید و در شب پنهان جنازه مرا بردارید و دو طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید که کسی نداند
و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه و چون
پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی رو بشما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سیناست و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن
حنفیه و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند
که با جنازه آنحضرت همین چهار نفر بودند و شب در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را پنهان کردند
[illegible] و در روایت دیگر چنان است که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق ع خواص
اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را ساختند و در روایت کرده اند که روزی هارون الرشید علیه اللعنة
بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرغها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرغها از آهوها
چند را که در ساحتی با آن آهوها بجا آوردند پس آهوها بر تلی بالا رفتند و سگها و چرغها برگشتند باز آهوها از تل
فرود آمدند و چون سگها آمدند و آن جانوران شکاری از پی آنها دویدند و باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون
سه مرتبه این امر واقع شد هارون بسیار متعجب گردید و از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را می شناسی گفت
مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هارون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در این تل است
و این سبب حرمت آنست که جانوران درنده باین تل بالا نروند پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد
و دعا کرد و برگشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع وصیت کرد حضرت امام حسن و آنحضرت
امام حسین صلوات الله علیهما را که چون من از دنیا بروم نزد یک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن
از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و کفن کنید بآن جامها و حنوط کنید بآن حنوط حضرت امام حسن ع فرمود که چون
آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزد یک سر آنحضرت یافتیم که بوی خوش میداد از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت
در آن طبق بود و در روایت کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد و جنازه آنحضرت را
بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد و چون نظر کردند نزدیک
پای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی
نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان ابر بودند چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند

[illegible]

آن مرغان ناپیدا شدند و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم
در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید و هر جامه که حاضر شود برای من
در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه خانه دیدند و در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب ع و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی
آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط زیادتی بر روشنی روز میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک
آنحضرت سبک شد و خود میگشت پس حضرت امام حسین ع با آنحضرت امام حسن ع گفت که نمی بینی جسد حضرت امیرالمؤمنین
چه بسیار سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن ع فرمود که ای ابو عبدالله با ما جماعتی دیگر هستند که مدد میکنند
در غسل آنحضرت و چون ایستادند و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواست و ایشان عقب او گرفته رفتند در اثنای
صدای بال ملائکه را می شنیدند و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بان قبری
که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه بر زمین آمد و عقب جنازه ما بر زمین گذاشتند و آن حضرت
امام حسن ع بر او نماز کرد و بعد از حضرت امام حسین ع بر آنحضرت نماز کرد و جائیکه آنحضرت وصیت کرده بود
مؤلف گوید که آن روایات سابقه محل اعتماد است و چون این روایات مشتمل بر بعضی روایات بود ما ایراد نمودیم شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق ع پرسید از سبب خم شدن آن عماره
که در سر راه نجف اشرف واقع است که آن را حنانه میگویند حضرت فرمود که چون جنازه حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه را از پیش آن گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه
روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از جسد مطهرش مفارقت نمود و از خانه
حضرت صدای شیون بلند شد مردان و زنان کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه صدای
شیون بلند شد و مانند روزی شد که حضرت رسول ص از دنیا رفته بود و چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر
شد و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس از هوا بگوش مردم میرسید و همه دانستند که صدای ملائکه است و صدای
گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می شنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین ع
مشغول غسل شدند و حضرت امام حسین آب بر میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد
آنحضرت را بگرداند هر طرف را که میخواستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوئی خوشتر از مشک
و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن ع صدا زد که ای خواهر بیا در حنوط جد

مرا پس زینب مبادرت نمود و حنوط را گشود جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن
کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آن را حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما برداشتند محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه
آنحضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی
از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن ع ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین ع میگریست
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار
پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه بنزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین
و حضرت امام حسن ع پیش ایستاد و بجماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را
برداشتند و خاک را دور کردند دیدند که قبر ساخته و لحد مهیا پیدا شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن
تخته نوشته بود که این را ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر و چون خواستند
که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند که میگفت فرود برید او را بسوی تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب
خود مشتاق گردیده است و در کتب بشارة المصطفی از حضرت امام حسن ع روایت کرده است که حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با حسن و حسین صلوات الله علیهما گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه
خاک بر من بریزید دو رکعت نماز آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح مقدس
گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن ع
آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت ص و حضرت آدم ع و حضرت ابراهیم
علیهما السلام با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سخن میگویند پس حضرت امام حسین ع پرده را از پیش پای آنحضرت
دور کرد و دید که فاطمه ع بر او و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند راوی اول گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر مقدس آنحضرت و مشتی از خاک
برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای
ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بانچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت
سودمند کردی و بنزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بر دور
تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا

بدرجه برادرت محمد مصطفی صلعم ملحق گردانید و ترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنم که منت
گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن
باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بمرتبه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی
چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی
بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنهها را برطرف کردی و چون مستقیم شد اسلام
و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلواة و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای
هیچکس جمع نشده از مناقب و خصال آنچه برای تو جمع شده بود و پیشی گرفتی بر همهکس در اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او را
بر همه چیز اختیار کردی و یاری او و مسارعت نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذوالفقار را پیوسته در نصرت
او بکار بردی پس بتو درهم شکست حق تعالی هر جبار عنیدی را و بتو ذلیل گردانید هر که در شر برپا بود و درهم شکست قلعههای
شرک و کفر و عدوان را و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیرالمؤمنین این منقبتها و فضیلتها
از همهکس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی و در اسلام تو از همه پیشتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه
کاملتر بود و دل تو از همه سختتر بود و بهرهای تو در خیر از همهکس بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند
و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستی که زندگانی تو کلید خیر بود و درهای شر را برروی ما بسته بود و وفات تو از برای
ما کلید شر است و درهای خیر را برروی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هرآینه نعمتهای خدا را از زیر پا و بالای
سر میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار بگریست و دیگران نیز بگریستند پس رو کردند بسوی حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم
و ایشان را تعزیت گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه آنحضرت بیرون آوردند
و در بیرون کوفه حضرت امام حسن و حسین بر تابوت نماز کردند و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روان کردند
ابن بابویه و قطب راوندی بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کردهاند که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر
سؤال کرد که مرا خبر ده از شبی که علی بن ابی طالب در آن شب کشته شد بود که در غیر شهر کوفه بودند چه علامت دانستند
که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن
سنگ خون تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع
بن نون شهید شد و در شبی که عیسی بآسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد

از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح
بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبری بمیرد چهل سال بر او گریه میکنند پس فرمود که یا علی
چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین ع در کوفه
شهید شد ناشب روز آسمان خون بارید و هر سنگی که از زمین برداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و از کتب عامه
روایت کرده است که عبدالملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی
زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه را که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند
که هاتفی آواز داد در خانه حضرت که افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد
که رسول خدا مرد و پدر شما مرد و در اخبار الطالبین روایت شده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را
پادشاه بنزد خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشان را
در میان آن روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کرد تا خبر ایشان را بمسلمانان برساند و در اثنای راه که میگذشت
ناگاه در میان جبال صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در روغن انداخته بودند گفت
در حضور من شما را در روغن انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را بر اینحال میبینم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه
صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابی طالب شهید
شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از نماز او برگردیدیم و بقبرهای خود میرویم و فرات ابن ابراهیم
از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند و بر مصلای خود نشسته
سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود و گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر
شود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که چون علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان
مردم ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتیم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود
و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور دیگران زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن نکبتی
در میان مردم حادث شود که کار بر همه تنگ شود بدرستی که تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست و علی
بمنزله پوستی است که بر روی گوشت منست و علی بمنزله استخوان و عروق منست و علی برادر من و وصی منست در اهل
من و جانشین منست در میان قوم من و وفا کننده است بوعدههای من و اداکننده قرض منست علی یاری من کرد
در شدتها و برای من با کافران جنگ کرد و در وقت نزول وحیها حاضر بود نزد من و با من طعامهای بهشت تناول

نمود و مکرر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است و من گواه
میگیرم شما را ای گروه مردم و تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست و چون علی از میان شما برود مصداق
این آیه ظاهر شود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه صدای شیون
از میان مردم بلند شد و مردم را وحشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود
در آنحال حضرت خضر ع بصورت مرد پیری تند آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت
امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در آنخانه بود و گفت خدا
رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود و ترس خدا
از همه بیشتر داشتی و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم‌تر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و امانت تو بر اصحاب
آنحضرت از همه بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضل‌تر بود و سوابق تو از همه گرامی‌تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو
با حضرت رسول صلعم از همه بیشتر بود و شبیه‌ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو
نزد آنحضرت از همه بزرگتر بود و گرامی‌ترین مردم بودی نزد او پس خدا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا صلعم و از مسلمانان تو قوی
بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف بودند و مردانه بجهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در وقتی که
ایشان سستی ورزیدند و از طریقه رسول خدا بدر نرفتی در وقتی که برگشتند اصحاب او و براهی رفتند خلیفه برحق آنحضرت
بودی بی منازع و تذلل نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بران و کینه فاسقان پس قیام بحق
نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند و بنور خدا
در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران بجا وا ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت می یافتند صدای تو
از همه پست‌تر بود و رای تو از همه رایها بزرگتر بود و دل تو از دلهای دیگر شجاع‌تر بود و یقین تو از همه محکم‌تر بود و عمل تو
از همه نیکوتر بود و بهمه امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای مؤمنان
پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای گران که از تاب برداشتن آنها
نداشتند و حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی
که ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع نمودند و دریافتی هرچه را ایشان تخلف ورزیدند و از برکت
تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت

پس پرواز کردی بریاض جنان با آزارها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت و سوابق ایشان را
ضبط کردی و فضایل ایشان را تو بردی شده تو در دین خدا که شکسته نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و چنانکه
تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکردی بودی در شدت ایمان و یقین مانند کوهی که بادهای
تند از جا حرکت نمی‌آورد و هیچ چیز او را از جا بر نمیکند و بودی چنانچه حضرت رسول صلعم در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن
خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد حق تعالی و کسی را در تو راه عیبی نبوده و کسی
از تو امید جانب داری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک
نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و راستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو بردباری و دور اندیشی بود و رای تو
علم و حزم بود پس رفتی از دنیا که هموار شده راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای
فتنه را فرو نشانیده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان بتو ثابت گردیده بودند
پس پیشی گرفتی پیشی دور و بتعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی تعبی شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه
تدارک کند و امر او عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را پس میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون
راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد بود
برای مؤمنان کهف و پناهی بودی و بر کافران غلظت و خشم بودی پس تو را به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت
تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند بسخن او و او میگریست و اصحاب رسول
خدا صلعم میگریستند چون سخن او تمام شد هرچند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره منقول است که چون
حضرت امیرالمؤمنین ع از دنیا رفت حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود
که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته‌اند بر او در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود که انبیا ادراک
در این شب قرآن نازل شد و در این شب عیسی ع باسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن نون شهید شد و در این شب
پدرم امیرالمؤمنین شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او
بوده‌اند و بعد از او خواهند بود و بدرستی که حضرت رسالت صلعم چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد
و جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و برنمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد
و طلا و نقره میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود
بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه‌اند و از خدا مطلب

در مصیبت او پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت و اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود که هر که مرا شناسد
بشناسد و هر که نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی
او را برای رحمت عالمیان فرستاده منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان رفع کرده است و ایشان را پاک کرده است ایشانرا
پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل می شد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشانرا واجب گردانیده است
چنانچه فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد
له فیها حسنا و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از دوازده امام از اهل بیت
و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر بزیر آمد و مردم با او بیعت نمودند و با
بیعت خود وفا کردند فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم علیه اللعنه است و در احادیث معتبره از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین
ولد الزنا بود و قبیله مراد میگفتند که ما پدر او را نمی شناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه
ولد الزنا بود و پرستی که میکشتند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر مروی است که چون ابن ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده
بودم که پدر تو را بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش اگر خواهی عفو کن و اگر عفو میکنی میروم بنزد معویه و او را
بقتل میرسانم و تو را از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که نه تو را زود بجهنم میفرستم پس او را
طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت
امام حسن التماس نمود که قصاص آن لعین را باو بازگذارد و چون رخصت یافت میخی در آتش سرخ کرده در چشمهای
آن ملعون کشید آن ملعون گفت تبارک الخالق للانسان من علق ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیده من
میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند بجزع آمد مردی
از حاضران با او گفت که ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی و از بریدن
زبان جزع میکنی او گفت که ای جاهل من جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی
در دنیا باشم یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را بآتش سوختند مؤلف گوید که روایت سابق
اصح است و اقوی است و ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن لعین را بخدمت حضرت امام حسن ع
آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم

علیه

علیه اللعنه گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ بر میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند
که چون در شب حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت امام حسن را سوگند
داد که نگذاری کشنده پدرم را یکساعت در حیات نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان و خواص خود را جمع کرد
و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که میباید دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن
او را بقتل آوریم و محمد بن حنفیه گفت که اول او را تیر باران میباید کرد و آخر بآتش می باید سوخت و دیگری گفت که او را
زنده بردار می باید کشید تا بردار بمیرد حضرت امام حسن ع فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم در حق او و او را یک شمشیر
میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را بآتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود
که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم کردی در دین و یک ضرب او را بجهنم فرستاد
و بروایت دیگر حکم فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را
بمن ببخش تا من او را بآتش بسوزانم و آتش دل خود را افروزانم حضرت التماس او را قبول کرد و آن زن نیک زن
آن بدبخت را بآتش بسوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد و او را
بنزد حضرت حاضر کردند حضرت بآن ملعون گفت که تو را چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون
گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد
حضرت فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن ع
فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن
عیسی از ابن رقار روایت کرده اند که گفت من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم که بر در مقام ابراهیم جمع شده بودند
از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم مرد پیری را دیدم با جثه
عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم که میگفت
من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه مرغی دیدم مانند کرکس که از هوا بزیر آمد
و بر سنگی که در میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد و بعد از آن پرواز کرد
و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کردها بیکدیگر
پیوسته مردی شد و ایستاد و من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو
برد و پرواز کرد پس برگشت و باز ربع دیگر را برداشت و پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه آن مرد را فرو برد پس تعجب

من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آنمرد نه پرسیدم که تو کیستی و بحیرت دران سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آنمرغ
برگشت و ریغ بر آن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم آن مرد درست شد و ایستاد پس بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا
جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین
عذاب مبتلا شدم گفت علی بن ابی طالب را کشته ام و حق تعالی این مرغ را برمن موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز
قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته از آن گو
صدای ناله و فریاد از آن گودال می شنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسالت ص فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را دیدم گفتم ای حبیب
من جبرئیل این چه صورتست گفت ای محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب و گفتند ای پروردگار ما فرزندان
آدم در دنیای خود هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن علی بن ابی طالب که حبیب حبیب تو است محمد ص و خلیفه و وصی امین اوست
پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز
آن صورت را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین نظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابن ملجم
علیه اللعنة ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع اثر آن ضربت از آن صورت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین
که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیه را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مبارک آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی آنحضرت صورت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بازداشتند پس هرگاه که ملائکه بزیارت صورت حضرت امیرالمؤمنین ع میروند و حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و این
حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق ع این حدیث را روایت فرمود فرمود که این از علم مکنون
مخزون ماست باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد **باب چهارم** در تاریخ ولادت و شهادت ثانی
ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی ص امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثنا **فصل اول** در بیان ولادت
موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند
که ولادت شریف حضرت امام حسن صلوات الله علیه در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد
و بعضی سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود و در توریة اسم آنحضرت شبر است زیرا که در لغت عربی
حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابوالقاسم نیز گفته اند و لقبهای

آنحضرت

آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد حضرت فاطمه بخدمت حضرت امیر آمد
و گفت که او را نامی بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسول ص پس او را در جامه زردی پیچیده
بخدمت حضرت رسول ص آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامه زرد مپیچید او را پس آن جامه زرد را
انداخت و آنحضرت را در جامه سفیدی پیچید و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان
مبارک آنحضرت را می مکید پس از حضرت امیر پرسید که او را نامی گذاشته حضرت فرمود که بر تو سبقت نجستم گفت در نام او
حضرت رسول ص فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد ص
پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو باو که علی نسبت بتو بمنزلت
هرونست نسبت بموسی پس او را مسمی کن بنام پسر هرون چون جبرئیل نازل شد تهنیت فرمود و گفت که حق تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید که او را مسمی گردان باسم پسر هرون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود که لغت
من عربیست جبرئیل گفت که حسن نام کن پس او را حسن نام کرد که در لغت عربی بمعنی شبیر است و چون حضرت امام حسین ع
صلوات الله علیه متولد شد حق تعالی وحی کرد بجبرئیل که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد
بگو و بگو او را که علی از تو بمنزله هرونست از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد و بعد
از تهنیت پیغام ملک علام را بآنحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر بود حضرت
فرمود که زبان من عربیست جبرئیل گفت که او را حسین نام کن که شبیر است پس حسین نام کرد و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن ع متولد شد من قابله او بودم حضرت
رسالت ص آمد و گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم
حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت
آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و از حضرت امیرالمؤمنین پرسید که بچه
نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت که من بر تو سبقت نگرفته ام در نام او ولیکن میخواستم او را حرب گنم حضرت رسول ص
فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام
میرساند و میفرماید که او را بنام پسر بزرگ هرون مسمی گردان پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم
شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و باسما که قابله بود یک ران با یک

اشرفی داد و سرش را تراشید و موی سرش را با نقره کشید و تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی بود آلوده کرد
و فرمود که ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین ع
متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و فرمود که ای اسما بیا و پسرم را بیاور من پس آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدم
و بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت
پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که برای فرزند خود میگریم که گروه بغی کننده و ستم کننده او را
شهید خواهند کرد و بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که تازه فرزند
زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم
بنام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا
ترا سلام میرساند و میفرماید که او را بنام پسر کوچک هرون مسمی گردان پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم
دو گوسفند از برای او کشت و فاطمه را یک ران گوسفند با یکدینار عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق
کرد و باز خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضا روایت کرده است که فاصله نبود میان
حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما مگر بقدر مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار از خاصه و عامه از حضرت
رسالت صلعم روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت
و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرمود که فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم شهید شد
مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت شده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت صلعم نام حضرت امام حسن و نام حضرت امام حسین بود
و از نام امام حسن مشتق کرد و ایضا از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن ع
العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت
رسالت صلعم عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از تو در دامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله از برای فاطمه فرزندی
بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در اندک زمانی حضرت امام حسن ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل
داد که بشیر قثم پسر عباس او را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم می آمد بنزد
فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افکند و فاطمه را میگفت که تو ایشان را شیر مده
و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار و گفت مرا دلالت کنید

بر خانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون بفرست حضرت فاطمه
حسن و حسین را از برای او بیرون فرستاد پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت نام ایشان در توریه شبر و شبیر است
و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت صلعم سؤال کرد و چون آن صفات را موافق یافت با آنچه
در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت شهادتین گفت و مسلمان شد و ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش
از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود و این از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده
بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او برای او هم نامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید و کلینی بسند
صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی
برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول ص برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق
کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن را میکشت این دعا را خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه
و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد جبرئیل برای تهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد
آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشند و گوشش را سوراخ کنند و وقتی که حضرت
امام حسین ع متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب
چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است
که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
حضرت رسالت صلعم را بمعراج بردند ده رکعت نماز از زمین آمد و نمازهای واجب همه دو رکعت بود و چون امام حسن و امام
حسین علیهما السلام متولد شدند حضرت رسالت صلعم برای شکر این دو نعمت بزرگ هفت رکعت زیاده کرد و حق تعالی از برای او
اجازه فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن ع سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده
و بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و بر دامنه بیرون و خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود و در ریش مبارکش انبوه بود
و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمشیر نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت
گنده بود و میان دو شانه اش گشاده بود و میانه بالا و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب سیاه میکرد و موهایش مجعد بود

و بدان شبر بعثش در نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام حسن ع از سر تا سینه بحضرت رسالت ص شبیه تر بود و از سایر خلق و حضرت امام حسین ع در سایر بدن با آنحضرت شبیه تر بود

فصل دویم در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت است

و ابن بابویه و دیگران از کتب معتبر مخالفین روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی مثل یک فرسخ است و یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام حسن ع و امام حسین ع را بیاورند و حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق از عبد الله بن عمر پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند و من از حضرت رسالت ص شنیدم که میفرمود حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از زغبهای پر جبرئیل ع و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض حضرت رسالت ص امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود که یا رسول الله اینها پسرهای تو اند چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که امام حسن پس با او دادم هیبت و بزرگواری خود را و امام حسین پس با او دادم جرأت و بخشش خود را و در روایت دیگر شجاعت و سخاوت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که فرزند گلی است برای اینکس و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و شیخ طوسی و دیگران از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت ص فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن ع و امام حسین ع گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه

از او

و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت ص امام حسن و امام حسین ع را امر فرمود که کشتی بگیرند پس یکدیگر را گرفتند و حضرت رسالت ص میفرمود که ای حسن حسین را بگیر پس حضرت فاطمه گفت که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچکتر جرأت میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و ایضا از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه داشتند و چون جبرئیل می آمد برای او میگستردند و بر روی آن می‌نشست و بر آن قطیفه کسی بغیر از جبرئیل نمی‌نشست و چون باسمان میرفت آن قطیفه را می‌پیچیدند و چون پر باز میکرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت رسول ص آنها را جمع میکرد و در تعویذ حضرت امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ایضا از کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص حضرت امام حسن صلوات الله علیه را بر دوش راست خود سوار کرده بود و میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت که من هر گاه امام حسن را می‌بینم آب از دیده‌ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید و آمد و در دامن حضرت رسالت ص نشست پس حضرت رسالت دهان او را باز کرد و دهان او را بدهان خود چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد و سه مرتبه گفت این سخن را و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین علیهما السلام در خانه حضرت رسول ص بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت بایشان فرمود که بروید بنزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون آنحالت مشاهده آنحضرت شد فرمود که حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است اهل بیت را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که یا علی مرا غافل کرده‌اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد و در روایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسول ص بمن گفت که هر چیزی در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من محل این دو پسر ندارد یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت تو را چقدر ایشان را دوست میداری حضرت فرمود که ای عمران آنچه تو میدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا امر کرده است مرا بمحبت ایشان و ایضا روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه میگفت که دیدم که حضرت رسول خدا ص مرا امر کرد بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ص ایشان را دوست میداشت و ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم

از رسول خدا صلعم که هرکه مرا دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هرکه خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس علی بن ابی طالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست دارد و ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که هرکه حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم دست حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفت و فرمود که هرکه دوست دارد این دو پسر مرا و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هرکه حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست میدارم و هرکه من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هرکه خدا او را دوست دارد او را داخل بهشت گرداند و هرکه ایشان را دشمن دارد من او را دشمن میدارم و هرکه را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هرکه را خدا دشمن دارد داخل جهنم کند و ایضا از طرق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نماز میکرد و حسن و حسین علیهما السلام آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را بنهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هرکه مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن گردانیده ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت دادم بحسن و حسین پس بهشت برخود بالید چنانچه عروس برخود می بالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما در راه حج پیاده میرفتند هرکه ایشان را میدید خود را بزیر می افکند و پیاده میشد بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده روند پس سعد این را بامام حسن عم عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم و سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلعم بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفته بود و فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان

دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و سیم را منع کرد سؤال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود و سؤال کردم که ایشان را و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد و اجابت من کرد و سؤال کردم از خدا که جمع کند میان امت من بر محبت ایشان فرمود که ای محمد حکم کرده ام حکمی و تقدیر کرده ام تقدیری و بدرستی که امت تو وفا خواهند کرد بعهد تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست و بدرستی که من واجب گردانیده ام بر خود که هرکه چنین کند او را بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نکردانم و نظر نکنم باو بنظر رحمت خود در روز قیامت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که کدام یک از اهلبیت تو محبوب ترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین و ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت صلعم بسوی ما بیرون آمد و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را بر دوشهای خود سوار کرده بود و گاهی این را می بوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری فرمود که هرکه ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هرکه ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب تنگ شد و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهانش گذاشت و او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید و زبان مبارک در دهانش گذاشت و او نیز مکید تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین عم که روزی حضرت رسالت صلعم نزد ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه آب طلبید حضرت برخاست و رفت بنزد گوسفند شیر دهی که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید و در قدحی و بدست امام حسن داد پس امام حسین عم میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول صلعم ممانعت مینمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن اول حسن آب طلبید خواستم که او بیاشامد و بدرستی که من و تو و این دو نور دیده من و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین عم در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلعم لعاب دهان امام حسن و امام حسین را می مکید مانند کسی که میوه را بمکد و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بیتابانه بزیر آمد و رفت

وایشانرا ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد و ایضا
از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بر منبر آمد و این دو گل بوستان آنحضرت در مسجد آمدند
و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و می افتادند و بر میخاستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد و ایشانرا
در بر گرفت و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که این فرزندان جگرگوشهای مایند که بر روی زمین راه میروند و ایضا
بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی ذریه هر پیغمبر را از صلب او بیرون
آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر
خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت
رسول صلعم رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر
شما بهتر است از شما و این حدیث را بسندهای بسیار از طرق عامه روایت کرده اند و ایضا در تفسیر ثعلبی از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت
آورد و چون حضرت رسول صلعم خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت رسول امام حسن و امام حسین صلوات
الله علیهما داخل شدند و از آن میوه تناول کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین صلعم داخل شد و تناول
کرد و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد و برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این میوه بهشت
را نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر و ایضا از حضرت امام رضا صلعم روایت کرده است که عیدی پیش آمد و حضرت امام
حسن و امام حسین جامه نو نداشتند پس بنزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت
نمیگردانی حضرت فاطمه فرمود که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد باز دیگر
بنزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و باز همان جواب را بایشان گفت چون شب تار شد
کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر محمد منم خیاطم و جامهای عید فرزندان ترا آورده ام چون حضرت فاطمه
در را گشود دید مردی در نهایت جلالت و حسن دستمال بسته بآنحضرت داد و برگشت چون آنحضرت بخانه درآمد دستمال را
گشود و در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست
مرغ بود دید پس ایشانرا از خواب بیدار کرد و جامهها را بر ایشان پوشانید در این حال حضرت رسالت صلعم داخل شد
و ایشانرا مزین دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و بحضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و آورد جامهها
که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود که او خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت یا رسول الله که شما را خبر کرد

حضرت فرمود که باسمان نرفت تا آمد نزد من و مرا خبر داد و ایضا بسندهای مخالفان از ابن عباس و غیر آن روایت کرده اند
که گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک
و عنبر گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که این
جام تحیت را بعلی و دو فرزند او بدهی چون جام در کف حضرت رسول درآمد بقدرت حق تعالی بسخن آمد و سه مرتبه لا اله الا الله
و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
پس بوسید آنرا حضرت رسالت صلعم پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین صلعم داد و چون بدست امیر المؤمنین درآمد بسخن آمد
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین صلعم آنرا بوسید و برسم تحیت بحضرت امام حسن صلعم داد
و چون بکف آنحضرت آمد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ
العظیم الذی هم فیه مختلفون پس امام حسن آنرا بوسید و بر وجه تحیت بحضرت امام حسین صلعم داد و چون بکف
امام حسین صلعم درآمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی پس بحضرت رسالت صلعم پس داد و باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات
والارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت
و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر دست
آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست امیر المؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول
الله پس بر دست هر یک از حسن و حسین صلوات الله علیهما نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود
که چرا بر دست ابو بکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت که من بر زمینی نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده
باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد و خاصه و عامه بطریق متواتره روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلعم فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه
از جور ظالمان پنهان دارند و ایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم را حالت نزول وحی عارض شد و چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که
پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است

که روزی حضرت رسالت صم بحضرت امام حسن ع گفت که شبیه گردیده با من در صورت و سیرت و ایضا بسندهای بسیار از کتب
ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم بنماز ایستاد و حضرت امام حسن ع در پهلوی او بود چون حضرت بسجده
رفت حضرت امام حسن ع بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم
که سبب طول سجده حضرت چیست پس دیدم که حضرت امام حسن ع بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه
گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که پیشتر این قدر طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل گردیده است
حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین سبب
سجده را طول دادم و بروایت دیگر بحضرت گفتند که تو این پسر را رعایتی میکنی که دیگری را نمیکنی حضرت فرمود که این ریحانه
منست و ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که هر که خواهد نظر کند به بهترین و مهتر جوانان
بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی ع و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بدر خانه فاطمه رفت و من
در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید پس نزدیک دیواری آمد و نشست و من در پهلویش نشستم ناگاه حضرت
امام حسن ع از خانه بیرون آمد و روی او را شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس حضرت دستهای خود را
گشود و بلند کرد و آنحضرت را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید و او را گفت این پسر من سید و بزرگوار است و شاید
که حق تعالی بسبب او اصلاح کند میان دو گروه از امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان باهلی که گفت
من روزی در مسجد هرون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور شد پس هرون گفت که مردم گمان
میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم و نه چنین است بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت
که روزی در خدمت حضرت رسول صم نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی
گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا رفته اند پس حضرت فرمود که گریه مکن بدرستی که
خداوندی که ایشان را خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند
ایشان را حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین و محزون مباش
که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ایشان اکنون در حظیره بنی
النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی چند بر ایشان موکل گردانیده است که ایشان را محافظت نماید پس رسول صم برخاست
و ما هم برخاستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم و دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده و بخواب رفته اند و ملک یک بال
خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را نمیدیدند گمان

میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی
از این دو کودک را بما نمیدهی که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند
در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز ایشان را مشرف گردانم بآنچه خدا ایشان را مشرف گردانیده
است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهة جد و جده صحابه گفتند
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه دختر خویلد پس
فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهة پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالبست و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین
مردم است از عمه و عم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر
ابوطالب است پس فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین که خال ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت
خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جده ایشان در بهشت خواهد بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند
بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود
و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول صم فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست حسن و حسین برگزیده
خدایند و فاطمه کنیز و برگزیده خداست و بر دشمن ایشان لعنت خدا و ایضا بطرق ایشان از عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس
در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفانست
از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ای پروردگار مرا زینت
و حال آنکه در من ساکن گردانیده نیکوکاران و بهترین کارها را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت دادم
بحسن و حسین و در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول را بطعامی طلب
کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس حضرت از صحابه پیشتر رفت
پیش ایستاد و دستهای خود را گشود که آن امام را بگیرد و او در روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید و حضرت از پی او
و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بزیر او گرفت و دست دیگر را بر فرق او و دست در گردن او کرد و دهان او را بوسید

پس فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبط‌اند
از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزند صالح گلی است
از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل من در دنیا حسن و حسین‌اند و نام کرده‌ام ایشانرا
بنام دو سبط بنی اسرائیل شبیر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت روزی در خدمت حضرت
رسول صلعم نشسته بودیم و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت
بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برای تحیت آنحضرت آورد پس حضرت آنرا بوئید و بعلی بن ابی طالب ع داد و حضرت علی
ابن طالب ع سیب را بوئید و بحضرت رسالت پناه داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن ع داد پس حضرت امام حسن ع
آنرا بوئید و بحضرت رسالت پناه داد پس گرفت و بحضرت امام حسین ع داد و امام حسین نیز آنرا بوئید و بحضرت رسالت داد
باز حضرت آنرا گرفت و بحضرت فاطمه داد حضرت فاطمه آنرا بوئید و بحضرت رسول پس داد باز حضرت آنرا بوئید و باز بحضرت
امیرالمؤمنین داد و چون خواست که رد کند بحضرت رسول ص از دستش افتاد و دو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان
اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندزاده‌های رسول خدا و امانی است از برای دوستان حسن و حسین از آتش
جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت رسالت ص
روزی بیمار شد و حضرت فاطمه دست حضرت امام حسن را بدست راست گرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت
و بعیادت حضرت رسالت ص رفت و آنحضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آنحضرت
نشست و حضرت امام حسین ع در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک آنحضرت را میمالیدند چون حضرت
بیدار شد فاطمه گفت ای دو حبیب من در این وقت جد شما در خوابست بیائید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن
حضرت بیائیم گفتند ما در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام
حسین بر بازوی چپ حضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود و از عایشه
پرسیدند که مادر ما بکجا رفت گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تا بیرون آمدند و شب ابری
بود و باران تند می‌بارید و برق می‌تابید و صدای رعد می‌آمد پس باعجاز حضرت نوری در پیش روی ایشان
بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست حضرت امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند
و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند و نمیدانستند که بکجا

میروند پس امام حسن با امام حسین گفت که ما در این وقت حیران شده‌ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا تا در این وقت بخوابیم
تا صبح شود امام حسین گفت اختیار داری هرچه میکنی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر
آوردند و چون حضرت رسالت ص از خواب بیدار شد احوال ایشانرا پرسید و در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد و در آنجا
نیافت پس برخواست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه بیرون رفته‌اند خداوندا تو وکیل منی
بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده‌اند
و دست در گردن یکدیگر آورده‌اند و باران در نهایت شدت و تندی میبارد و حق تعالی از برای ایشان ابری سایه افکنده
بود و یک قطره باران بر ایشان نمی‌بارید و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیمی که موهای آن مار مانند نیستان بود
و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن گسترده بود و دیگری را بر روی حسین پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی
کرد آن مار شنیدن صدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها
دو فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشانرا برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشانرا پس حضرت فرمود که ای مار
تو از چه طایفه گفت من پیک جنیانم بسوی تو فرمود که کدام طایفه جن گفت جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده‌اند
برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده‌اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای مار اینها پسرهای
رسول خدا‌اند ایشانرا محافظت نما از عاهات و آفات و از حوادث شب و روز من محافظت کردم ایشانرا و بجد ایشان
تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآنرا آموخت و برگشت و حضرت رسالت ص حسن را برداشت و بر دوش راست
خود سوار کرد و حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیرالمؤمنین ع خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه بانحضرت
ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از فرزندانرا بمن بده که بار ترا سبک گردانم حضرت فرمود که برو که خدا
سخن ترا شنید و نیت ترا دانست پس حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت یا رسول الله یکی از شبلین خود را بمن بده تا بار ترا سبک
گردانم پس رو کرد بحضرت امام حسن و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود گفت یا جداه بخدا اولی که دوش تو را بهتر میخواهم
از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین ع ملتفت شد که آیا میروی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت
پس ایشانرا بخانه حضرت فاطمه درآورد و فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود و آورد و نزد ایشان
گذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند و شاد شدند حضرت رسول ص با ایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی
بگیرید پس برخواستند و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت
رسول ص امام حسن را تحریص میکند بر انداختن امام حسین و میفرماید که بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه گفت

که ای پدر آیا شجاعت میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم که ای حسن
حسین را بگیر و بر زمین زن و اینک جبرئیل گوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی باو گفت که تو در سال
از ایشان بزرگتری رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت که ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندهای
رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکابداری ایشان را دریافته ام

فصل سیم

در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت است ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبدالله بن زبیر و عمرو
بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید و چون نمیدانستند هر یک به دیگری حواله میکرد اعرابی گفت که مرا مسئله ضرور شده و از شما
می پرسم و هر یک به دیگری حواله میکنید و در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی را که این مسئله را
داند برو بنزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام و از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان
رفت و مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید در باب عبدالله و عمرو شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق
تعالی دو خضر روی شما را دو فعل کرده اند از برای حسن و حسین و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهما السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت خلاف سنت آداب وضو را ایشان خواستند که وضو را تعلیم او کنند
بی آنکه باو اظهار کنند که تو وضو را نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفتند من وضو را
بهتر از تو می سازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و ببین که کدام یک از ما وضو را بهتر میسازیم چون آن مرد پیر وضوی
ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمی ساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم
ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما و ایضا روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام
حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین ع از برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که حضرت امام حسین ع حاضر بود محمد بن حنفیه
برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع
عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین و فاضلترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه
میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و هرگاه که گذشتن صراط را بیاد می آورد میگریست و چون قبر را یاد میکرد
میگریست و هرگاه قیامت را بخاطر می آورد میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور میساخت نعره
میزد و بیهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ
را یاد میکرد می طپید و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سئوال میکرد و استعاذه

از آتش

از آتش جهنم مینمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ
حال کسی او را ندید مگر یاد خداوند با نش از همه کس راست گوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود روزی بمعویه علیه اللعنه
گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر
بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق
خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق
من و من و برادرم حسین بهترین جوانان اهل بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه
ملعون ترسید که بجانب آنحضرت مایل کردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد گرما
بزرگ میکند و گرما او را پزد و سرما او را طیب و نیکو میکند پس باز حضرت بسخن اول برگشت و فرمود که منم پیشوای خلق
خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم او را برگردانند گفت بس است آنچه گفتی
از منبر فرود آی پس حضرت از منبر فرود آمد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امام
حسن ع در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با حضرت
رسالت داری و حضرت رسول ص در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده
حتی یک نعل را خود برداشته و دیگری را بسایل داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی هول و احوال امر که
و دیگری مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت
امام حسن ع بیست حج پیاده کرد و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرد حتی یک نعل را خود برداشته و دیگری را
بسایل داده و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت و او بر در
مسجد نشسته بود و از و سئوال کرد و او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت که مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره
کرد بناحیه مسجد و گفت برو بنزد ایشان و از ایشان سئوال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله
بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سئوال کرد حضرت امام حسن ع فرمود که ای مرد حلال نیست
سئوال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کسی کرده باشد و دیت آن او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد
یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها
سئوال میکنی سایل گفت یکی از این سه را پس حضرت امام حسن ع گفت که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین ع

[illegible]

چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی عثمان برگشت پرسید که چه کردی سایل گفت از تو
سئوال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سئوال نکردی و چون از ایشان سئوال کردم آنکه موی بلند بر سر دارد یعنی
امام حسن ع از من چنین سئوالی کرد و من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت عثمان
گفت مثل این جوانان از کی میتوانی یافت ایشان علم را از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن ع وفات یافت گروهی از اصحاب آنحضرت
تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر
پس اجر مصیبت او را از خدا میطلبم و تسلی کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او و بدرستی که بسیار درد آورده است ما را
مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را
دوستان خود می انگاشتیم و از دیدن ایشان شاد می شدیم و دیدهای ما بایشان روشن بود پس مصایب ایام ایشان را بکام
فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و ایشان را بلشکرگاه مردگان برد پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان
باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانهای ایشان بسیار
بیکدیگر نزدیک است خانهای بدنهای ایشان از صاحبان خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده و ندیم
مثل خانهای ایشان خانه و منزل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانهای مالوف
خود دوری گزیده اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها
افکنده اند و این دختر من کنیزی بود مملوک که پیشینیان باین راه رفته اند و بندگان باین راه خواهند رفت والسلام و صفار
و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه روزی بر منبر فرمود که خدا
را دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب و هر یک از این دو شهر حصاری دارند از آهن و در هر شهری از آنها
هزار دروازه است و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری
و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر و اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین ع
و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن ع بر سر خوانی نشسته
بودند که ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن
نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست که میفرستم ملخ را برای جماعتی گرسنه تا آنرا بخورند
و گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که تلف کند طعامهای ایشان را گوید ابن عباس برخواست و سر آنحضرت را بوسید و گفت

این از مکنون

این از مکنون علمست و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم و سه کس او را خواستگاری کرده اند امام حسن و امام
حسین و عبدالله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی را که محل اعتماد کرده اند او را امین کرده اند
باید که خیانت نکند حسن زنان بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید
روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن ع و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت
کرده اند که حضرت امام حسن ع هر گاه که وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد می شد پس در این باب
با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی بنزد پروردگار بایستد آنکه رنگش زرد گردد
و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید می ایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ
فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است
ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای آنچه در نزد ماست بنیکیها که نزد تو هست ای کریم
و زمخشری در ربیع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع از نماز صبح فارغ می شد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب
طالع [illegible] حاجت ضروری او را عارض می شد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف
بفقرا داد و بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را بر میداشت
و تای دیگر را بفقرا میداد و [illegible] روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در خیمه خود نماز میکرد در منزل
ابواء و بیابان مکه و مدینه ناگاه زنی بدوی بسیار خوش رو داخل شد آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد و بخیمه
آنحضرت درآمد پس حضرت نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که بشتاب برخیز که مرا
شوهر نیست و میخواهم که مرا از وصلت خود شاد گردانی حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب
الهی مگردان پس آن زن مبالغه و الحاح میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو
شدید شد در این حال حضرت امام حسین ع بخیمه در آمد و آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک از اصحاب
آنحضرت که داخل می شدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان می شدند تا آنکه صدای گریه از خیمه
آنحضرت بلند شد و آن اعرابیه ناامید گردیده بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کرده و حضرت امام حسین ع
بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سئوال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خواب بیدار شد

و میگریست حضرت امام حسین گفت که سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی دیدم و تا من زنده‌ام بکسی نقل مکن در خواب
دیدم که حضرت یوسف ع در جائی نشسته بود و مردم بتماشای جمال او می‌آمدند من نیز رفتم و چون نور حسن و جمال او مشاهده
کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد
گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال تو و آزارها که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه
بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف ع گفت که چرا تعجب نمیکنی
از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید و در الفضائل روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت
امام حسن ع آمد و سؤال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را
برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن سایل داد و فرمود که این را کرایه حمال بده و اعرابی دیگر
بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سؤال کند حضرت فرمود که آنچه در خانه ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن
اعرابی دادند اعرابی گفت که ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند
انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش
مینمائیم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود و اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود
و در الفضائل روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بحج
میرفتند و در بعضی از منازل شتر و آذوقه ایشان گم شد و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون
بنزدیک آن خیمه رفتند پیرزالی در آن خیمه بود از او آب طلب کردند گفت که این گوسفندان حاضرند بدوشید
و بیاشامید و چون طعام طلب کردند گفت که یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس
یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند و در خیمه
او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون بمدینه معاودت
کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و بر آن حال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد
بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد و بمدینه آمد حضرت امام حسن ع او را دید هزار گوسفند و هزار دینار
طلا باو داد و مردی با او همراه کرد و او را بنزد امام حسین ع فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار
طلا باو بخشید و او را بنزد عبد الله بن جعفر فرستاد و در الفضائل روایت کرده است که سایلی از آنحضرت سؤال کرد حضرت
فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرد و چهار صد دینار نوشت چون برات را با آنحضرت دادند

که مهر

که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد و مهر کرد و در الفضائل روایت کرده است
که چون آنحضرت جعده دختر اشعث لعنه الله علیها که آنحضرت را شهید کرد در تزویج نمود و پانصد درهم موافق سنت
مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و در روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی
هزار درهم فرستاد و در الفضائل روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت بودند یکی تمیمیه و دیگر جعفیه و هر دو
در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که ایشان را اعلام کند که عده بسر آرند و هر یک را ده هزار
درهم و اجناس بسیار عطا کند چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید و گفت که این مبلغ بازای
مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است و آن زن دیگر سخنی نگفت چون این خبر را بآنحضرت رسانیدند حضرت
ساعتی تامل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم و در الفضائل روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن ع بنزد معویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت اشتر بسیار از یکی از نواحی
برای معویه آورده بودند و بارنامه آنرا بنزد معویه گذاشتند پس معویه آنرا بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت
از مجلس آن ملعون بیرون آمد بارنامه را بیکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت برداشته بود بخشید و در الفضائل روایت
کرده‌اند که چون معویه لعین بمدینه آمد و در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود
عطاها بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن ع در آخر مجلس داخل شد معویه گفت که دیر آمدی
که مرا بخیل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده است که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که آنچه
بهمه اینها داده‌ام بامام حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو بخشیدم و منم پسر فاطمه دختر محمد صلی الله
علیه و آله و در کتب سیر روایت کرده‌اند که روزی مروان ملعون گفت که من بهتر حضرت امام حسن ع را بسیار
میخواهم و میتوانم از او گرفت ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بکنم پس حاجت مرا بر می‌آوری گفت آری
گفت وقتی که مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم
کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای
قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت که چرا از فضایل امام حسن ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی
میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را [illegible]
او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از محله بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب آنحضرت بیرون آمد
و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم

برای این اشتر سوار شوم حضرت فرود آمد و اشتر را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود
مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و حضرت جواب او نگفت تا او
از سخن فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید و بر او سلام کرد و بروی او خندید و گفت ای مرد پیر گمان
میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما چیزی سؤال کنی عطا میکنیم اگر گرسنه ترا سیر میگردانیم
واگر عریانی ترا کسوت می پوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم و اگر رانده شده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی
داری برای تو بر می آوریم و اگر بار خود را بیاوری و بخانه ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو
بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن حضرت را شنید گریست و گفت
گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از این تو و پدر
تو از همه کس دشمن تر بودید نزد من و اکنون محبوب ترین خلق گردیدی نزد من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه
بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهل بیت گردید و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه
بزن چون نزدیک شتر رسید قبیله بنی ضبه سر راه را بر او گرفتند و مانع شدند چون برگشت حضرت امام حسن ع
نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلود
پس روی محمد حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که عار از این مکن که تو نتوانستی کرد و حسن کرد
زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر دور
کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه زهراست حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابی طالب است
زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه
با بوی خوش بسیاری و جامه های فاخر در میان اعوان و انصار نیکو و خوش و خادمان از کار برده
بر استر راهواری سوار بود و در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد
با جامه های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند
رسول خدا ساعتی توقف کن و سخن من گوش دار حضرت عنان کشید و ایستاد یهودی گفت انصاف ده که جد
تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی و تو با آن
راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود که ای مرد

پیر

پیر اگر پرده از پیش روی دیده تو گشوده شود و نظر کنی بآنچه حق تعالی مهیا کرده است در آخرت برای من و پدرم
و شیعیان از حور و قصور و ریاض جنت هرآینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندانست و اگر نظر کنی
بآنچه حق تعالی برای تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذاب و نکالهای آن
هرآینه خواهی دانست که با این حالتی که داری نسبت بآن حالت در بهشتی و ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد
نماز میکرد شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار
درهم برای او فرستاد و در کتاب عدد قویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و گفت
ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمن بسیار ستمکاری دارم که حرمت پیر را نگاه نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت
چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی است و پریشانی است
حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم را طلبید و فرمود که آنچه از مال من مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد
حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من بیاور تا من
دفع ستم او از تو بکنم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر جمعی از گدایان گذشت
که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب
بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و ببرکت آنحضرت
آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر ایشان را مزین
گردانید و مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن ع نشسته بود و طعام تناول
میفرمود و سگی در پیش حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می افکند مردی گفت یابن رسول
الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار او را که من از خدا شرم می آید که جانداری نظر (بطعام)
من کند و من از طعام ندهم و بخورم و ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب
عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند که والکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم
گفت والعافین عن الناس فرمود که از گناه تو درگذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا
آزاد کردم و دو برابر آنچه بیشتر از من می یافتی برای تو مقرر گردانیدم و در کتاب عدد روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بجهة احترام برادر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی
از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود

که مردم چنین میگویند بر منبر بر او فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که ای امیر المؤمنین در حضور تو یارای سخن
گفتن ندارم حضرت امیر فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند
و حضرت امام حسن ع بر منبر بر آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان مواعظ شافیه نمود که خروش
از اهل مسجد بر آمد پس فرمود که ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی
میفرماید ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها

من بعض والله سمیع علیم پس بدانید که مائیم ذریه برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان
پسندیده اسمعیل و آل محمد ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما میبارد و بمنزله خورشید
انوریم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم و مائیم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را
به برکت یاد کرده است و فرموده است که نه شرقیست و نه غربیست پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت
است و با تحقیق سوگند که میوه آن درختیم پس هر که چنگ بشاخهای آن درخت زند نجات می یابد و هر که
از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین ع از اقصای مسجد برخاست
ورداء مبارک خود را کشید تا آنکه بر منبر بر آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود یا ابن رسول الله حجت
خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرتست از طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند

که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد حضرت امام حسن صلوات الله علیه را با سایر
فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت
رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند و عامه را نیز در خلافت
آنحضرت خلافی نیست و همه قایلند که آنحضرت بنص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی
و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین
بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود
و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول ص را باو تسلیم کرد و فرمود که ای
فرزند امر کرده مرا رسول خدا ص که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه خود را بتو تسلیم کردم و امر کرد مرا که ترا
امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی

پس رو

پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا ص که در هنگام شهادت اینها را
تسلیم نمائی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول
خدا ص که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ایضا بسند های
معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را هنگام در رسید
فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول ص بمن پنهان گفت
و تو را امین کردانم بر چیزی چند که او مرا با اینها امین کرده پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش
او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را هنگام رسید
بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن ع از عراق
مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مترجم گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است
و اکثر آنها در مجلدات کتاب حیوة القلوب مذکور است و اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی
از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قایل بود پس در یکی از منازل بر سر آبی فرود آمدند
و نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش
انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آن مرد نظر بالای درخت افکند و گفت اگر
این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست
بسوی آسمان بلند کرد و دعائی کرد که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ بر آورد
و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو
نیست ولیکن حق تعالی دعای پیغمبرزاده را مستجاب کرد پس آنقدر رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت
کرد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بحضرت امام حسین ع
و عبد الله بن جعفر فرمود که جایزهای معویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد
چنانچه حضرت فرموده بود اموال معویه رسید و حضرت امام حسن ع قرض بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود
برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین ع
قرض خود را ادا کرد و آنچه مانده بود بسه قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را

برای عیال خود فرستاد و عبد الله ابن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خویش آمد معویه برسول او داد و چون
این خبر بمعویه رسید برای او مال بسیار فرستاد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع
از مکه پیاده به مدینه می آمد در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف
یابد حضرت ابا نمود و فرمود که چون باین منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت
که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از و بخرید و بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت
تعجب کرد و گفت این منزل که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این زودی پیدا خواهد شد
چون چند میل راه آمدند سیاهی آنجا پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و روغن را از و بگیر چون مولا بنزد او رفت
آمد و روغن را از و طلبید گفت از برای کی میخواهی گفت از برای حسن بن علی ابن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر
چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا بن رسول الله من مولی و شیعه توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم و لیکن
میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری سوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در وقتی که بخدمت
تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه خود داخل میشوی زن تو پسری
سوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت تمام بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمده و حضرت را دعای خیر
کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس حضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید و پیش از آنکه از جای
خود برخیزد اثری از آن ورم باقی نماند و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من از رعیت و اهل بلاد توام حضرت
فرمود که دروغ میگوئی از رعیت و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده و مسئله چند پرسیده
و جواب آن مسئلها را ملتبسه و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیر
المؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده و کسی را بر این معنی اطلاع نبود بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا دانستی
پس حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین صلوات الله علیهما او گفت که از
امام حسن سؤال میکنم پس حضرت امام حسن ع فرمود که آمده که از من سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است
و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مشرق از مغرب چه مقدار دور است و قوس و قزح چیست
و مخنث کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سختتر است آن مرد گفت بلی برای این آمده ام حضرت
امام حسن ع فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هرچه را بچشم می بینی حق است و بگوش می شنوی باطل است

و میان

و میان آسمان و زمین بقدر نظر مظلوم است و بمقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است
و قوس و قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی روزیست و امانیست
برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که نداند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار
میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زنست و اگر باینها ظاهر نشود
اگر بولش راست میرود مرد است و اگر برودش بول شتر برمیگردد زنست و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدتر
است پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن را از و سختتر آفریده است که او را می شکند و آتش را
از آهن سختتر گردانیده که او را میگدازد و آب را از آتش سختتر گردانیده که او را خاموش میکند و ابر را
از آب سختتر کرده که حملش بر آن جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط گردانیده که او را حرکت میدهد و سخت تر
از باد ملکی است که باد در فرمان او است و سختتر از آن ملک الموتست که قبض روح او میکند و سختتر از ملک
الموت مرگست که ملک الموت بآن بمیرد و سختتر از مرگ امر خداوند عالمیانست که بفرمان او وارد میشود و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد و خواست که امان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بگیرد
بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت
امام حسن ع چهار ساله بود و تازه برفتار آمده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان
نزد جد خود پس حضرت امام حسن ع آمد و بیکدست بینی ابوسفیان را گرفت و بدست دیگر ریش او را و بقدرت
حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو که لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت نزد جد خود برای
تو پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد صلی الله علیه و آله نظیر حضرت یحیی بن زکریا
بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است که روزی
شیعیان بخدمت حضرت امام حسن ع شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت
و گفت خداوندا بگیر از برای ما و شیعیان ما از زیاد ابن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب نزدیکی بدرستی
که تو بر همه چیز قادری پس در آن زودی جراحتی باصابعش بهم رسید و ورم کرد تا مرد و داخل جهنم شد و ایضا
روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن ع داخل شد و هزار دینار دعوی کرد و حضرت را بنزد شریح قاضی
برد و شریح او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد و چون قسم خورد و زر را گرفت و برخواست بر زمین افتاد
و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن

بآنحضرت گفتند که چرا تو اینقدر متحمل مشقت و محنت از معویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر خدا میکنم و اگر
از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند دعای مرا رد نمیکند
درین هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرمنده نمیشوی تو زنی
و در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز و برو بخانه که زن
تو مرد شده است و با تو جماع خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرمود واقع شد و هر دو
بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند و سید بن طاوس بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش
حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که میان پیشانیش سفید است و سر دمش سفید است
ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت و گوساله ماده از شکمش بیرون آورد بهمان صفت
بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست
تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت
کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت
امام حسن ع آمدند و گفتند بنما از آن عجایبی که پدرت با ما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد
گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید
در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته بود فرمود که میشناسید که امیر
المؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و براستی و گواهی میدهیم که توئی امام بعد از پدر خود
بتحقیق که امیر المؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات
آنحضرت پس حضرت امام حسن ع فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان
مردگانند بلکه زندگانند و لکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته
شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنند در حق ما گفتند ایمان آورده ایم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول
خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع با معویه صلح کرد روزی
در نخیلی نشسته بودند معویه گفت که شنیده ام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خرما را در درخت تخمین میکرده است

و درست

و درست می آمده است آیا آن علم را تو داری بدرستی که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از آسمان
و زمین مخفی نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عدد کیلهای آنرا بیان میفرمود من برای تو
عدد دانه های آنرا میگویم معویه گفت که بگو در این درخت چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه
است معویه گفت که ثمرهای آن درخت را چیدند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفتم
و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند و چون تفحص کردند یک دانه
در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معویه که اگر نه بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری
هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد و بعد از این حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در زمانی بود که او را تصدیق
میکردند و تکذیب نمی نمودند و تو میگوئی که اینها را از جدش شنیده و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را
به پدرش ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه
آنحضرت در آن روز فرموده همه واقع شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن ع بودند حضرت بیکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود بایکی
چنین سخنی گفتی و او از روی تعجب گفت که کی میداند هر که چه میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری
در شب و روز پس حضرت فرمود که حق تعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل
و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را بامیر المؤمنین تعلیم کرد و امیر المؤمنین
همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که روزی در کوه حرا نشسته بودیم در خدمت حضرت رسول ص
با گروه دیگر و حضرت امیر المؤمنین و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجران
و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن ع پیدا شد و با نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را درست میدارد و او فرزند
منست و او جان منست و دیده از دیدهای منست و فرزند زاده منست و نور دیده منست پدرم فدای او
باد پس حضرت برخواست و ما نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو سیب بوستان منی و تو
حبیب منی و جان دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود و ما بر گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم
بآنحضرت و حضرت دیده خود را از آن نور دیده بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده
و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای این مردم را از جانب من خبر

خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد
و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او بشناسد و در حق او با من نیکی کند و گرامی داشتن
او مرا گرامی داشتن است و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید چون نظر حضرت
بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امری چند
سؤال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم
چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن
دارم پس ما در غضب آمدیم و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو
دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبری حجتی و برهانی بر پیغمبری نداری حضرت فرمود که چه میدانی
که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی
از اعضای من تا آنکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب
کرد با امام حسن ع که برخیز و حجت برای اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را برمیخیزاند که با من سخن گوید
حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت پس حضرت امام حسن ع ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی
سؤال نمیکنی بلکه از فقیهی و دانائی سؤال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت
در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی
و نفس تو بازی داده و ترا تا از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری ان شاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد
و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شده بودید تو و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت
و سفاهت محمد را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده‌اند و او با همه عرب دشمنی میکند و دفع او
لازمست و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و بسبب قلت نام بر تو را مقرر کردند که آنحضرت را
بقتل رسانی و نیزه را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و پنهانی
که قصدا برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو و اکنون خبر دهم ترا بآنچه در سفر تو واقع شد
از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان
پیدا شد و باران تندی بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت برآمدن داشتی و نه یارای گذشتن
صدای پای کسی را شنیدی و روشنی آتشی در دور خود دیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستاره‌ها از تو پنهان

کرده

کرده بود و گاهی باد تو را بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید و برق دیده‌ات را میربود
و سنگ پایت را مجروح مینمود تا که از زمین شد نهارها را یافتی و خود را نزد آن دیدی پس دیده‌ات روشن شد و آنجا
ساکن گردیدی اعرابی گفت این‌ها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبر دادی و گویا در این سفر همراه من بودی
و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود و گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم
حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلعم قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله
برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایط دین را بایشان تعلیم نمایم حضرت او را رخصت فرمود و چون
بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت
امام حسن ع را میدید میفرمود میگفتند که حق تعالی باو در چه عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است و قطب
راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معاویه گفت که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است و چون
بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را
موعظه کن حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و بعد از موعظه شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود
و در ضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا صلعم منم فرزند رسول خدا صلعم منم فرزند سراج
منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول
خدا منم فرزند صاحب فضایل و منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب
کرده‌اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که ملائکه بجهت او قتال
کردند منم فرزند آنکسی که همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم
با آنحضرت بگروند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی و بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر
بزیر آمد معویه لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه تو را اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه
کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان
مردم سلوک کند و سنتهای رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود بگیرد و پادشاهی کند و اندک
روزی برخوردار شود و از آن پس لذت منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه
که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت و پدر آنحضرت

گفت حضرت امام حسن ع گفت که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او
عبرت گیرند پس آن ملعون در حال خود نظر کرد خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان مبدل شد و ریشهای نحس فرو ریخت
پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود
عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا
از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن به نیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش
از سؤال و اما نجدت یعنی رفعت پس دفع کردن دشمن است از محارم خود و صبر کردنست در هر محل نزد مکروهات و اما
مروت یعنی مردی پس آن است که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و باداى حقوق خدا
و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معویه عمرو عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را
گردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان را بگذار اهل شام ترا برای دین و ایمان دوست نمیدارند
برای دنیا دوست میدارند و شمشیر و مال بدست تو است پس سخنان حسن چه فایده دارد پس قصه آن جوان در میان
مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او
دعا کرد تا باز مرد شد

فصل پنجم

در بیان بعضی از احوال آنحضرت است بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان
واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که ایشان بیکنند از جانب
خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان
برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهر خود را برمیداشت و آنچه
در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند
عالمیانند در زمین و گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد
و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول
خدا ص که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و پلیدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو
چیز بزرگ که حضرت رسالت ص بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسالت ص ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را

بما داده و در قرآن بیقین سخن میگوئیم و بظن و گمان تأویل آیات نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت نمودن ما از جانب
خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را باطاعت خود و رسول مقرون گردانیده است و فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی
از دنیا رفت که پیشینیان برو سبقت نگرفتند بعمل خیری و باو نمیتوانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی بتحقیق
که جهاد میکرد با حضرت رسالت ص و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت ص او را با رایت خود بهر طرف که
میفرستاد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و برنمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او
و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی
از دنیا رفت و طلا و نقره از و نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و میخواست که خادمی
برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم
فرزند دعوت کننده بسوی خدا باذن خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است
و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است
و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
و حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده است محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخواست و گفت
ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار
محبوبست او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند با آنحضرت بیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان
شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه
بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن ع
از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را ببصره
فرستاد و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر
شهادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و بیعت کردن مردم با امام حسن ع بمعویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس
فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت امام حسن ع بر این مطلع شد
هر دو را طلبید و گردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را بتکلیف بیعت خود نمود و در آن بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت
خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود و نوشت که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلهها می انگیزی و گمان دارم که اراده

جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای نا ملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر
و نفاق بود در آن درج کرد و بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند
بکوفه فرستاد اکثر جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن عم بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین
بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی امثال ایشان از منافقان و خارجیان
و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانید من دویست هزار درهم بشما میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم
و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میگردانم و باین حیلها اکثر آن منافقانرا بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت
منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی
در اثنای نماز یکی از خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و آن
ملاعین نامها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت کردن معویه بجانب
عراق بسمع شریف حضرت امام حسن عم رسید بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشانرا بسوی جهاد و آن شجره ملعونه
کفر و عناد دعوت نمود هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست و گفت سبحان الله چه بد
گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا
از غضب حق تعالی نمیترسید و از ننگ عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخواستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر
راست میگوئید پس بسوی نخیله لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا
نکردید برای کسی که از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد
و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید و چون بآنجا رسید اکثر آنها که اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه
خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد
آیا جهاد خواهید او کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر
آمد و مردی از قبیله کنده با چهار هزار کس بسر راه معویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کنند تا فرمان حضرت
باو برسد چون بانبار رسید و معویه مطلع شد پیکی بسوی او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی من و دست از آن
شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد و آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت را شنید دین را
بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و بمعویه ملحق شد
چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معویه رفت و مکرر گفتم بشما که شما

وفائی

وفائی نیست و همه شما بنده دنیائید و اکنون مردی دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله
مراد را با چهار هزار کس فرستاد و بر او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه
شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای
او روانه کرد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس آن نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت و چون خبر
بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت
پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دلیران بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر باشد
و اگر او را عارضه رود پس قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را عارضه رود پس سعید پسر قیس امیر باشد و عبید الله را وصیت کرد که از مصلحت
قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آنجا کوچ فرموده بساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را
امتحان کند و کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقانرا بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد
و فرمود که اما بعد بدرستی که من امید دارم بحمد خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم
و اراده بدی نسبت بکسی یا ظلم نیکنم ندارم و جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما را در آن میدانم
نیکوتر است از آنچه خود در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رائی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید امید که حق تعالی
ما و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی او است چون آن منافقان این سخنانرا از آنحضرت شنیدند بیکدیگر
نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند و گفتند
او مثل پدرش کافر شد و بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای
مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند
و چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری
بر ران مبارکش زد که استخوان شکافت و بروایتی دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد
پس موالیان و ملازمان آنحضرت آن ملعون را گرفته و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشاندند و بمداین بردند و بخانه
سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت
بیا حسن را بدست معویه دهیم شاید معاویه عراق را باو دهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا
من از جانب پدر او والی بوده ام حق نعمت ایشانرا فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این
سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی را آورد

و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود متوجه
عراق شو تا چون بنزدیک ما رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس برابر
لشکر معاویه رسید معاویه رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا در آنوقت باو
برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن بکوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبدالله از لشکر خود گریخت و بلشکر
معویه رفت و چون صبح شد و او را در خیمه نیافتند پس قیس بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت
اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه کنید و با دشمنان خدا
جنگ نمائید و ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکرگاه معویه ملحق می شدند
پس معویه نامه دیگر بآنحضرت نوشت و نامههای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت
و انقیاد نموده بودند با نامه خود بنزد حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نیز موافقت
نخواهند کرد و اینک نامههای ایشانست که برای تو فرستاده ام حضرت چون نامه معویه و نامههای منافقان
اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان
فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر یید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض
بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف نمود و زیاده از چهار هزار کس بر آنحضرت
جمع نشدند پس حضرت بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند
که معویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم و یاری من نکردید و من
عبادت خدا را تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعویه گذارم شما را در دولت بنی امیه هرگز
فرج و شادی نخواهید کرد و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در
در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر
یاوری میداشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست
پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب
خود مایوس گردید در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب
خدا و سنت پیغمبر خدا را جاری گردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند
و میدانم که باین شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد و بزودی

پشیمان

پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس
پسر عم خود عبدالله بن حارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند
بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابو سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه
عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و بسیرت خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را
برای این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب
علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای خود و زنان و اولاد خود و از معویه این
شرطها عهده و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری
نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب
حقی را باو برساند و هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه نکنند و در قنوت نماز ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را
بر آن گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره
و دیگر امرا بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه در روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا
نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة
بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا این را داد و هر چند شما نمیخواستید و شرطی چند با حسن کرده ام
و همه آنها در زیر پای منست و هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند
بمسجد در آمد و حضرت امام حسن عم را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر بر آمد
حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین
زیرکیها تقوی و پرهیز کاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس بدانید اگر طلب کنید در میان
جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را به محمد
هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید و بدرستی که معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود
و من سزاوار آن بودم و چون یاوری نداشتم دست از آن برداشتم از برای اصلاح این امت و حفظ خونهای ایشان
و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما جنگ کنید و من مصلحت
امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است

است بر هر که مرتکب این امر شود و این فتنه ایست برای مسلمانان و متمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی
غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا میسّر گرداند پس معویه برخواست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین ع گفت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه برخواست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن ع دست او را گرفت
و او را نشاند و خود برخواست و فرمود ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است
و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جدّ من رسول خدا است و جدّ تو حرب است
و جدّه من خدیجه و جدّه تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر
باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد همه خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده است که بعد از صلح حضرت امام حسن حضرت امام حسین ع گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون
آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم و از و سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی
فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد و راضی شدم و بیرون آمدم و ایضاً روایت کرده اند که چون صلح میان معویه و حضرت
امام حسن ع منعقد شد معویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن ع بمعویه گفت که او را
کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را
نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب سوار
می‌شد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه
و شمشیر باشد معویه برای ابرار قسم او نیزه و شمشیری حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معویه
در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد و بمجلس معویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین شد
و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با اوست
و هرچند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد و دست بر دست او گذاشت و بروایت دیگر بعد
از آنکه حضرت امام حسن ع او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عر
عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت او را برداشته در پیش او میرفت تا آنکه از باب
الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که از این واقعه خبر داده بود چنانچه
خاصه و عامه از عطاء بن السائب روایت کرده اند که او از پدرش روایت کرد که روزی حضرت امیر المؤمنین ع
بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواندند که ناگاه مردی از در مسجد درآمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند

که نمرده

که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بدر آید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن جماز برداشته باشد پس برخواست
از زیر منبر و گفت منم حبیب بن جماز حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال آنحضرت
بر همه حاضران ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن صلوات الله علیه عازم شد بر صلح معویه بیرون آمد و چون با او ملاقات کرد معویه بخطبه برخواست و بر منبر بالا رفت
و گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب و فاطمه مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست و بطوع
و رغبت آمده است که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه برخواست و خطبه
بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای
گروه خلایق سخن میگویم بشنوید دلها و گوش خود را با من دارید و فهمیت نمائید بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی
ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است و برگزیده است ما را و مجتبی گردانیده است و از ما رجس را
برطرف کرده است و پاک گردانیده است تا حضرت آدم ع هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بودیم تا
پس امور مترتب شد و اسباب منتسب گردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد را ص به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت
اختیار نمود و بر او فرو فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسیکه اجابت
دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبری او کرد و حق تعالی در قرآن
پیغمبر ما یعنی که افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب
پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود و از و بود زیرا که حضرت رسالت ص وقتی که سوره
برات را با بوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از و بگیرد و بر اهل مکه بخواند
و فرمود که مامور شده ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد و تو ای علی آن مردی که از منی پس علی
از رسول خدا است و رسول خدا از علی است و ایضاً حضرت رسول ص در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر
و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای
هر مؤمنی بعد از منی پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت
رسالت در هر موطنی و او را پیش میفرستاد و برای هر شدتی او را میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او
داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود و حق تعالی میفرماید که والسابقون السابقون
اولئک المقربون پس پدرم سابق ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب ترین مقربان بود

بنزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین
انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم تراست
از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش
از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد و باز حق تعالی میفرماید
که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از هیچ
امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول و باز
حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی
سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند
برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو شهید شدند در میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند
پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه را سید شهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز
کند با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامتها را مخصوص ایشان گردانید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند
و حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسالت
مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان
با آنحضرت و نماز در مسجد رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم
خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب
گردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد
و آل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات آنحضرت رسالت بر ما صلوات فرستد و حق تعالی خمس غنیمت را
حلال گردانید از برای رسول خود و در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه مقرر ساخت مثل
آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید
در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و این کرامتیست که خدا
ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتی که کافران
اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او مباهله نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا
ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلعم بعوض

جان خود

جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را برد و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت
و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس چون این آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و مادرم را و پدرم را
در خانه ام سلمه بود و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها اهل
و عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت
که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است و چه بسیار
راضیم من از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشانست پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز
در وقت طلوع صبح حضرت رسالت صلعم بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و حضرت
امر کرد آنحضرت که درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت
سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام ولیکن متابعت میکنم آنچه را خدا بمن
وحی کرده است و خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد
نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا صلعم و پدرم علی بن ابی طالب و این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص
گردانیده و اینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما
در میان منازل آنحضرتست زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند بامر آلهی ده حجره بنا
مسجد خود و خانه بنا کردند خانه از برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد و او
از جهت مسجد مطهر آنحضرتست و ما نیز اهل بیت و اهل مسجد و ماییم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس
اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم
فرزند پیغمبر نذیر و بشیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنانست
و شبیه هر دولت و معاویه پسر صخر دعوی میکند که من او را اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام و دروغ
میگوید بخدا سوگند که من اولای مردمم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا صلعم ولیکن ما اهل بیت همیشه
خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان
ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند
حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را

از پدرش من کسی را مخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردمان سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه آسمان
برکت خود را برایشان می بارید و شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد و هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی
میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه ولیکن چون روز اول خلافت را از معدنش بدر
بردند و ارکان امت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست گردانیدند و از ما
کوشیدند که از میان ما آن را بربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند
کرد و بتحقیق که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر امتی که مردی را والی خود کردانند و در میان ایشان از او
داناتری باشد پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر
موسی و وصی او بود و بر دور گوساله بر آمدند و اطاعت سامری خود کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این
امت شنیدند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که میگفت با پدر من که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد
از من نمی باشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا
کرد از برای ایشان بولایت او که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است و مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند
و حضرت رسالت صلعم از ترس قوم خود بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند
و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از رسول
خدا صلعم استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری کرد از ایشان و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت
و اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت صلعم را معذور داشت
و همچنین امت واگذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب و اگر یاوران مخلص می یافتم که ایشان
در مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم و چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قومش او را
ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند و همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از ما برداشتند
و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان
مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین
پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از جاهلان و با اینحال چگونه اطاعت حق خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستی
که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معویه و فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه
بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی بآنکه حق خود را بگیرد و اگذارد و عیب کرده میشود

بآنکه

بآنکه حق دیگری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رساننده است و هر باطلی ضرر رساننده است باهل خود و حضرت
مجتبی حجتهای دیگر بغیر از این القا فرمود و از منبر بزیر آمد پس معویه گفت که بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد
تا زمین بر من تیره شد و خواستم که باو ضرر رسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که چگونه امام حسن ع
امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان
همه مستاصل میشدند و امام قطب راوندی [illegible] روایت کرده است که مردی که او را ابوسعید میگفتند بخدمت
حضرت امام حسن ع آمد و عرض کرد که چرا مداهنه کردی و با معویه صلح کردی و میدانستی که حق از تو است و او
ظالم است و باغی گشته است حضرت فرمود که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر
خود گفت بلی فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول صلعم در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه
قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفته آنحضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت
و خواه تقاعد نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول صلعم
بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل
قرآن و معاویه و اصحابش کافر اند بتاویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند
عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه
و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و آن دیوار را
بر پا داشت موسی فعل او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود و چون حکمت آنها براو
ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است بر من بخشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من
و اگر من با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشدند و در کتاب احتجاج روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن ع صلح کرد با معویه مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را
بر بیعت معویه حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من
کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام و واجب
الاطاعه شمایم و یکی بهتر از جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلعم گفتند بلی پس فرمود که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد
موجب غضب موسی ع شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب

بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قایم ما که حضرت عیسی ع در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم فرزندان حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد کردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد کردانید بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ابن بابویه روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن صلوات الله علیه زدند در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله بدرستی که مردم متحیرند درین کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است ازین جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن کردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعویه میدهند و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او در ایم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندی که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود که چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات و راست گویان بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه روزی مرا شاد و خندان دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه رسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین عذرخواهی نداشته باشد پس مستولی خواهد شد و بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل و سنتهای حضرت رسالت ص را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بعضی جانها نخواهد رسانید و در پادشاهی خود مومنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کردانید و مالهای خدا را در میان یاوران و اتباع خود قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد کردانید و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد کردید و صالحان را لعنت خواهند کرد و هر که در حق او با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخرالزمان مردی برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار بد شده باشد

و نادانی

و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد کردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند کردید و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر کردد و چهل سال مالک جمیع ممالک باشد پس خوشحال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در در خانه خود نشسته بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مومنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود که چه گفتی گفت که من گفتم ای ذلیل کننده مومنان گفت برای آنکه امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم صلوات الله علیه شنیدم که میگفت که حضرت رسالت ص فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود مردی فراخ گلوی سینه گشاده که خورد و سیر نشود و آن معویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوگند که برای این آمده گفت بخدا قسم که برای این آمده ام حضرت فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما و بدرستی که محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه باد برگ از درختان میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن ع با معویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن ع بایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بدارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین ع جهاد واجب شد گفتند که چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمان نزدیک یعنی زمان

حضرت قائم عم و سید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عم با معویه صلح کرد شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمن بن صرد خزاعی بخدمت حضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه چهار هزار کس از مردان کارزار با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از و نگرفتی و صلحنامه خود و بهره کاملی از عطا از و نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از و میگرفتی که امر خلافت بعد از و از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند که بشنت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او بهیچ یک وفا نکرد و علانیه در میان مردم گفت که من شرط و عهد چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدهها در زیر پای منست اگر خواهم وفا میکنم و اگر نخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدهها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای تو را شکست اگر خواهی تو هم عهد را بر هم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه بودیم براستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان ما اید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا تدبیر مینمودم معویه از من با ستیزتر و قوت بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزونتر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید و غرضم اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود باستراحت افتد یا مردم از بدکاری راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن خود بدر بردند و دست بدست دادند تا آنکه باز بما رسید پس چون با امیر المومنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن عم بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را

بدشمن دادند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین عم بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان در موضع انکار خود قرار دادند و به دروغ بستن و افترا کردن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای خبرها و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کارهای چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن عم پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند به تهمت و گمان کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میلی بما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما شدیدتر و بیشتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین عم را شهید کردند پس بعد از و حجاج بر ایشان مسلط شد و با نواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر می آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند و شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که مرده اند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و آن مرد گمان میکرد که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود و بگمان راستی بمردم نقل میکرد و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه با یزید پلید علیه اللعنه نشسته بودند و خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوئی و شیطان با پدرت شریک شده بود در وقت جماع مادرت و آب شیطان با آب پدرت ضم شده است و ترا از آب دو کس بهم رسیده و باین سبب دشمن من گردیده و شیطان با حرب ضم شده در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان دشمن جد من بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن پدر من

بود و هرکه عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زنا است یا شرک شیطان است چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید وشارکهم فی الاموال والاولاد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در مجلس معویه بود مروان بآنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سببش آن است که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را می بوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه بدبوست زنان شما از گند دهان شما احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند و باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلتی بد هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان ما برداشته اند و بر زنان شما گذاشته اند و باین سبب از عهده زن بنی امیه برنمی آید مگر مرد هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معویه علیه اللعنه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه رسید مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش ندید او را خوش نیامد که کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار را چه شده و چرا باستقبال من نیامدند گفتند که ایشان پریشان و محتاج اند درکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت که شترهای آبکش ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول ص با تو و با پدر تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نخواستید معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا ص ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت که پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند و همه از برای او برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه گفت که ترا مانع شد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان نمودیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای تو معویه گفت که باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ع ببندند تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت که ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت که پس نهی خواهی کرد از گفتن معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنم بقرآن و معنی آنرا ندانیم گفت سوال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بآن تاویل میکنند ابن عباس

گفت

گفت که قرآن بر اهل بیت من نازل شده است من سوال کنم از آل ابوسفیان بپرسم ای معویه آیا ما را نهی میکنی از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل مکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شان شما نازل شده است و هرچه غیر آنست روایت مکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هرچند نخواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نگاهدار و اگر گوئی پنهان بگو و آشکارا مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معویه که منادیان ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او و در آنوقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدید تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را می شناخت و مدتی با حضرت امیر المؤمنین ع بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را می ترسانید و دست و پاهای ایشان را میبرید و بر درختان خرما بحلق میکشید و دیدهای ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه مگر کشته یا بدار کشیده و محبوس یا رانده و آواره شده و نوشت معویه علیه اللعنه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هرکه از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او باشند و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود نشانید و ایشان را گرامی دارید و هرکه در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را و نام پدر او را و قبیله او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و او خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد از این احادیث در شهرها و رغبت میکردند مردم در انواع اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هرکه می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را می نوشتند و او را مقرب میکردند و جایزها و می بخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معویه که این احب است بسوی ما و ما را شاد تر میگرداند

و در اهل بیت محمد دشوار تر می آید و محبت ایشانرا بیشتر می‌شکنند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر دهی و شهری و می‌نوشتند این احادیث موضوعه را و بمکتب‌داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزانند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حالت نیز مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و رای اویند معویه باو نوشت که هرکه بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشانرا کشت و سیاستها کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هرکه بینه براو قایم شود که او محب علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هرکه را متهم سازند بمحبت علی بکشند او را هرچند ثابت نشود و بتهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشانرا بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هرکس را بکلمه و بتهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی تر داشتندی و متعرض او نمی‌شدند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید و محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و باز آن سخن را با او نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند و روز بروز امر شدید تر شد تا آنکه معاندان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما میکردند و بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم پرهیزکار می‌نمودند و از برای طمع دنیا و خوشامد والیان جور احادیث دروغ می‌بستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان می‌شدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان می‌یافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان می‌شنیدند و روایت میکردند و حق می‌پنداشتند و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در اینها مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد که معتقد و متدین بودند و نمیدانستند که افترا بر خدا و رسول خدا بسته‌اند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است هرآینه روایت نمیکردند و اعتقاد باینها نداشتند پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و آنچه باطل است نزد ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن ع شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از مرگ معویه ملعون

به دو سال حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و حضرت امام حسین ع زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشانرا طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هرکه در شهرها بود از آنها که می‌شناختند آنحضرت و اهل بیت او را و نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت ص را و فرزندان ایشان را و از تابعین و انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشانرا و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین ع در سراپرده خود بودند و اکثر آنجماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد و پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و شنیدید و من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرهای خود و قبیله‌های خود و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و بر طرف شود و خدا اتمام کننده است نور خود را هرچند کراهت داشته باشند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن را که در شان اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و بر ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینها را که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کرده‌اند و اعتماد بقول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که چون خلافت بر معویه مستقر گردید بسر بن ارطاه را بحجاز فرستاد و طلب شیعیان امیرالمؤمنین را نمود در آن وقت والی مکه عبیدالله پسر عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها در سر داشتند و آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند و مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود پس چون عبیدالله بنزد معاویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معویه گفت که میشناسی این مرد را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشتم ایشان را چه خواهد کرد عبیدالله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی

می بینیم که می آیند پس از اسب فرود آمده و داخل غار شده و اسب را رها کرد و چون داخل غار شد افعی سیاهی او را گزید و جوانان آمدند و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند و هر عضوی از او که دست میگذاشتند جدا می شد پس سرش را جدا کردند و بنزد معویه ملعون بردند و اول سر کسی که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه بجنگ رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم و چون فارغ شد بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس حادثه عظیمی در اسلام رو داده و بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفته چنین امر شنیعی نشده شنیده ام که حجر بن عدی و اصحاب او را که بزرگان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده و اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می آیند متوجه شوند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر بزیر آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شد و پیش از آنکه بنماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه ملعون حجر بن عدی را و اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد و با حضرت امام حسین صلوات الله علیه را ملاقات کرد گفت ای ابا عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و شیعیان پدر تو چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید و فرمود که آن جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد آنچه میگوئی در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و عیبهای خود را بنظر آور و از اندازه بدر مرو و با ما عداوت مکن و تیر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل هشتم در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است و اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم ماه گفته اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت بچهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم از هجرت و بعد از حضرت رسالت صلعم چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که عمر

جگر

جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبیدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بشر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لشکری بجائی فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه از او بپرسید او خواهد گفت تا طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم و گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند و از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از زمانی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو فرمود که برو بجای خود و چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع بکوفه رفت پس آمد بکوفه و در خدمت آنحضرت میبود روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمردی زمینگیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او بتو آب خواهد داد و از احوال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را بر خواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروید بکوری خواهید رسید و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و باز از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام کن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را ببینی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی است بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد والیان معاویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و چون نزدیک قلعه موصل رسید با آن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران

لی بهم

شریف آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و در کتاب
استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی
گفته اند که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته اند و بعضی
چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه
ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهما السلام
روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش حضرت
امام حسین ع بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود و حضرت امام حسن با جد خود
رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت سال ماند و بعد از آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سی سال
ماند و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده سال زندگانی کرد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول
بزهر شهید شد گفتند که کی ترا زهر خواهد داد فرمود که یا کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعون را از ملک خود بیرون
کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد شد و از آن چاره نیست و اگر
او را بیرون کنم غیر او مرا کسی نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه ملعون زهری
فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی و از آن
زهری که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود
یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد و بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق
ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث
بن قیس علیه اللعنة شریک شد در خون امیر المؤمنین ع و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن ع را
و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین ع و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسن صلوات الله علیه با اهل بیت خود میگفت که بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا ص گفتند
کی خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و معاویه پنهان از برای او زهری خواهد
فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه
او را از خانه بیرون کنم و هنوز کاری از او واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت

و او را نزد

و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این را
به امام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید می آورم روزی آن امام مظلوم روزه
بود و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود و آن ملعون شربت شیری از برای آنحضرت آورد
و آن زهر را داخل شیر کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بهتر
از من نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده و خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت
در دنیا ماند و بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید و معویه از برای آن ملعونه وفا بعهدهای خود
نکرد و بروایت دیگر مال را باو داد و او را به یزید تزویج نکرد و گفت کسیکه با امام حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن ع را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت
و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه رفت و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی
و شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود
که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند
و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را
وفائی نیست و بر گفته و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبانشان با منست و دلشان با بنی امیه است آنحضرت
سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم
یا ابن رسول الله این چیست فرمود که معویه ملعون زهری فرستاده و بخورد من داده اند و آن بجگر من رسیده و پارههای
جگر منست که در طشت افتاده است گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بودند و این مرتبه
سیم است و این مرتبه قابل مداوا نیست و معویه ملعون نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه
روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه نوشت باو که آن مردی را
که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مردیست که در مکه بهم رسیده و دعوای پیغمبری کرد و او خروج کرده و پادشاهی پدر خود
طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد
او این زهر را برای او فرستاد و بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جنادة
ابن ابی امیه روایت کرده که در مرض حضرت امام حسن صلوات الله علیه که بان مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم

ودر پیش او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش دران طشت می افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه
نمیکنی فرمود ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شده
وفرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلعم که بعد از و دوازده خلیفه و امام خواهند بود و یازده کس از فرزندان علی و فاطمه اند
وهمه ایشان شهید میشوند با زهر یا به تیغ پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و حضرت گریست گفتند یا بن رسول الله
ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه ان سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی
ومرگ ترا طلب میکند و بار مکش اندوه روزی را که نیامده است بر روزی که دران هستی و بدانکه هرچه از مال تحصیل
نمائی زیاده از قوت خود دران خزینه دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است
و در مکث شبهه های آن شدن موجب عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از ان بگیر بقدر انچه ترا کافی
باشد که اگر حلال باشد زهد دران ورزیده باشی و اگر حرام باشد دران وزری و گناهی نداشته باشی و انچه گرفتی
بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حالت ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان
کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی
بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا
و هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد
واگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از و یاری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا تصدیق
کند و اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال
تو ظاهر شود انرا سد نماید و اگر نیکی از تو ببیند انرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از و عطا کند و اگر ساکت
شوی و سوال نکنی ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی و باید کسی باشد که از و بتو نرسد مصیبتها
و بسبب او بر تو وارد نگردد بلیتها و در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر
نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشانش باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد
شد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه از در در آمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت
و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت
انا لله وانا الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانید و اسرار
امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر

ماه

ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در ان وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید و در کشف الغمه روایت
کرده است از عمر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن عم رفتم که او را عیادت کنم فرمود که هرچه میخواهی از من
سوال کن گفتم بخدا سوگند که سوال نمیکنیم تا خدا ترا عافیت بدهد و در حالت صحت از تو سوال کنیم پس برخواست و بقضای
حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سوال کن پیش از انکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال میکنیم تا خدا ترا عافیت
دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بزیر آمد و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت
آنحضرت رفتیم دیدیم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین عم بر بالین او نشسته است پس امام حسین گفت ای برادر گمان
داری که اینها را با تو کرده باشد امام حسن گفت برای چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت
فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا از برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم
که بیگناهی برای من کشته شود و ابن بابویه روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بیرون برید
تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای
تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن صلوات الله علیه شد حضرت امام حسین عم را
طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا
غسل ده و کفن کن و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را زیارت کنم و عهد خود را باو تازه گردانم
پس مرا ببر بنزد قبر مادرم فاطمه صلوات الله علیها پس مرا برگردان و بقبرستان بقیع ببر و در انجا دفن کن و بدانکه
بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر گردد دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت باهل بیت
پس چون حضرت امام حسن عم از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائی که بر مردگان نماز
میکردند و حضرت امام حسین عم بر آنحضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل مسجد کردند
و بنزدیک قبر حضرت رسالت صلعم آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن را آورده اند
و میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند عایشه از شنیدن این سخن در خشم شده و بر استری زین کرده سوار شد و اول
زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت تمام آمد تا نزد قبر آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه
من که نمیگذارم او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین عم فرمود که سالهاست
که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریده و داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشانرا نمیخواست و در قیامت

علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حاله و کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد
که در طعام حضرت امام حسن صلوات الله علیه داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد و بر داشت بعد
از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین
و مادرم سیده نساء عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین صلوات
الله علیه بر بالین آنحضرت حاضر شده و گفت ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی
از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می یابم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیکنم و بنزد پدر و جد خود
میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خوشحالم از رفتنم برای
آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین و مادرم فاطمه زهرا را و عم خود حمزه و جعفر را و خدا عوض
هر که شده است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبات است و تدارک میکند هرچه را فوت شده است و هم
ای برادر جگر خود را که در طشت افتاده دیدم دانستم که کی با من این کار کرده است و اصلش از کجا شده است اگر تو
بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین ع گفت بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم
تا وقتی که ملاقات کنم جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند
حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خداوندی
شریک ندارد و او است سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج
بمعین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده و او سزاوار جمیع معبودان است بعبادت و سزاوارترین محمودان
است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت
می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل
بیت تو که در گذری از گناه کاران ایشان و قبول کنی احسان نیکو کاران ایشان را و خلف باشی نسبت بایشان
و پدر و مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله زیرا که من احق با آنحضرت
و خانه آنحضرت از دیگران که بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده از آن و فرموده است
که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول ص
رخصت نداده ایشان را که داخل شوند بی رخصت در حیات او و در رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات او و
نداده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود تو را

از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادر من مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا ببرم
که عهدی با او تازه کند و بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده
ستر حضرت رسول ص را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند
و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن و تو داخل کردی در خانه
رسول خدا ص مردان را بی رخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و فرموده است
که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای
پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول ص کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها
که پست میکنند صداهای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند که امتحان کرده است خدای تعالی دلهای ایشان را برای
پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت ص بسبب نزدیکی خود با او و رعایت
نکردند در حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مؤمنان
بعد از مردن ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه
تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم
انف تو پس محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط خود
نمیکنی و یک جا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن
میگویند تو بچه سبب این سخن میگوئی حضرت امام حسین ع گفت او را از فاطمه دور مکن که سه فاطمه بزرگوار مادران
او هستند فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده بن الاصم پس آن ملعونه
گفت پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما بر نمی آیم پس حضرت امام حسین
جنازه آنحضرت را نزدیک قبر حضرت برد و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع خواست که حضرت امام حسن ع را نزدیک قبر حضرت رسول ص
دفن کند و جماعتی برای این کار جمع کرد پس مردی گفت که شنیدم از حضرت امام حسن ع که میگفت حسین را بگوئید
که نگذارد در جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را
در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول ص عایشه
بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون

سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را
ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از آن ابن عباس
گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین ع مرا و عبد الله بن جعفر و علی پسر را
طلبید و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بگشاید و آنحضرت را
داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند
که ما نمیگذاریم که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود و نخواهد شد تا شمشیرها
و نیزها شکسته شود و جعبه ها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم
گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و بخانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه کردند و بخدا
سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال الخطایا که او دو سزاوار ابوذر را بی گناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن
مسعود بیجرمی کرد و کرد آنچه کرد و راند کسان رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر
خود سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدر
تو و عمر تا روز قیامت بر طرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت چاره مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس
مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را
که نگذارید که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخن بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و تحقیق
دیدیم که آثار شر و فتنه از دو طرف هست و می آید چون نظر کردیم دیدیم که عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را
تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرات بهم رسانیده اید
و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید کسی را داخل من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه
یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی
و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس آن ملعونه بنزدیک قبر آمد و خود را از استر افکنده و فریاد زد که بخدا
سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی در سر من هست و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران
کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند
حضرت امام حسین ع فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود
بسوی ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینی های شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را برد

ودر بقیع

و در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها و ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه براو گریه کنند
و همه چیز براو بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هرکه براو بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور
میشود و هرکه بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند و هرکه
در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن بلرزد و در قرب الاسناد بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع هر شب جمعه بزیارت قبر امام حسن ع
میرفت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد
زن بنکاح خود درآورده تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر میفرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را
باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که بکشید که او دختر ما را تزویج کند از برای شرف ما کافی است و چون آنحضرت
وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر عقب جنازه آنحضرت پای برهنه می آمدند و میگریستند و در روایتست
کرده است که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت که ای برادر میخواهم حال ترا
در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل بیت
برطرف نمیشود تا روح در بدن ما است پس دست خود را بدست من ده چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا
میفشارم پس حضرت امام حسین ع دست خود را بدست او داد و بعد از ساعتی اندک فشاری داد دست آنحضرت را
چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد
ترا که حق تعالی از تو راضی است و جدت شفیع روز جزاست

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت
حضرت سید شهدا خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت
و خلافت یعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات
آنحضرت

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است اشهر میان علمای شیعه آنست که ولادت
آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده و بعضی پنجم ماه مزبور نیز گفته اند
و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز دوشنبه سیم ماه شعبان واقع
شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان

چهارم
سال هجرت بود وشیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت
واین خلاف مشهور است وحضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام
داشت ودر لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن ع گذشت وکنیت آنحضرت ابوعبدالله بود
وابوعلی نیز گفته اند والقاب شریفه آنحضرت رشید وطیب ووفی وسید وزکی ومبارک وسبط وشهید وسعید بود
واز حضرت امام رضا ع منقول است که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود واز حضرت صادق ع مرویست
که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود ودر روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله
عدة للقاء الله بود ونقش یک انگشتر دیگر ان الله بالغ امره بود وبروایت حسن دیگر منقول است که مردی
از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند انگشتر اورا از دستش بیرون
آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید وانگشتر خود را در
انگشت او کرد وامر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیرالمؤمنین کرد وامیرالمؤمنین با امام حسن کرد
وامام حسن با امام حسین کرد وآن انگشتر به پدر من رسید واکنون نزد من است ودر هر جمعه در دست میکنم وبا آن
نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم ودر اثنای نماز یافتم چون فارغ شد
دست خود را بسوی من دراز کرد ودر انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة
للقاء الله وفرمود که این انگشتر جدم امام حسین است ودر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه فاصله میان
حضرت امام حسن وامام حسین ع بقدر مدت حمل بود ومدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود وابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین ع بودم چون آنحضرت
بوجود آمد حضرت رسول ص فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز اورا پاکیزه نکرده ام حضرت
فرمود که تو اورا پاکیزه میکنی خدا اورا پاکیزه ومطهر گردانیده است پس چون بخدمت حضرت بردم اورا در دهان
گذاشت وزبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد واو میمکید وچنان میدانم که شیر وعسل از زبان آنحضرت
در دهان او جاری می شد پس میان دو دیده اورا بوسید واورا بمن داد ومیگریست ومیفرمود که خدا لعنت کند
گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند وسه مرتبه این را فرمود گفتم پدر ومادرم فدای تو باد کی اورا خواهد
کشت فرمود که باقی مانده گروه ستم کننده از بنی امیه لعنهم الله وابن بابویه وابن قولویه وابن شهرآشوب بسندهای
معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود

که نازل

که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول ص را از جانب خدا واز جانب خود چون جبرئیل نازل می شد
بملکی گذشت در جزیره از جزیرهای دریا که اورا فطرس میگفتند واز حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان اورا امری
کرد واو امر را دیر بجا آورد پس بر او غضب کرد وبالش را شکست واورا درین جزیره انداخت هفتصد سال در آن جزیره
عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد وبروایت دیگر حق تعالی اورا مخیر
گردانید میان عذاب دنیا وآخرت واو اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی اورا معلق گردانید بمژگانهای چشمش
در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت وپیوسته از زیر او دود بدبوی بلند میشد وچون دید که جبرئیل با ملائکه فرود
می آیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد صلی الله علیه وآله کرامت کرده است مرا فر
است که اورا از جانب خدا واز جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من
دعا کند پس اورا با خود برداشت وآورد وچون بخدمت حضرت رسول ص رسید تهنیت از جانب حق تعالی واز جانب
خود گفت وحال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد وبمکان
خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید وبال برآورد وبالا رفت وبروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست
مثل من که آزاد کرده حسین ع ومادر وجده اویم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت که یا محمد امت تو اورا خواهند کشت
واورا مکافاتی هست که هر که اورا زیارت کند من زیارت اورا باو برسانم این را گفت وبالا رفت وابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نازل شد پیش از ولادت
حسین وگفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو اورا شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج
بچنین فرزندی نیست وبعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید وفرمود
که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من اورا
شهید کنند حضرت امیر فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد ودر مرتبه سیم
فرمود که در او ودر فرزندان او امامت ووراثت آثار پیغمبران وخازن علوم اولین وآخرین بودن خواهد بود
پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من اورا شهید خواهند کرد حضرت
فاطمه گفت که ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد ودر مرتبه چهارم
چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که در او ودر فرزندان او خواهد بود امامت ووراثت آثار من وخازنان
علم خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین صلوات الله علیه وبعد

از شش ماهه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی ع
و بروایت دیگر حضرت یحیی ع پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول صلعم هر روز می آمد و زبان مبارک
خود را در دهان حضرت امام حسین صلوات الله علیه میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت
او را از گوشت حضرت رسالت صلعم رویانید و از حضرت فاطمه و دیگری هرگز شیر نخورد و پس حق تعالی این آیه را در شان
او فرستاد که وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة قال رب
اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه واصلح
لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال
از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر
من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او
امام میبودند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و وصینا
الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین
او بنیکی و حامله شد باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن
و حسین علیهما السلام اند و آنکسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السلام است زیرا که حق تعالی
بشارت داد حضرت رسول صلعم را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد
آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین صلوات الله علیه و فرزندان او و در عوض این مقرر کرد که امامت
در فرزندان او باشد و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری
خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم
که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را
وارثان زمین و باز فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی
الصالحون یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از آنکه زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت
فرمود که پس خدا بشارت داد پیغمبرش را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد
و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت صلعم فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس خاطر شد

بولادت

دو دیگر آنست پس حضرت فرمود که هرگز ندیده کسی را که او را بشارت دهند به پسری و او حامله شود باو و کراهت
یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از و بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این
و میان ولادت امام حسن و حامله شدن آن بار امام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر
شش ماه بود و مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز
گرفتن او از شیر سی ماه و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حضرت رسول صلعم آمد و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزندم را
ای اسما اسما گفت که آنحضرت را در جامه سفید ملفوف کرده پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را در بر گرفت
و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی از تو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون
که شبیر است و چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول صلعم بوسید و گریست و فرمود که ترا
مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو و چون
روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی
از برای او عقیقه کرد و یک ران آنرا بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش
مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گران است بر من کشتن تو پس بسیار گریست
اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی و بعوض شادی گریه
میکنی حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا
شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد
پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند خود آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم در حق ذریه خود خداوندا
تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن میدارد و لعنتی
که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت
و از میان هر بالی تا بال دیگر مانند آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب
جلال عظمت پروردگار نبود و باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او

که پرواز کن و او پانصد سال پرواز کرد و سرش بیک قائمه از قوایم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او تعجب
افتاد فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من بلند تر چیزی نمی باشد و مکانی
ندارم و بلندی من بلندی مکان نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون
کرد و چون در شب جمعه حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش
جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه و آله و وحی کرد بسوی رضوان
خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان او را برای مولودی که برای محمد صلعم متولد شده است و وحی نمود بسوی حور
العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر روید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلعم متولد شده است و وحی
کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد صلعم با هزار قبیل از ملائکه و هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق
زین و لجام کرده سوار شوید و بر ایشان قبه ها از در و یاقوت تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه ها از نور
در دست داشته باشند و با این زینت و تهنیت بروید نزد محمد صلی الله علیه و آله و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای
مولود و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین
امت تو که بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را آذوقه دهد و وای بر کسی
که اسبان ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر
نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از همه بیشتر است و قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار
داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس در وقتی که جبرئیل
از آسمان بزیر می آمد بدردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که من امشب در آسمان میبینم
میکنم مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد صلعم متولد شده است و حق تعالی
ما را برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است
که چون بخدمت حضرت برسی سلام مرا باو برسانی و بگوئی که بحق این مولود بزرگوار از تو سئوال میکنم که از پروردگار
خود سئوال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل
نازل شد و بامر حق تعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت آیا امت من او را خواهند کشت
گفت بلی پس فرمود که ایشان امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت
که من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول صلعم نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت

فاطم

فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نمیزائیدم حضرت رسول صلعم فرمود که گواهی میدهم که قاتل او در آتش است ای فاطمه ولیکن
کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او بهم رسند پس حضرت رسالت صلعم فرمود که امامان بعد
از من علی است که ولیست و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او حسین که ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است
که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین
است و بعد از او علی بن موسی الرضاست و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او
حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام
از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت
رسول صلعم حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت مستجاب کرد و آن
ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک در آسمانها
باین می شناسند که میگویند که آزاد کرده حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق صلعم روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله می آمد نزد فرزندان شیر خواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت
و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین عم متولد شد حضرت
فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند و نیافتند پس حضرت رسول صلعم آمد و انگشت
ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید
و ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام حامله شد حضرت رسول صلعم اراده سفری کرد
پس فاطمه را گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم
چون امام حسن عم متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود و چون سه روز گذشت
و حضرت تشریف نیاورد بر او ترحم کرد و او را شیر داد و چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه
گفت که شفقت مادری مرا بحرکت آورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته باشد میشود پس چون بحضرت امام حسین
حامله شد حضرت رسول صلعم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد او را شیر مده تا من
نزد تو بیایم اگر چه یکماه بکشد پس حضرت رسول صلعم بسفری رفت و چون حضرت امام حسین عم متولد شد آنحضرت در سفر بود

حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود را
در دهان او گذاشت و او مکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا خواهد میشود و خدا اینخواهد که امامت در فرزندان تو
باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه از فاطمه و از هیچ
زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت می آوردند حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و ابهام
آنحضرت القدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت
روئیده و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهم السلام و بسند دیگر از حضرت
امام رضا عم روایت کرده است که حضرت امام حسین عم را بنزد آنحضرت می آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میگذاشت
و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد **فصل دویم** در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه
علیه الرحمه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول صلعم را که دست حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم این است حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم
بخداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان
او در بهشتند و شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول صلعم که حضرت امام حسین عم را
بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین عم را بنزد حضرت رسالت صلعم آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد
خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آب طلبید و آن موضع را شست و ابن
قولویه از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که دیدم روزی حضرت رسول صلعم حضرت امام حسین صلوات الله
علیه را می بوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بروی
او نرسد و هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضا
از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند
مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست
دارد کسی که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطرق بسیار
در کتب معتبره خود روایت کرده اند و ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم براهی میرفت حضرت
امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت او را دید چابک از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر

کرد حضرت امام حسین عم میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دستش را گشود و میان دو دستش را بوسید و فرمود که
حسین از منست و من از ویم و هر که حسین را دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و او از اسباط پیغمبران است
و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسول صلعم
برای طلب حسن و حسین صلوات الله علیهما بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام
مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود
و من پیشتر آن موضع را نگردیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم و بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را نشناختم
گردیدم و آن درخت را ندیدم چون مار صدای [illegible] ابرار را شنید راست شد و از درخت خرما قامتش بلندتر شد
و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتش زبانه میکشید پس من از ترس آن افعی بسیار ترسیدم چون
نظرش بر آنحضرت افتاد کاهیده شد تا آنکه بقدر ریسمانی گردید و باز حضرت سخنی گفت و من نفهمیدم حضرت فرمود
که ای برادر کنده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میداند فرمود که میگوید حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید
تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس آن مار در میان ریگ روان شد و رفت و حضرت بنزد آن
دو جگر گوشه خود نشست و اول سر حسین را بر داشت و بر دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را بر داشت و بر دامن
چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین میگردانید تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب
رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبتی پنهانی
هست سبب آنرا از مادر ایشان سؤال کن چون آن دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت
رسالت صلعم ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه فاطمه رفتم
و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمه آنحضرت آمد و گفت ای برادر کنده گفتم کی تو را اعلام کرد که من
در در خانه ام حمامه گفت خاتون من و سیده من فرمود که مردی از کنده که از نیکوترین آن قبیله است آمده است
که از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب
در کردم ندانستم چه بگویم که ناگاه ام سلمه بیرون رفتم بخدمت حضرت رسول صلعم چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت
حسین را برای من بیان کن حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن عم متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن
لذت نبینم بپوشم تا آنکه او را از شیر بگیرم پس پدرم آمد دید که حسن پستان مرا میمکید فرمود که او را از شیر
بگیر گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی بنزد تو آید مانع مشو که در روی تو نور و ضیائی مشاهده میکنم و میدانم

که دیگر نبودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت
حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم و چون آن حالت را بپدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن
خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد
و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی می یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بودم
تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام
شد و هر روز ببرکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می یافتم و چون در ماه چهارم
داخل شدم حق تعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل
عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر می یافتم و نعمت
و رحمت خدا را بر خود فزون تر میدیدم تا آنکه پنجماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج
بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود می شنیدم
چون به نه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که معین و یاور من بود پس چون
ماه ده تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخواستم
و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب ربود مرا در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامهای سفید
پوشیده بود و بنزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم
و چهار رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب بر من غالب گردید و کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعا
و تعویذها بر من خواند و چون صبح شد جامهای جامه را پوشیدم و بنزد پدر رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون
نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین انورش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم از من زایل
گردید و آنچه در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول پس
خلیل من عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکلست بر رحمهای اهل بیت
من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی
او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده پس بخانه برگشتم و چون یکسال تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید
که این روایات مخالف است با احادیث سابقه در مدت حمل و آنها صحیح تر و مشهورترند و ایضا قطب راوندی
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما

برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هر یک پشت را بجانب دیگری گردانیدند که مشغول
قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نبینند
و چون فارغ شدند دیوار از میان ایشان برخواست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریق
که از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشانرا دید
و گفت از کجا می آئید آیا از دشمنان خود نمی ترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم
آن ملعون چون ایشانرا تنها یافت خواست که ایشانرا هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی دو فرزند
محمد را دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و بعد از دین خدا چه کردی و خلافت اهل رسالت را
غصب کردی و حضرت امام حسین صلوات الله علیه نیز سخنان درشت باو گفت پس دست راست خود را برداشت
که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دستش را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست
چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و جده شما که دعا کنید که حق تعالی رها کند دو دست مرا
پس حضرت امام حسن ع گفت که خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان
بر او پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و بنزد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد
و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت این دو را کجا فرستاده
بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر
بود سر ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت که خدا ترا از دنیا
بیرون نبرد تا آنکه فرستادگی کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را
برای مردم میبرد پس چون امام حسن و امام حسین بخانه در آمدند امام حسین با امام حسن گفت که شنیده ام
از جدم رسول خدا ص که پیغمبر بود که مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین
گذاشت و درخت کدو برای او رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو میخورد و از آب چشمه
می آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر شود و درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نشود و حق تعالی
در باب آن پیغمبر ما یاد که او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند و ایشانرا برخوردار گردانیدیم
تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد
و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد کرد خدا نیز بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کار فرمایند

شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسن ع
فرمود که من هم از جد خود شنیدم و ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت
حضرت رسول صلعم آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما داخل
شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند نزدیک او آمدند و از دحیه هدیه می طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت
دستی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه ها را دیدند
شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر خود
و اگر اول بنزد پدر خود برید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد مادر و پدر خود بودند تا حضرت رسالت صلعم
بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه ها تناول کردند و هرچند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن
میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت و باز نزد اهل بیت بود و تغییری در آن بهم نرسید تا آنکه
حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد به بر طرف شد
و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن صلوات الله علیه داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آسیبی باو نرسید و بعد
از آن نزد حضرت امام حسین صلوات الله علیه بود حضرت امام زین العابدین ع فرمود وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور
اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت و هرگاه تشنگی براو غالب می شد از او می بوئید تا تشنگی آنحضرت
تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب
فرو برد و چون شهید شد هرچند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که من
بوی آن سیب را از مرقد معطر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هرکه از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت
آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح عطر می شنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت
دیدم روزی حضرت رسول صلعم حله بفرزند خود حسین می پوشید که بگلهای دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این
چه جامه است که بگلهای دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است
و پودش از پرهای بال جبرئیل است و چون امروز روز عید است این جامه را براو می پوشانم و سلیم بن قیس هلالی
از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در دامن
جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و او را می بوسید و میگفت تو ئی سید و بزرگوار و پسر سید بزرگوار
و پدر سادات بزرگوار تو ئی امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان تو ئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا

نه تن

و نه حجت از صلب تو بهم خواهد رسید که نهم ایشان قایم ایشان باشد و در کتابهای مخالفان روایت کرده اند که
حضرت رسول صلعم بیرون آمد از خانه عایشه و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که نمیدانی که حسین
گریه کند که گریه او مرا بدرد می آورد و ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است و مخالفان
نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم فرمود که هرکه خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین
بسوی آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود
که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست
گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم و شکافتم و از میان آن حوریه بیرون آمد که روی
مژگانهایش ببالهای سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت که از فرزند شهید تو حسین و شیخ طوسی
بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت
رسالت صلعم آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت کند
درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در تکبیر هفتم درست گفت و این سبب هفت تکبیر در اول نماز
سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت
ای فاطمه امروز مهمان تو ام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمی یافتند چون
همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و حسن
و حسین که از میوهای بهشت چه میوه میخواهند حضرت چون بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین
که از همه خوردسالتر بود گفت مرا رخصت فرمائید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار کنی ما بآن
راضیم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو که ما رطب میخواهیم و در آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت
رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب را بیرون آور چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر
از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را بنزد رسول
خدا صلی الله علیه و آله گذاشت حضرت فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین ع
گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسین یعنی گوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت
و بر دهان حضرت امام حسن ع گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسن پس دانه دیگر برداشت و بر دهان
حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا فاطمة پس رطب دیگر در دهان حضرت امیر المؤمنین

گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لك یا علی برخواست و نشست چون از ان رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت
فاطمه عرض کرد که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم
شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا لك یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دویم را در دهان
حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا لك یا حسن من موافقت کردم و چون دانه سیم را در دهان تو
گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده شادی کردند و گفتند هنیئا لك یا فاطمه و من
با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند علی اعلا شنیدم
که فرمود هنیئا مریئا لك یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم
پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اگر ازین ساعت تا روز قیامت با و رطب میدادی من برای
هر رطبی او را هنیئا مریئا میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن
مهران اعمش که در میان عامه بصدق قول معروف است گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی
از جانب ابوجعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم درین وقت مرا نطلبیده مگر
اینکه فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضایل آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه
خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را
نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت
نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست
بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هرچه میخواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم درین میان شب پیک تو بنزد
من آمد پس باین سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه
کرده بود و چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا
سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگو آن که چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد آنرا
گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی بن
ابی طالب که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان
میگریختیم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و باین وسیله از مردم
آب و نان می یافتم و معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه

نداشتم

نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را
سؤال میکنم و چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز
متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بنامی که شماها همنام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد
که این دو کودک چه قرابت با شیخ دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و درین شهر کسی نیست که علی را دوست
دارد بغیر این شیخ و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز
و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بان روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا
روشن کنم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس که روزی بنزد حضرت رسول صلعم نشسته بودیم
ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند
و نمیدانم که در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشانرا آفریده است مهربانتر است
با ایشان از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشانرا
حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای
ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان
و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده است که حراست ایشان مینماید
پس آنحضرت شاد شد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد و چون بان حظیره رسید دید
که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را
بر بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشانرا می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس
حضرت رسول صلعم حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند که شما
شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند
گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی ازین دو کودک را
بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابابکر دو کس حامل ایشان شده که نیکو حاملانند و ایشان نیک
سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان و چون حضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن
و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پای ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم
شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد

ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهة
پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست دارد و خدا
و رسول پدر ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم
شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر است که در بهشت
با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالبست ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین
مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسین و حسن زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله
ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد
کرد با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگرند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد بود و حسین در بهشت
خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی
که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت
خواهند بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود و چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی
ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عرب یا از عجم گفتم از عرب گفت تو چنین حدیث روایت میکنی و چنین جامه
پوشیده ای پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که در صد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن
کردی من نیز دیده تو را روشن میگردانم و ترا دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده تو را روشن گرداند امروز گفتم
دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن و آنکه پیشنماز است از روزی که از شکم
مادر برآمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علی را
دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست بر در زدم مردی
بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را می شناسم و میدانم
که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل
علی نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه
حضرت فاطمه درآمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش
مرا سرزنش میکنند و میگویند که پدرت ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه
مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است با او و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته

وحق تعالی از میان جمیع خلایق پدر تو را اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده
و تو را با او تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علیست شجاع ترین مردم و بردبارترین مردم و سخی ترین
مردم و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة
شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر
تو را دو حله بپوشانند و علی را دو حله و علم حمد در دست من باشد پس آنرا بعلی دهم برای کرامت او نزد
حق تعالی ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت مرا بخوانند بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد و چون
خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی
ندا کند در اهوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب
ای فاطمه گریه مکن علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگار خواهند بود در روز قیامت چون من
این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عرب یا از عجم گفتم از عرب
پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی و من
بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علیست
پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در نماز
ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد
دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش روی خوکست چون از نماز فارغ شد بمن گفتم ای جوان این چه حالتست
که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا باین خانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم گفت
من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی بن ابی طالب را ناسزا میگفتم
و چون روز جمعه می شد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در جائی که می بینی تکیه کردم
پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسالت صلعم و علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان
و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ او ایستاده اند و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت
رسول گفت یا حسن مرا آب ده و چون آشامید فرمود که این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند گفت
آن مردی که درین دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که او را آب
دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس حضرت رسول دیگر نیز

من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست
پس آب دهان بر روی من انداخت و سر پا بر من زد و گفت خدا تغییر دهد نعمت خود را بر تو چون
از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابوجعفر دوانقی گفت بمن که آیا این دو حدیث
در نزد تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاق است و بخدا سوگند که او را دوست
نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا رخصت ده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی
در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک پادشاهی
عظیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن

فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت است

عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسین صلوات الله علیه بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته نان خشکی در پیش داشتند
و میخوردند و چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست
نمیدارد و نزد ایشان نشست و تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که نان شما از تصدق است و تصدق
بر من حرامست پس فرمود که من اجابت کردم شما را شما نیز اجابت من کنید و ایشان را بخانه برد و به رباب گفت
که هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعیادت
او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم
و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت می ترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا
ادا میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت
چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو
آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین
مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند
چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا
مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از شما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت
و چهار هزار را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون

کرده آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی آن اعرابی انشاء فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت
فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست باین جود و سخا چگونه در میان خاک
پنهان خواهد شد و مثل این خبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد در پشت مبارک آنحضرت پینه‌ها بود از حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها که از پشت خود بر میداشت و در شبها بخانه‌های بیوه
زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده است و ایضا روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی
از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود که هزار
دینار طلا و هزار حله به او عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند گفتند که مزد او اینقدر نبود حضرت
فرمود که این عطا با چه نسبت دارد در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی میان حضرت امام حسین صلوات الله علیه و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و یکدیگر
از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر
بر من زیادتی نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست و اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو
نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا نزد من و مرا خوشنود کن که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام
علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او شد و او را از خود راضی
گردانید و دیگر میان ایشان کدورت واقع نشد و ایضا از شعبی روایت کرده است که روزی
در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش
برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأت کند
ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها
و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود و بعضی از آنها
بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و
پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار می ترسی
از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر کسی که در دنیا از خدا ترسد و روایت کرده است
که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در شبهای تار نور از جبین

مبین و ظاهر کردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور می شناختند و در کشف الغمه روایت کرده است
که انس گفت در خدمت حضرت امام حسین ع نشسته بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی نزد او گذاشت حضرت فرمود که ترا
آزاد کردم از برای خدا من گفتم بیک طاقه گل برای تو می آورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون
تحیت کنند شما را به تحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر از آن و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کنم و ایضاً روایت
کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین
الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت ای مولای من والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت والله
یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن
در قلب مؤمن سروری که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب
آن پرسیدم گفت یا بن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد کنم که از شادی او موجب شادی من گردد زیرا
که مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او نجات یابم چون حضرت آن سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی
که مالک او بود فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن فروشی یهودی گفت که من غلام خود را فدای
گامهای تو میکنم که برداشته و بخانه من آمده و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود
که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت که قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را
باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت که من نیز مسلمان
شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بعلی بن الحسین ع که چه بسیار
کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت
نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و گفت یا بن
رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سوال کرد از کریمترین
مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت نیافتم و کان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سوال
میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را
میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یا بن رسول الله چگونه روا باشد که مثل
چون تو کسی از مثل منی سوال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا ص که معروف را

بقدر معرفت

بقدر معرفت می باید کرد اعرابی گفت هر چه خواهی سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو می پرسم و یاد میگیرم حضرت
فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت اعتماد
بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر آن نداشته باشد زینتش
در چه چیز است گفت در مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این نیز نداشته باشد اعرابی گفت فقر و پریشانی
که با آن صبر باشد فرمود که اگر این را نیز نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه که از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت
غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین
آن بدویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن و اعرابی
آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار بدهد و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین ع گفت که در تو تکبری است حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند
عالمیانست و دیگری را روا نیست و آنچه من دارم عزتست حق تعالی میفرماید که فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین
یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنین و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسین ع ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین ع شهید شد ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده
است که روزی مردم بمعویه گفتند که مردم دیده های خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند
رخصت ده که بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت چون او بر منبر رود
علم و فضل خود را اظهار میکند و ما را رسوا میکند چون مردم مبالغه کردند معویه رخصت داد و حضرت بر منبر برآمد و خطبه
که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت
پناه که از هر کس باو نزدیکتریم و مائیم اهلبیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول
ما را تالی کتاب گردانیده و تفسیر آنرا بما سپرده شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را
که اطاعت ما بر شما واجبست و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است
و حذر نمائید از فتنه های که شیطان برای شما برانگیخته است بدرستی که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر
گردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حق تعالی میترساند و شما را طعمه تیر و شمشیر و نیزه کرده اند از شما
بیزاری خواهد جست و در آنوقت توبه و ندامت شما فایده نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم بآنحضرت بگروند گفت

بس است از منبر بزیر آی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه عایشه دختر
عثمان را خواستگاری کرد و مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد و بعد از آن معویه نوشت بمروان که والی
او بود در حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله
بن جعفر آمد و دختر او را خواستگاری کرد برای یزید عبدالله گفت که بزرگ ما امام حسین علیه السلام است و آنحضرت
خالوی آن دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شد هرچه بفرماید چنان خواهیم کرد چون حضرت را برای این کار
خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده است از آل
محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول صلعم جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین ع نشست
و گفت مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد
مقرر کنند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب
دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و یزید کفوی است که کفوی از برای او بهم نمیرسد پس جواب چه میگوئی یا ابا عبدالله
چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین ع فرمود که حمد میکنم خداوندی را که ما را برخود اختیار کرده است و برای
دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان
سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه خواهد پدرش مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما
راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خداست مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم
کی متعارف بود که زنان قرضهای ما را ادا کنند و آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما
دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی
موجب صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد بمهر داد کسی که بهتر بود از یزید و پدر
یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفویست که کفو او نیست هرکه پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی
هرزه او بجبر و ستم موجب شرافت او نمیگردد و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست نزد اهل جهالت چنین است
و عقلا و دانایان میدانند که فخر او است نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم
ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسرعمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعه
خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان
این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با ما مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود برنمیدارید حضرت فرمود

که ما مکر

که ما مکر نکردیم با شما بلکه او مکر کرد آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ع نداد پس بعد از آن حضرت امام حسین ع عایشه
دختر عثمان را خود خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل مدینه بود از جانب معویه و نوشت بمعویه
که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند بنزد حسین و او را در خلافت بطمع می اندازند و میترسم
فتنه برپا کنند در باب او آنچه حکم تو در آنست بگو بعمل آورم معویه در جواب او نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم
آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد و ترا با او کار مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند
نمیخواهیم که متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین ع نوشت که امری چند از تو بمن رسیده اگر حق باشد زنهار ترک نمای
زیرا که هرکه با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است
زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و بجای خود باش و بعهد و پیمان خود وفا کن و چون تو عهد را بشکنی من
نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید در آئی من نیز با تو مکر کنم پس اجتماع این امت را بهم مزن و سبب
فتنه مشو بدرستی که مردم را شناخته و ایشان را امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین جد خود و بر امت جد خود
و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند
از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نیکو نمیدانی نسبت بمن و بسوی حسنات هدایت نمیکند مگر خدا
و آن گروهی که اینها را بتو میرسانند نقل کننده کلام اند و سخن چینان اند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت
تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا واگذارم
تو را که جور و ستم را شعار خود کرده و از دین خدا بدر رفته و برای امور بکنده ام و در دین بدعتها با شما در افکنده ام
اما تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگزاران و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را
عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمی ترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان
مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه
قدیمی میانه تو و ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول بود و بنده شایسته خدا بود
و عبادت بدن او را کاهیده کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند با او داده بودی
که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغ هوا میدادی از هوا بزیر آمده بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرئت
بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه
بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که او پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول صلعم فرموده است که فرزند

از فراش است و از برای زنا کار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود
کردی پس بعلت برادری او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را میبرد و دیدهای ایشان را کور کند
و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه
بتو نوشت که کرد حضرمیان بر دین علی اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بدترین وجهی ایشان را بقتل آورد
و ایشان را سیاستها کرد و بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و بر روی پدر تو و شما را بقهر
باین دین آورد و به برکت او باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نمیبود شرف تو
و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بر دارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید و بمن نوشته بودی که بر خود
و بر دین خود و بر امت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت بپا نکنم و من فتنه برای این امت عظیمتر از خلافت تو و برای خود
و دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر ندیده ام که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر نکنم طلب
آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سئوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته
بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری
که میتوانی با من بکن که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرر بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو پیش از دیگران خواهد رسید زیرا که تو
بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان قسم بخود که هرگز وفا بشرطی نکرده و بتحقیق که شکستی
عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها
با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این را بنسبت با ایشان مگر برای
آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند بکشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی
هر آینه یا تو میمردی پیش از آنکه ایشان بکنند یا ایشان میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد تو را ای معویه
که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدان که روز قیامت تو را بحساب باز خواهند داشت و بدانکه
خدا را نامه است که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مؤاخذه
کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدیار غربت و بیعت گرفتن
مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست در حداثت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیان
کار نفس خود است و دین خود را بر باد داده و با رعیت خود در مقام خیانت بدر آمده و امارت خود را ضایع کرده
و سخن سفیهان و جاهلان را شنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان بترس می افکنی چون معویه نامه را

خواند گفت در دلش کینها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را و ناسزاها بود در آن نامه
درج کن پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص بنزد معویه آمد و معویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن
چه نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معویه خندید و گفت رای یزید نیز مثل تو بود و هر دو خطا کردید
و چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیبی در ایشان نمی بینم و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آن را میدانند
چه فایده دارد و میخواستم که تهدیدی چند باو بنویسم ولیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم

فصل چهارم

در بیان نص خلافت و بعضی از معجزات آنحضرت بدانکه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت
امام حسن صلوات الله علیه در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود کردانید و نص بر امامت او
نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر آنحضرت در کتابهای پیش گذشته است و کلینی
و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن
صلوات الله علیه شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که ای برادر تو را وصی خود میکردانم
و وصیت میکنم که چون من از دار دنیا رحلت کنم مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و مرا بنزد قبر حضرت رسول ص
ببری که عهد خود را با آنحضرت تازه کنم و مرا بنزد قبر مادرم ببری پس مرا در بقیع دفن کنی و ایضا روایت کرده اند
از حضرت صادق ع که چون حضرت امام حسن ع را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را
بطلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست و بی آنکه بند نعلین خود را به بندد روانه شد و همه جا دوید
تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید و چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی
که مرده زنده میکرداند و زنده ها را میمیراند باید که ظرفهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه
هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر می باشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی
روشن تری باشند مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد
و به داود زبور بخشید و محمد ص را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم
حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده و فرموده است که کفارا حسدا من عند
انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم تو را بآنچه
پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت که هر که خواهد که با من
نزدیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نزدیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی تو را خبر دهم میتوانم داد بآنچه

واقع شده است در زمانی که تو نطفه بودی در پشت پدر خود ای محمد بدان که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح
از بدن من امام است بعد از من و این برهانی است که از پدر و جد با و رسیده است و در کتبهای خدا خلافت او
نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است
و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را
اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید و بزرگ منی و تو ولی و وسیله من بسوی محمد صلعم بخدا سوگند
که میخواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم و بدرستی که در سر من سخنی چند هست در نعمت تو
که آنرا وصف و بیان آخر نمیتواند کرد و هر چه را خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است و در کتاب خدا او نوشته است
و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل مناقب تو و خدا چنین جزا میدهد
نیکوکاران را او حسین از همه ما داناتر است و علم او از همه ما کرامتر است و قرابت او بحضرت رسالت صلعم از همه ما بیشتر است
او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن درآید و اگر خدا میدانست که از محمد
بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را
اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات با و پناه خواهیم برد و در شبهات
از و هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصایر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی
بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بآنچه شنیدم از حسین بن علی صلوات الله علیه گفتیم بلی ایعمه گفت من
بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید و باین سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون
بر مرض من مطلع گردید با اصحاب خود بخانه من آمد و من در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا دیگر
بنزد ما نیامدی گفتم یا بن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را
بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع
کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آیینه نظر کن چون نظر کردم
هیچ اثر از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت
امام حسین ع نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان درآمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت
رحلت کرد و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود
که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه و چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آن خانه خوابیده بود حضرت در پیش

درایستاد

درایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده گرداند تا وصیت خود را بعمل آورد چون از دعا فارغ شد آن زن برخواست
و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا
بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت
یا بن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی
و دو ثلث دیگر از این پسر منست اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آن نیز از تست و مخالفانرا
در اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود و خوابید و جان
بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که اعرابی بمدینه
آمد که حضرت امام حسین عم را امتحان کند و چون میخواست داخل مدینه شود جهت راحت خود استمنا کرد و جنب شد
و داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی آیا شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود می آئی
و همچنان در جنابتی اعرابی گفت که بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت
آمد و مسایلی که میخواست پرسید و ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
صلوات الله علیه بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین فرموده امر کرد که در فلان روز بیرون مروید و اگر
مخالفت کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت
کردند و در روزی که فرموده بود بیرون رفتند و دزدان ایشانرا بقتل آوردند و اموال ایشانرا بردند چون خبر
بآنحضرت رسید فرمود که من ایشانرا نهی کردم و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخواست و بنزد والی
مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا اجر ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من
بگویم که کی ایشانرا کشته است پس ایشانرا بگیر و قصاص کن والی گفت یا بن رسول الله تو ایشانرا میشناسی فرمود
که بلی چنانچه ترا میشناسم ایشانرا میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این
یکی از ایشانست آن مرد گفت که مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر راست بگویم
تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان
همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای
مدینه بودند پس والی با آن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا
بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت و گویا با ما همراه بود پس والی امر

و جنابت خبر نمی

جمع کرد و فرمود که ایشان را گردن زدند و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و با حضرت مشورت
کرد در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه و آن بیدولت مخالفت آنحضرت کرده
او را تزویج نمود و در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من نگفتم
که او را مخواه اکنون طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال که گذشت مال بسیاری بهم رسانید و برای او پسری و دختری
آورد و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین
صلوات الله علیه بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد و آن
بیمار عبد الله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب از شما میگریزد حضرت فرمود
که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند
و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسی
که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشد پس چرا نزدیک این مؤمن آمده و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن
دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید
بر ذراع آن زن و هرچند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر دور ایشان جمع شدند و بوالی
خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و ایشان میگفتند که دست او را قطع میباید کرد زیرا که او خیانت
کرده است والی گفت که آیا از فرزندان پیغمبر کسی در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل شده است
پس والی حضرت را طلبیده گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع گردید رو
بسوی کعبه گردانید و دست بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست
آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب کنم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود
که نه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین ع دو مرد با یکدیگر
مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت
و از مدعای ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که راست بگو
پیش از آنکه حق تعالی پرده تو را بدرد و رسوا شوی گفت این مردی که نشسته است شوهر منست و فرزند از وست
و این مرد دیگر را نمی شناسم حضرت رو کرد بآن فرزند شیر خواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر

بعلم

بعلم خدا و جهان کن که مادر تو راست میگوید پس آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از آن
و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن سخن نگفت و ایضا
از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام حسین صلوات الله علیه عرض کردم که ای سید من
سؤال میکنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی
ببینی که چگونه نبی طلب کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا بن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود
که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس
حضرت تبسم کرد بر روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر حضرت سلیمان کرده بود که در چاشتگاه
میرفت و در پسین یکماهه و بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست گفتی یا بن رسول الله پس حضرت
فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتابست ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه
نزد ماست زیرا که محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را
حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسول صلع نشسته و ردای مبارک خود را
بر پشت و زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین ع بر گریبان عمر چسبیده و حضرت رسالت انگشت
خود را بدندان میگزد و با بوبکر میگوید که بخلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت
من و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین ع را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در
کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت
خدا است و سید بن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین ع در زمان حضرت
رسالت صلع و آنحضرت کودک بود و میفرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه
و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت صلع ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس
من رفتم بخدمت حضرت رسول صلع و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم اوست زیرا که آنچه واقع
خواهد شد پیش از واقع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما
طلب باران کن حضرت برخواست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت صلع و آل او فرستاد و دعائی
در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران از برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود

که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی آمد و گفت رودخانها و تلها را دیدم که آب جاری شده بود و از نهرها
و بر یکدیگر موج میزدند و ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبد الله بن جویریه میگفتند
بنزدیک حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و گفت بشارت باد تو را بآتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم
من بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از حال نیکوئی بحال بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه
پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و گفت خداوندا او را بکش بسوی آتش
جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش
بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بر سنگ و کلوخی میزد و یک پا و رانش جدا شد و در رکاب آویخته ماند
و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده است
که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین عم در گهواره میگریست و جبرئیل
گهواره آنحضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید
که گهواره می جنبد و کسی را نمیدید چون از حضرت رسول صلعم می پرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است و ایضا روایت
کرده است که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی می نشست بنوری که از جبین مبین و بناگوش گردن آنحضرت
ساطع بود آنحضرت را می شناختند زیرا که حضرت رسالت صلعم این دو موضع را بسیار می بوسید مؤلف گوید که اکثر
معجزات در بیان شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

فصل پنجم

در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت
داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن است خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت
کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق عم بودم و حضرت امام حسین صلوات
الله علیه را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین عم میفرمود
که منم کشته گریه و زاری و هیچ مومنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر میفرمود که حضرت امام حسین عم
میفرمود که منم کشته گریه و زاری و ناله و هیچ مومنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان و اندوهناک میشود و لازم است
بر خدا آنکه هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید بشاد و خوشحال باهل خود برگردد و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت
صادق عم روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستنی مکروه است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین عم
و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی یاد حسین بن علی نزد حضرت امام جعفر صادق عم کرده
نمی شد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین صلوات الله علیه

بگریه

سبب گریه هر مؤمن است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نظر
کرد بسوی حضرت امام حسین عم و فرمود که ای سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین گفت که من چنینم ای پدر
حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده‌اند
که گفت روزی بخدمت حضرت صادق عم رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم
حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر
حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه
زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شد حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس
بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب
گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و یک
کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید و خود را
بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرموده که هر که آنحضرت را بیاد آورد و از دیده او بقدر مگسی آب
بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام
روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق عم بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد
و حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده‌ام
که شعری در مرثیه حضرت امام حسین عم میگوئی و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواند آنحضرت
گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری می شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که یا جعفر بخدا سوگند
که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی
از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت
بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند
و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امام حسین عم نزد
پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی
زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را
نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزند خود را و می بیند کسی را که برای او گریه میکند و طلب آمرزش میکند

برای او و نیکو بود اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود
و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناهی بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله
علیه روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار
خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت
حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشکهای ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است در زمین کرب
و بلا که مورث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد
گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه چون ماه محرم داخل می شد کسی آنحضرت را خندان نمیدید
و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم می شد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست
که حسین شهید شده است و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را
در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا را روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی
روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد
و برای برکت آذوقه در آن روز ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید پلید و عبید الله
ابن زیاد و عمر سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت
در روز اول ماه محرم بخدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای گفتم نه فرمود
که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب گردانید در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را
ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز را روزه گیرد دعای او مستجاب گردد چنانچه
دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم
و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت
پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه با ذریت پیغمبر قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند
پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه بر حسین بن علی صلوات الله علیه
که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه نداشتند
و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت
از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده

مو و گرد آلوده تا وقتی که حضرت قائم صلوات الله علیه ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ
شعار ایشان این خواهد بود که **یا لثارات الحسین** یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر
داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای
پسر شبیب اگر گریه بر حسین کنی تا آب از دیدهای تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا
بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد
پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا
داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو **یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما** یعنی ای کاش
که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیمی مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت
با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست
دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میکند و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت کرده است
که گفت روزی از حضرت صادق ع پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بشکافند
آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای عبد الله چه بسیار عظیم است مسایل تو بدرستی که حسین با
علی با پدر و مادر و برادر خود هست در منزل رسول خدا ص و با آنحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی
بر جانب راست عرش آویخته است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان
خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأواهای ایشان و آنچه در خانه های خود دارند میشناسد
زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای
ایشان میکند و از پدر خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کند و میگوید که ای گریه کننده اگر بدانی
اجر آنچه خدا برای تو مهیا کرده است هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی
سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد و ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت
کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین صلوات الله
علیه میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم
از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود

فرمود که آیا هرگز بیاد می‌آوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می‌یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستی که تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را برای تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن شود و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه از ملایکه برای ما میگریند زیاده از دیگرانست از روزی که ما کشته شده ایم گریه ملایکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره از آب دیده او را در جهنم بریزند هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد شود و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما نزد کوثر می‌آیند آب کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها آنقدر بکام ایشان میرساند که نخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن بخورد بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت هرگز نمی‌بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل دار آن است و از عسل شیرین‌تر است و از مسکه نرم‌تر است و از آب دیده صاف‌تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می‌آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحهاست که زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را تمام باو میرساند و آشامنده آن میگوید که من راضیم که مرا همین جا بگذارند و نعمت دیگر نمی‌طلبم و تحویل از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد و بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان ما از آن آب می‌آشامند و هر کسی بقدر محبتی که بما دارد لذت از آن آب میبرد بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن آب میراند پس یکی

از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو نزد امام خود ابو بکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری جوید حضرت فرماید که برگرد نزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه می‌یابد که نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که پرهیز کاری نموده است از گناهان بسیار و چون ما نزد او مذکور میشده ایم ناسزا نمیگفت و جرأت که دیگران در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها از برای آن بوده که ما را دوست میداشته با آنکه اعتقاد بامامت ما نداشته و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بود و دینش عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس مقدم میداشت و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود که هر که از دیدهای او در مصیبت حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد و اگر چه مانند کف دریا باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمی‌باید صحیح باشد و چگونه گریستن بر آنحضرت اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از خلاف خود برنگشت و برخاست چون روز دیگر شد نزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب بود و گفت چون از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم همه را در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند و در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و میگریستند از مردم پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی است صم و دیگری علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است روز شهادت شهید کربلاست پس نزدیک حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا

من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو چیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند
پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم و اکنون
از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن بابویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام
جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح
بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیده شدند و دریاها بجوش و خروش
آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن غالیه و سرمه نکشید و موی خود را
شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون
پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که محاسن مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آنحضرت را بر آن حالت میدید
از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و گریه میکنند مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانهاست
از ملائکه گریان میشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین
از هم بشکافد و چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معویه علیهما اللعنة از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم
بخروش آمد و اگر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود
فرو میبرد و اگر آنرا رخصت میدادند هر آینه هرچه بر روی زمین بود فرو می برد و لیکن مامور است بامر خداوند
خود و خازنان آنرا بزنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد و تاب مقاومت او نیاوردند تا آنکه
جبرئیل ع آمد و بال خود را در پیش دست و زبانه او را رد کرد و آنرا ساکن گردانید و بدرستی که جهنم گریه و نوحه میکند
بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمی بودند هر آینه زمین را سرنگون
میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوب تر و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه
که بر آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است و یاری آنحضرت
نموده است و احسان بحضرت رسالت صلعم کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است در قیامت هیچ بنده
محشور نمیشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی
او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند و همه خلق را بمقام حساب میبرند
و ایشان در زیر عرش خدا و در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمی ترسند و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشانرا
تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمیفروشیم

الفای

ولقای
آنحضرت خورسند است ما را از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما
بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشانرا
بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که بر روی آتش میکشند و ایشان منازل این نیکوکاران را می بینند پس
میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه دوستی و یاری که ما را از شدائد و آزارها نجات دهد پس
باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان می آورند و برای ایشان وصف
میکنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد
انشاء الله تعالی نزد شما چون جواب پیغام حوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد و می شنوند که ایشان
در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد و پس این هم نشینان آنحضرت
میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر را و احوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه
می ترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول
حمد و ثنای حضرت عزت می شوند و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستند تا داخل منازل خود گردند و ایضا بسند
معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی
از فرزندان آنحضرت داخل شد و چون نظر آنحضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا
حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را
که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یار و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار
گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمانها بر شما
پس حضرت گریست و فرمود که ای ابوبصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط
خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کردند ای ابوبصیر بدرستی که فاطمه بر حسین
میگرید و گاهی نعره میزند که گاهی جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای نعره آنحضرت میشنوند
جهنم را ضبط میکنند و زبانهای آنرا بر میگردانند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل دنیا را بسوزاند و تا آنحضرت
در گریه است ایشان محافظت جهنم میکنند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه
ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک میشود که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و هر قطره از آنها
ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر می آید محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه

پیوسته ترسانند و برای گریه آنحضرت گریانند و تضرع و استغفار بدرگاه حق تعالی میکنند از ترس عذاب اهل
زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر اینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد
گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی
که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت
بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد و مرا
در شب خواب نبرد و روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم و حمد کردم
خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت روزی شوال
رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا ع و در آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته
بودند چون نظر آنسرور بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید
و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان
ماست شعری چند در مرثیه حضرت سید شهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت
ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیده های او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی
او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد
پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت
جد خود حسین بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت
با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد

فصل ششم

در بیان خبرهای حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت آنحضرت
امام ع کرامت کرد امامت را در ذریت او و قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب
گردانید و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که مردم
ببرکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی
او را ملحق گردانیده است به پیغمبر ص که با آنحضرت می باشد در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت رسول ص فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را

شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان
او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت که راضی شدم و شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند
که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم و آنحضرت فرمود که از
نور حضرت صاحب الامر بپرس و در آن وقت حضرت صاحب که کودک بود در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم
از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا آنحضرت زکریا را خبر داده بعد از آن بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا
را تعلیم نماید که در شدتها باینها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را یاد میکرد غم او برطرف می شد و خوشحال میگردید و چون نام
مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد گریه براو مستولی می شد و ضبط خود نمیتوانست کرد
گفت خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیمقدار را
که ذکر میکنم غمهای من هیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را
بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است
که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و صاد صبر ایشانست بر آن مصیبتها پس
چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری
و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا اول بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش درد و الم خواهی
آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بصاحب عترت او راه خواهی داد آیا بعلی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید
آیا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان درخواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی
کرامت فرما که در پیری دیده من بآن روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس
چنان کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خداوند
عالم یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز گردانید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود
و مدت حمل حضرت امام حسین ع نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای
خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد ص کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت
شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه گذشت پرسیدند که اینست گفت نه

حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی
از مسلمانان بغزای فرنگان رفتند و چون ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسهای دیدند که یک بیت شعری نوشته بود
که مضمونش این بود آیا امید میدارند آن گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان
پرسیدند که چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته است گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص روزی در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و فرمود
که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را
منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است
و حضرت رسول ص گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است
که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاهدار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من
کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدای تعالی
سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین را آن درجه نخواهد بود
بدرستی که او را شیعه چند خواهند بود که شفاعت کننده باشند و شفاعت ایشان رد نخواهد شد و مهدی آل محمد
از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیاء حسین باشد و شیعیان او رستگارند تا روز قیامت
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را
که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد و امر کرد که گوسفندی را بعوض او قربان کند
پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مأمور نمی‌شدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود قربانی میکردم تا آنکه
دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدست می‌آمد و مستحق میشدم بسبب آن از رفع درجات اهل مصیبت را
پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوب‌ترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا
خلقی نیافریدی که محبوب‌تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد ص حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوب‌تر است
بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوست‌تر میدارم و از فرزندان خود پس خدا وحی کرد
باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست
خود در اطاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می‌آورد پس
حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت

بظلم

بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب آن مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد
آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی
که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع‌ترین درجات
اهل مصائب را و اینست معنی قول حق تعالی که فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود و حضرت امام حسین
صلوات الله علیه نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت
بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل
گفت که آیا میخواهی بتو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس
حضرت بود و کربلا بزمین فرو برد و کربلا را بنزدیک آورد و بقدر یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت
آنحضرت برداشت و باز زمین را بهمین کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود
که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت
کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت
بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین ع داخل
شد و حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست
میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند
کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته
خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت که چون این خاک خون تازه شود
علامت اینست که فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیده‌ام که آن میکائیل بود و ایضا بسند معتبر
از زینب زوجه حضرت رسول ص روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص در خانه من بخواب رفته بود
حضرت امام حسین ع آمد و من او را مشغول میگردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس پی کاری رفتم چون
برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم
حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو
ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد

و سر از سجده برداشت پس آنحضرت را در بر گرفت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را
بلند کرد و گفت بمن بنمای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت
فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند
کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این را از عایشه روایت کرده است
و ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی موکل است بر باران روزی از حق تعالی
مرخص شد که بزیارت حضرت رسالت صلعم بیاید چون نازل شد حضرت ام سلمه را گفت که در پیش در بایست و مگذار
که کسی داخل شود در آنوقت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین
جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی گفت که امت
تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آن مکانرا که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد
و خاک سرخی را برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست و ابن قولویه بسندهای
معتبر بسیار از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای حضرت
رسالت صلعم آورد آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و بخلوت برد و ساعتی طویل با یکدیگر
در آن باب سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد
و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر
حق تعالی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت صلعم نازل شد
و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم بپسری که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت حضرت
فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل بآسمان رفت و باز برگشت و این بشارت را آورد و حضرت همان
جواب را فرمود و باز بآسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد و چون حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست باو
گفت که پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس
حضرت بخانه حضرت فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است فاطمه گفت چنین
فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها ووضعته کرها پس حضرت
صادق عم فرمود که هرگز دیده اید که زنی بپسری حامله شود و از او کراهت داشته باشد و او را بزمین گذارد و از روی کراهت

دلیل

دلیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود و او حامله شد از روی کراهت و ایضا بسند موثق
از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت صلعم آمد و آب از دیدهای آنحضرت روان
بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این
خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او
خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد و ایضا بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین
صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که روزی حضرت رسالت صلعم
بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه
بود حضرت قدری از آن تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست
و بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر ریش خود مالید و رفت بنزد او بخانه و چند رکعت نماز کرد
و در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم
برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب آن گریه سؤال کنیم و حضرت امام حسین عم بسیار کوچک بود و تازه
برفتار آمده بود او نزدیک حضرت رفت و بر ران جد بزرگوار خود نشست و سر خود را به بغل حضرت چسبانید و گفت
ای پدر بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد گردیدیم پس گریه کردی که ما را
باندوه آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی من چون بشما نظر کردم و شما را بر دور خود
دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود و چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون
بالمهای باشد جبرئیل در آنوقت نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما همه در بلاد
متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم
پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که گروهی
از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن [illegible] واجب است و چون خواهم گرد
و دست ایشان را خواهم گرفت و از شدتها و هولهای روز قیامت نجات خواهم داد و ابن بابویه باسانید معتبره
از حضرت صادق عم روایت کرده اند که برید عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قران مجید بصادق
الوعد وصف فرموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی
او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند تا که خدا بر ایشان

غضب کرد وسطاطائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آن پیغمبر عالیمقدار و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی
قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجت نیست خدا وحی کرد باو که پس
هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری
و برای محمد صلعم به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلقت را بانچه ستمکاران آن امت
با حسین بن علی جگر گوشهٔ آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا انتقام
کشد از هر که با او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست که ای پروردگار من که مرا برگردانی
بدنیا تا آنکه انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین ع در رجعت
بدنیا برخواهند گشت و بروایت دیگر گفت میخواهم صبر کنم و در شکیبائی بحسین بن علی ع تأسی نمایم و ابن قولویه
بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که نماند در آسمان ملکی که بخدمت حضرت رسول صلعم
نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی او را
او را کرامت کرده است و هر یک آوردند برای آنحضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم
شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت پیغمبر می فرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش
هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت که دعای آنحضرت در حق ایشان
مستجاب گردید و یزید بعد از کشتن آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی بناگاه او را گرفت شب مست خوابید و صبح
او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان آن
لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان بمیراث ماند و ایضا
از ابن عباس روایت کرده است که ملکی از برای حضرت رسول صلعم خبر شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه را
آورد جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود و نعره ای بلند میکشید و تربت آنحضرت را با خود آورده بود
و بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت رسول صلعم گفت که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را
شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق
نباشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در خانه حضرت فاطمه
بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت
گفت ای فاطمه و ای دختر محمد بدرستی که خداوند علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان

نز

نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده منست و گل بوستان منست و میوه
دل منست پس با من گفت که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او رحمت میفرستم و برکات و صلوات خود را و خشنودی
خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت
کند یا با او منازعه نماید و او بهترین شهیدانست از گذشتگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق
خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت
و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان
و آدمیان و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله
دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن من جدا کردند و بر دامن
من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن زودی
امام حسین ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که حضانت کند ام الفضل گفت که روزی بردم آنحضرت را بخدمت
حضرت رسالت صلعم و او را از من گرفت و بر دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیدهای آنحضرت فرو ریخت گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که حال جبرئیل بنزد من آمد و مرا
خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن
نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت صلعم
نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده
محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت
الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم حق تعالی
فرمود که آنچه ترا امر میکنم باید که بعمل آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت
السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار مرخص شدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری
بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من می شکست و این خبر را برای تو نمی آوردم ولیکن مخالفت امر
پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را
زیاده گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن
فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت

حضرت امام حسین ع دو ساله شد حضرت رسالت ص بسفری رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که کنار فرات زمینی هست که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد و صحابه گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را و گویا می بینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا می بینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر محزون و غمگین برگشت و بر منبر بر آمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریت منند و از ایشانند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندگان او را و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز بر او گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد و ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ مرتجلی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه حدیقه منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمیکنم مگر چیزی را که خدا امر فرموده است که بگو لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و معنی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید در حوض کوثر نزد من و دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستی که در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهند شد از این امت من یکی رایت سیاه تیره چون نزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود و گویند ما ئیم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت تو ئیم من گویم چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب را پس ضایع

کردید

کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین بر اندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت و علم دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت تو را یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از رو تابد پس با ایشان گویم که کیستید شما گویند که ما ئیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری ما ئیم امت محمد ص و ما ئیم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق شدیم و حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد ص را و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض خود و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند و بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص امام حسن را بر ران راست خود نشانیده و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را می بوسید و گاهی آنرا در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده من اند در آخرت جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبر را دعا مستجاب می باشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او برای من پسندید از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم و

روایت کرده اند که چون حضرت آدم ع بزمین آمد بطلب حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو آورد و چون بقتل حسین رسید

بالش سنگی در آمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا جمیع زمین را
گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیده
من شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه
خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت آیا او پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست ولیکن
فرزند پیغمبر است و برگزیده منست آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او
یزید است که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت
و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شدن بود و نوح را ترس
و بیم و الم عظیم عارض شد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد
و گفت ای نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح
گفت پروردگارا کشنده او که خواهد بود باو وحی رسید که یزید ملعون است که در آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند
پس حضرت نوح او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم هم روزی
بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد و از اسب در گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس
شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شده ام پس
جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی
و فرزند دلبند علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواسته که تو نیز در بلیه با او موافقت
نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید
که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست برداشت و آن ملعون را لعن بسیار
کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنتی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت و ابراهیم با آن
اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بشومی آن لعین تو را بر زمین زدم و از تو
خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل گوسفندان او در کنار فرات می چرانیدند پس راعی او خبر داد باو که گوسفندان
چند روز است که در موضعی چرا میکنند و هر چند ایشان را بکنار آب می برم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی
مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را
از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جگر گوشه

پیغم

پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه برای آنحضرت ازین آب
نخوردیم و خواستیم که از تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل آنحضرت که خواهد بود گفتند یزید
پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را
و روزی حضرت موسی ع با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین
موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی
باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این ریخته شود موسی
گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که او فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است
گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا
و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد
و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان ع روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد
ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند
که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بزمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب
اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده محمد مختار و فرزند گرامی
علی کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند سلیمان
دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه
او بودند همه آمین گفتند پس از برکت لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی
در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود و چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن
صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خدا او
قدرت بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم ازین صحرا بیرون روید تا لعنت نکنید قاتل حسین را عیسی گفت
حسین کیست گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست شیر گفت کشنده او یزید است که وحشیان
و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و بر یزید لعنت کرد
و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند **فصل هفتم** در خبر دادن
حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود ابن بابویه روایت

بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع در کودکی بنزد حضرت رسول ص
می آمد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر
گلوی مبارکش را می بوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای
فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین گفت که ای پدر من کشته خواهم شد
حضرت فرمود که بلی والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد حضرت امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر
دور خواهند بود حضرت رسول فرمود که بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو حضرت
حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهرآشوب از ابن
عباس روایت کرده است که هند مادر معویه علیها اللعنة از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت
رسالت ص عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم
که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن
ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده حمله کرد و آنرا فرو برد
پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارها را سیاه دیدم که در زمین نیز پیدا
شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود
که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت
حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب
حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آفتاب کوچک عبارت
از نور دیده من حسین است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را
بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد
و او را فرو برد یزید پسر معویه علیه اللعنة است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز
شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو
خواهد گرفت و آن ستارهای سیاه که دیده بود که در زمین پهن شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه
خواهند کرد و فرات ابن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امام حسین ع را بر دوش داشت حضرت رسول ص آنحضرت را گرفت گفت

لعنت کند

لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل
او و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده ترا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها این سخنان
وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار این چه سخنان است که برای فرزند من میگوئی فرمود که ای دختر بخاطر
آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر دشمنان و او در آنروز در میان
گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا
در نظر من است لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی
در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای
اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع
اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابدالآباد در عذاب الیم جهنم معذب
باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان
کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحرا
و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند
و گروهی شوند منتسبی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کمی
و نامتر از ایشان نباشند بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی بغیر از ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان
چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت اند و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای ایشان
ایشان را بشناسم که زیارت کنندگان حسین اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان
ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و بایشان زمین بر پاست و ببرکت ایشان باران از آسمان می بارد
حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش برآورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین
اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند
و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود
هر که را شهادت برای او مقدر کرده اند بکشتن گاه خود میرود و هر که سعادت شهادت نرسد البته میمیرد
ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو
از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو

ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب گردانند و دشمنان
خود را برانند و دور گردانند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر کند که بفرماید اطاعت
نماید و هرکه را خواهد از جهنم بیرون آورد و هرکه را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف
آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هرچه فرمائی اطاعت کنند و نظر نمایند
بسوی شوهر تو که نزد عرش حق تعالی با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد باکشنده
فرزند تو و باکشندگان تو و باکشنده شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه خلایق تمام شود آتش جهنم را امر کند
که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و برای او نهایت تاسف و اندوه
داشته باشند آیا راضی نیستی که هرکه بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هرکه بزیارت او رود چنان باشد که بحج
خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و تا در راه زیارت او باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی
نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه
در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید فاطمه گفت راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم
پس حضرت رسول صلعم دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب از دیده‌های مبارک او پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو
و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن نما از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت صلعم نزدیک وفات خود حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بسینه خود چسبانید و عرق مبارک
جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چه کار است خداوندا لعنت کن یزید را
و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش باز آمد امام حسین را می‌بوسید و آب از دیده‌هایش میریخت و میفرمود
که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه در دامن حضرت رسالت صلعم
نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش
داری طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا او میوه دل منست و نور
دیده منست و بدرستی که امت من او را خواهند کشت پس هرکه بعد از شهادت او را زیارت کند حق تعالی برای او
یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای
من باز عایشه تعجب کرد و حضرت فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود

که نود ح

که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون به نینوی
رسیدیم که در کنار فرات است حضرت باواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا می‌شناسی این موضع را
گفتم نه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که این موضع را اگر بشناسی چنانچه من می‌شناسم هرآینه از این موضع نمی
گذشتی تا گریه کنی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب
دیده‌اش بر سینه‌اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است با آل ابوسفیان
مرا چه کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و دوستان کفر و عدوان‌اند پس گفت که صبر کن ای ابوعبدالله که رسید
به پدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آنحضرت را ساعتی خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر
عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته
تو در استراحت باشی و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمدند
و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی و نور میدرخشید
و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون تازه در این
صحرا موج میزد و حسین فرزند دلبند و جگر گوشه خود را دیدم که در میان دریای خون دست و پا میزد و استغاثه
میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند
که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته می‌شوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابوعبدالله بسوی
تو مشتاق است پس آن سفیدپوشان نزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابوالحسن شاد باش
که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خدائی
که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم
رسول خدا صلی الله علیه و آله که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که برمن
طغیان کننده‌اند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان
من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این را زمین کرب و بلا میگویند چنانچه
حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن از دور این صحرا
پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و مرا خبر داده است

که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن
پشکلها را مجتمع یافتم بوصفی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیرالمومنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی
حضرت فرمود که راست گفته خدا و رسول پس حضرت برخواست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود
که همانست که مرا خبر داده‌اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است
در وقتی که وارد این صحرا شد و حواریان در خدمت آنحضرت بودند و دید که گله آهوئی که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند
پس عیسی نشست و حواریان در دور او نشستند و حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آنحضرت گریستند
و سبب گریه آنحضرت را ندانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت که میدانید که این چه زمین است
گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول شبیه
مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن
فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین می باشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند
که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند ما در این زمین ایمنیم ببرکت آن بزرگوار
از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی
این پشکلها برای خوشبوئی گیاهی است که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را برای این حالت باقی بدار
تا پدران بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمومنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت
تا حال مانده است و بسبب طول مدت زرد شده و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای
پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنها را که یاوری قتل او خواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز
با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد قدری از آن
پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد که قدری از آنها در کنار ردای خود بستم پس فرمود
که ای پسر عباس هر گاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است و خون از او میریزد بدانکه جگر گوشه
من شهید شده است در این زمان ابن عباس گفت که من این پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم
و آنرا محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه خوابیده
بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن جیب [illegible] پشکلها جاری گردیده
است پس خروشی برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیدم و هرگز مرا

خبری نداد

خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص
آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته‌اند پس نگاه
برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از جانب خانه صدائی را شنیدم و کسی را
ندیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله پس صدای
گریه و زاری آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز
دهم محرم بود و چون خبر به مدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعتی که با آنحضرت
بودند نقل کرده‌اند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی شنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر علیه السلام است
و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از غزوه
صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد را در آنجا ادا کرد پس کفی از آن خاک برداشت
و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه
بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را با آن زن نقل کرد آن زن گفت که امیرالمومنین بغیر از
نیکوئی و آنچه میگوید البته واقع میشود و هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه بکربلا آمد من در میان
لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم
آن قصه بخاطر من آمد و بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر
آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم
با تو ام و نه بر تو ام و کودکی چند که داشته‌ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود که پس برو که نبینی
ما را نه بینی و استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بید قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را
بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید
معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه بر منبر کوفه خطبه میخواند
و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سوال کنید از چیزهائی که
واقع شده و البته شما را از آن خبر میدهم و بروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از هر گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت
کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را براننده و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخواست
و گفت یا امیرالمومنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلعم مرا خبر داده است

که او این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موی شیطانی هست که ترا گمراه
میکند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد
و لیکن آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه براه
آمده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت
و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان و خوشا حال تو ای تربت که خونهای
دوستان بر تو ریخته میشود و ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت رفتم روزی
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و حضرت امام حسین ع در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست
خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین
بخدا سوگند که زندگانی ازین روز بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود و ایضا
از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم
آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک است بنهر فرات و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با حضرت امام حسین ع گفت که ای ابو عبد الله اسوه‌ای قدما
که مردم بر تو اقتدا کنند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان
نمیدانند و تو نیز بدان پیش از آنکه این مصیبت بتو رسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی
امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد ترا از خاطر تو محو نتوانند
کرد حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که همین بس است مرا و اقرار کردم بآنچه خدا فرستاده است
و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده
که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع با او گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی
کرد چون حضرت امام حسین ع شهید شد براء میگفت که راست گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری
او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت و ایضا از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت
هرگاه عمر بن سعد علیه اللعنه از در مسجد داخل می‌شد اصحاب حضرت امیرالمؤمنین می‌گفتند که این خواهد بود کشنده
حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده‌اند که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع

بغزوه صفین رفتیم و ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانستند رفت پس حضرت
جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند و منهزم گردیدند پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که ای پدر
مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب
شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را بآتش جهنم فرستاد و چون خبر فتح بحضرت
امیرالمؤمنین ع رسید جویهای آب از دیدهای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین
شد باید که شادی کنی سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را بصحرای کربلا از آب فرات منع کنند
و او را تشنه لب شهید گردانند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید
که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنه
با حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که نزد ما گروهی از بی‌خردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم
کشت حضرت فرمود که ایشان بی‌خردان نیستند و لیکن علما و دانایانند اما باین شادم که بعد از من گندم عراق را
نخواهی خورد مگر اندک زمانی

فصل ششم

در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیمتر مصیبتها است
و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و در رد قول آن جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید
نشد و در نظر مردم چنین نمود و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن الفضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت
صادق ع عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و حزن و مصیبت و گریه است و روزی
که حضرت رسالت صلعم از عالم بقا رحلت نمود و روزی که حضرت فاطمه دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت
امیرالمؤمنین ع شهید شد و روزی که حضرت امام حسن را مسموم کردند در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست
حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبت او از همه روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی
ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر میدیدند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل
می‌شد پس چون حضرت رسالت ص از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند و چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد دیدن حسن
و حسین علیهم السلام موجب تسلی مردم میگردید و چون حضرت امام حسن ع شهید شد مردم بملاقات و دیدار
حضرت امام حسین ع درد مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران را مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او
روشن میکردانیدند و چون حضرت امام حسین ع شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند

وهر یک از برای خدا اقرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه اقامه فرایض خدا نکنند و حقوق
خدا و خلق را ادا ننمایند و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمان بخط حضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه بیرون آمد که قول آنها که دعوی مینمایند که امام حسین ع کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و اقتلا است و ضلالت
و گمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی گفت بحضرت امام رضا ع عرض کرد
که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی صلوات الله علیه کشته نشد و حقتعالی شبیه او را بر حنظله بن
اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند و لن
یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی
و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب
کردن پیغمبر خدا که خبر داده که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود
از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن علیه السلام و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و مرا
بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب
خداوند عالمیان و مراد حق تعالی درین آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمن نیست و چگونه این معنی تواند
مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن
با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب
کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابرهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن
روح که از نواب حضرت صاحب الامر ع بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود
پس مردی برخواست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده
که حسین بن علی ع دوست خدا بود یا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت آیا جایز است
که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند دید
و هر کس کلام آلهی را بی واسطه نمیتوانند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان
برای ایشان میفرستند که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسول ایشان بصورت ایشان نمی بود و از غیر ایشان
بود هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند
و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان بمثل آن

پس نفس آنحضرت مثل نفس همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و باین سبب روز
مصیبت آنحضرت بدترین روزهاست راوی گفت یا بن رسول الله آیا دیدن حضرت علی بن الحسین ع موجب
تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان
بود بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن حضرت رسالت ص را ملاقات نکرده بود و از وحدیث نشنیده بود و علمش
بمیراث از پدر و جد او باو رسیده بود و مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیوسته
با حضرت رسالت ص دیده بودند در مجالس و مشاهد متعدده ایشانرا با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل
و مناقب ایشانرا شنیده بودند و هر یک از ایشانرا که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و متذکر احوال اول
میگردیدند چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه از دنیا رفت هیچ کس نماند که بدیدن او مشاهده و موافقت شوند
و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آنروز همه ایشان رفتند و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیم
ترین مصیبتهاست راوی گفت یا بن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت می شمارند حضرت
گریست و فرمود که چون جدم حسین صلوات الله علیه شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید علیه
اللعنة والعذاب الشدید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع
کردند احادیث فضیلت و برکت آنروز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه و بسوی
فرح و شادی و تبرک و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقه خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود
که ای پسر عم ضرر اینها این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بخود
بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد با امامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین کشته نشد و در نظر
مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنا
بر گفته این جماعت باید که عقابی و عتابی و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد
پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرهایی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند
و هر که ایشانرا تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از وی پس راوی گفت یا بن
رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت گفت آنها از شیعیان ما نیستند و من
از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیانرا که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میبرند و مفوضه را
که میگویند حق تعالی امور عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا

دوم آن

عاجز باشیم و بدانیم که باین سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای
ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان
آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برایشان سرد و سلامت گردانید
و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانهایش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ
خشک چشمها جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و ابرص را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده
کرد و خبر داد ایشان را بانچه میخوردند در خانها و ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات
با او سخن گفتند پس چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل آنها پس حق تعالی
بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید
و گاهی مغلوب و در حالی قاهر گردانید و در حالی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات
در جمیع احوال قاهر و غالب بودند و به بلاها و مصایب ممتحن نمی شدند هرآینه مردم ایشان را خدایان میدانستند
و هرآینه نمی دانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی این امور و احوال ایشان را مثل احوال دیگران
گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رضا و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود
در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق
و مدبر ایشانست پس خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد
در رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان
آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد
بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم رضی الله عنه اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت
صاحب الامر عم شنیدیم و ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده است که از حضرت صادق عم
پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس آن چیزیست که کسب کرده است دستهای
شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیتش آیا بجزای گناهان ایشان
بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه
در حق ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بآنها
و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی آنکه گناهی کرده

باشد

باشد روزی صد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب
امام محمد باقر صلوات الله علیه در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار
کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب می شمارند مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود حجت
ما را باطل میکنند و عیب میکنند بر جماعتی که ما را بحق شناخته اند و در مرتبه ما راسخ اند و کمالات ما را بیان میفرمایند
و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گردانید
و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمان و زمین را و از ایشان قطع کند آنچه بر ایشان وارد میشود و دیگر واقع میشود حمران گفت
فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند و بدین خدا
قیام نمودند و اهل جور و طغیان بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنان
گذشته بود و چنین مقرر شده و بخبر بوده از رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانش
ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلاها نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان
از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت
ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع میشد و پادشاهی آن طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه
کسی رشته را بگسلد و دانهای آن از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح
ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند
و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه
در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود مرسان

فصل نهم

در بیان فضیلت شهدا که با آنحضرت
شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق عم
پرسید که یا بن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین عم با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد
مینمودند و بی باکانه خود را در دریای جنگ می انداختند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و قصرهای
خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند
راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که من با پدرم
بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب باصحاب خود گفت که اینک شب در آمده و راه گریختن بر شما گشوده شده
پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا میطلبند و با دیگری کار ندارند و اگر مرا بکشند از پی

شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود
که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است
باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان را بر شهادت که داشتند حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سرها
بلند کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد
تا آنکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا رو به نیزه
و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت
و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را برخلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان در ضربان
شد و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان می لرزید و آنحضرت با مخصوصان اهل بیت او رویهای
ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی
از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است
حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر جسری که از آن
درگذرید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد که از زندانی
بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصری و قبابی بسوی زندان و عذاب رود
بدرستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلعم فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است و مرگ جسر
مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافران است بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته ام
و از پدران خود هرگز دروغ نشنیده ام و ایضاً از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن
الحسین صلوات الله علیه نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابی طالب آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود
که هیچ روز بر حضرت رسالت صلعم سخت تر نبود از روز احد که عم او و شیر خدا و رسول حمزه بن عبد المطلب در آن روز شهید شد
و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حسین علیه السلام نمیرسد که سی هزار
نامرد که دعوی میکردند که از این امت اند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب می جستند بسوی خدا بخون
او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و در ایشان پند پذیر نمی شدند و دست از وی برنمیداشتند تا آنکه او را بجور و ستم
و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جانفشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا شهید

تا آنکه

تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بآن بالها با ملائکه در بهشت
پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست
که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت آن میکنند که کاش با حسین علیه السلام شهید شده بودیم و با او داخل بهشت می
شدیم **فصل دوم** در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن
بابویه رحمة الله علیه از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که قاتل حسین بن علی در تابوتی است از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او را
بزنجیرهای از آتش بسته اند و او را در قعر جهنم آویخته اند و از گند و بوی بد او استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی
پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هرکه معاونت بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند بود
و هرچند سوخته شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند
و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمی شود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم
و ایضاً باسانید معتبره از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی علیه السلام از پروردگار خود سوال کرد که برادر من
هرون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد باو که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان
شفاعت ترا قبول میکنیم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام می کشم و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین این امت و هرکه بیزاری
جوید از فرزندان او کافر شده است بمن و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند
که میخواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید
آنچه حق تعالی برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها شباهتی ندارد بعقوبتهای دنیا و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که در جهنم منزلتی هست
که کسی مستحق آن نمی شود مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار
روایت کرده است که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی علیه السلام را ابراهیم خلیل الرحمن بود
و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی
او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر کرد بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد

اورا حضرت عیسی ع بسیار میگفت بنی اسرائیل که لعنت کنید بر قاتل حسین و اگر زمان او را در یابید در خدمت
او جهاد کنید که کسی که با او شهید شود چنان است که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در ان مدفون
خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر انکه بزیارت کربلا رفته است و در انجا توقف نموده است و آن
زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد
و ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که حسن و حسین
علیهما السلام را در دامن خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آنرا می بوسید و با امام حسین میگفت که وای
بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضا باسانید معتبره بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که قاتل
یحیی بن زکریا ولد زنا بود و قاتل حسین صلوات الله علیه ولد زنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن
قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع بودم که آب
طلبید و چون بیاشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس
هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه از برای او بنویسد
و صد هزار گناه از او دفع کند و صد هزار درجه او را بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد
و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد و ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت
روزی در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد فرمود که ای داود
میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین
پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است که حضرت رسالت ص
فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل بیت من اند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا
و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه پیشینیان
بقتل رسانند زکریا و یحیی علیهما السلام را بدرستی که حق تعالی لعنت میکند ایشان را چنانچه ایشان را لعنت کرده است
و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده و هدایت یافته را از ذریت حسین
صلوات الله علیه که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است
قاتلان حسین را و دوستان و یاوران قاتلان او را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که بسبب سکوت ایشان
گردد و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت و بر آنها

که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه و بدانید که آنها که راضی اند
بقتل حسین شریک اند در قتل آنحضرت و بدرستی که حق تعالی قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان
و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا و بدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای
دیده گریه کنندگان آنحضرت را بسوی خازن بهشت تا ممزوج گرداند به آب حیوان و بسبب آن عذوبت
و لذت آن آب زیاده گردد و میریزند آب دیدهای ایشان را در جهنم ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده
گرداند حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این سخت تر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد ص
بسوی جهنم میروند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد
و ایشان را تحریص بجنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه نمود و عمر بن سعد علیه اللعنة را تکلیف امارت
آن لشکر کرد و حکومت ری را باو وعده داد و آن ملعون در امر خود متفکر گردیده و با اصحاب و یاران خود مشورت
کرد و در میان آنها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او را پند بسیار داد و از
عقوبات حق تعالی ترسانید و آن بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم
و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آن حال نظرم
بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد
و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا
یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتها هستید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت
پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب آیا چنین
کار را خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان
بحر و بر بر او خواهند گریست و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی
ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل
خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنین گمان می برم که ترا
قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک و بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه
جان خود را فدای او کرده ام گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از قاتلان فرزند رسول
خدا باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب

عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب ایشان خواهد بود پس در آب بر روی او بست و مشغول عبادت
شد و مرا آب نداد و چون بلشکرگاه عمر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را نقل کردم و آنچه
راهب گفته بود با او گفتم گفت راست میگوئی و من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من با قاتل پسر من کشته
آنحضرت خواهیم بود و من می ترسم که عمر بن سعد کشنده او باشد و باین سبب او را از خود دور میکرد پس گفتم ای عمر
که وصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نکردی پس شقاوت بران بدبخت غالب شد و این سخنان در او
اثر نکرد و چون سخنان کامل به ابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در کتب
معتبره و انساب و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد که ولد زنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور
بود بزنا و مادر او را در کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد ازو بهم رسید و چون ابوسفیان نیز با او در زیاد زنا کرده بود معویه
او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد ابن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید
معاویه از غلام جمیل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پسر سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند
و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید و روزی سعد با معویه گفت که من احق بخلافت
از تو معویه گفت که از بنی عذره می باید پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده
است که نمیکشند پیغمبران و اوصیای ایشان را و ذریت ایشان را و اراده قتل ایشان نمی نمایند مگر فرزندان زنا
لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویه بن وهب گفت که روزی
در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه مردی که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت درآمد و سلام کرد
حضرت فرمود که علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای شیخ نزدیک من بیا پس آنمرد بنزدیک آمد و دست مبارک
حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من صد سال است
که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه
خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آنحالت را در شما پس چگونه گریه نکنم پس حضرت بسخن آنمرد پیر گریان شد و فرمود
که ای شیخ اگر اجلت بتاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت
رسالت علیهم السلام خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هرچه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا
و عترت من و اهل بیت من و چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد پیر ترا گمان ندارم

که از اهل کوفه

که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی قبر جد من حسین مظلوم علیه السلام گفت
بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالم طلب
این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین علیه السلام و بدرستی که آنحضرت شهید شد
با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا دهد ایشان را بهترین جزاهای صبر
کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشته باشد
و خون از آن بریزد پس گوید ای پروردگار من سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا حضرت فرمود که هر جزع و گریه
مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن بر حسین و گریستن بر آنحضرت

فصل یازدهم

در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد
شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رحمة الله
علیه که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود در مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلا است
رسید و ایستادند و با یکدیگر سخن بسیار گفتند حبیب گفت گویا می بینم مرد پیری که پیش سرش مو نداشته باشد و شکمش
فربه داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و شکمش را بدرند و غرض او
میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون رود
و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود و این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس
چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتر ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنگشته بودند که رشید
هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل
مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند
رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکسی که سر او را خواهد آورد ده درهم جایزه او را
صد درهم زیاده از دیگران خواهند داد و چون رشید رفت اهل مجلس گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک
وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد
و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای
آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران ایشان را امان میدادند
و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود
ما را عذری نزد خدا نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت کردند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند

در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند
حبیب بن مظاهر با یزید بن حصین همدانی که او را سید القرا میگفتند مزاح میکرد و میخندید یزید گفت ای برادر این
ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر می باشد همین که این کافران بشمشیرهای خود
بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و به نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب خود بنخلستانی آمده و در زیر درخت خرمائی
نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین
چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بدار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد
آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آن درخت را بریده و حصه کرده اند گفت
که اجل من نزدیک شد بعد از چند روز دیگر ابن زیاد ملعون فرستاد و او را طلبید و در راه دید که آن درخت را بریده و حصه
کرده اند گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن
رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین
گفت ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست و پای او را
بریدند و او را بخانه بردند و خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را نیز بریدند
و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوحسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را
و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که میگفت که ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه
و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود
در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری
بجو از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت
که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای او را
ببرید مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای
او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر این
درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمی نماید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد وقتی

باد برسد پس همسایگان و آشنایان او بعیادت او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و می
گریستند پدرم گفت که گریه را بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین
مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان می نوشتند چون خبر
بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای
او دروغگو میگوید بروید و زبان او را ببرید پس زبان او را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را رشید مبتلای نامیده و علم منایا و بلایا را تعلیم کرده بود و بسیار بود
که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید
علیه الرحمة روایت کرده است که زیاد حارثی گفت که روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او
آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است
که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میکنم و ترا رها
میکنم چون خواست از مجلس بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد و گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای
او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات غیر این خبر دیگر مانده است که مولای
من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت که زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای
من خبر داده بود و در روایات سابقه مشهور است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار
غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام
داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله که پدرت در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست
گفتند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همان
نام که حضرت رسول صلی الله علیه وآله خبر داده داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین
با او گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی
تو و دهان تو خواهد آمد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث
با نه نفر دیگر بر دار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو بمرتبه از همه آنها نزدیکتر خواهی بود
بیا تا بنمایم بتو آن درختی را که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را با من نشان داد و میثم بر آن درخت
دیگر هر گاه که در خدمت آنحضرت بیرون کوفه میرفتم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این

درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت با او گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای
بنی امیه ترا بطلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا
سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت
فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین عم میثم پیوسته بنزد آن درخت
می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من
نشو و نما میکنی و هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت که من وقتی همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو
گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم
و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا
شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم آن خبر را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود
و حقیقت گفتار مرا بدانی و من درین سال بحج میروم و چون از حج برگردم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد و صد نفر را
بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش
بر بدنش چسبیده است و بخدا سوگند که من دستها و پاهای او را خواهم برید من بدو گفتم خواهم گفت که خدا از رحمت
نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر می شناخت در روزی که تازیانه بر سر تو زد و امام حسن با حضرت گفت
که ای پدر تازیانه بر او میزنی و او دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر می شناسم و او
دوست دشمنان ماست پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهن من خواهد بست و در روز سیم خون
از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد
ام سلمه زوجه حضرت رسول صلعم رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم
که حضرت رسول صلعم ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میکرد پس احوال حضرت
امام حسین عم را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان
و بگو که درین زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوشی طلبید
و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن و روغن بمال میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه
محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین عم ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم
و برای من دو امری مقرر شده است که می باید بآن برسم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت

ای پسر عباس سؤال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بر امیر المؤمنین خوانده ام و تأویلش را از او شنیده ام
ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس
در وقتی که ببینی مرا با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی گفت
کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه
میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و تو از او مهلت بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانه
عمرو بن حریث مرا بر دار کشند پس چون عبید الله بن زیاد علیه اللعنة بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم
از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا البته بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال
میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن لعین برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند
این مقرب ترین مردمان بود نزد علی بن ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتبار میکرد گفتند بلی پس ابن زیاد
گفت که پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو جرأت داری که این نوع
سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجو از ابو تراب گفت ابو تراب را نمی شناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب
میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است
که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت
مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر شنیده است و پیغمبر
از جبرئیل شنیده است و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه
روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود
پس امر کرد که میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم گفت بمختار که تو از حبس رهائی خواهی یافت و خروج
خواهی کرد و طلب خون حضرت امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند
پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند
بر در خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را
جاروب کند و بوی خوش برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و لعن بر بنی امیه
و در آنچه واقع شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد
که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت

و گفت سجده او کنند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی
ایستاده بودی پس حربه را بر تهی گاه او زد که بانداز و نش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان
شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روح مقدسش بریاض جنان پرواز کرد و ایضاً شیخ کشی از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد
و آنحضرت در خواب بود پس میثم بالین علی که حضرت امیر با و داده بود گفت که ای مولای من دریغا که ریش مبارک تورا
از خون سرت رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که ای میثم تورا خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان
تورا خواهند برید و در درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا بچهار پارچه خواهند کرد و بر یک پاره اش
تورا بر خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را
میثم گفت که این خبرها که در خاطر من خلیده و گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین گفت آری بحق پروردگار
کعبه که چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله میثم گفت که مرا خواهد کشت حضرت فرمود که ولد الزنای
فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد تورا خواهد گرفت و برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس
چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت امیر فرموده بود و پاره شد آن ملعون
آنرا برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را ببرند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه
کرد چون میثم بر آن درخت گذشت و دید که آنرا بریده اند گفت ای درخت از برای من روئیده شده بودی و از
برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بر آن نوشت و بر یکی از آن چهار
حصه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا بر این حصه بر دار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار
و میثم و عاملان ایشان نزاعی شد و میثم را با خود بردار اشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین را
طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آنحال عمرو بن حریث گفت که این را می شناسی ابن زیاد
گفت که کیست عمرو لعین گفت که این میثم تمار است که خود کذاب و مولای کذاب است مولای علی بن ابی طالب است
آن ملعون چون اورا شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و درست نشست و گفت چه میگوئی
میثم گفت دروغ میگوید منم راست گو و مولای راست گو علی بن ابی طالب امیر المؤمنین که پادشاه بحق مؤمنان
بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجو از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای
او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان تورا می برم از استماع این سخن گریان شد ابن زیاد گفت که گریه

چرا گریه میکنی میثم گفت که بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای
من همین واقعه را بمن خبر داد گفت و الله راحکونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او و در خواب بود و من چنین گفتم
واو چنان گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرمود که تورا خواهد گرفت ولد الزنای فرزند
کنیز زناکار چون آنحرامزاده این را شنید علو شد از خشم و غضب و گفت سجده او کنند که دستها و پاهای تورا خواهم برید و زبان
تورا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر
کرد که اورا بر دار کشند چون اورا بردند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید
و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم اسرار برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار را
که او روایت میکرد در پنجال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروهی انبوه جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم
چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث از حضرت امیر برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد
و گفت بزودی کسی بفرست که زبان اورا قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو می شوراند
ابن زیاد لعین نظر کرد به یساولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو و زبان او را قطع کن چون یساول آمد
گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان تو را قطع نمایم میثم
گفت که آن ولد الزنا میگفت که مرا و مولای مرا دروغ گو میکرد اند بیا و زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد
و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند اورا بر همان نخلی بردار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را
بر آن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه وارد عراق شود به ده روز و ایضاً
روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند
شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانیده میثم را دزدیدند و آوردند
بکنار نهری و دفن کردند و آب بر روی قبر افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند فصل

دوازدهم در بیان ترجمه سید الشهدا و امام سعید ابجانب که معظم است چون در کتب خاصه و عامه این واقعه
هایله را بمخالف ایراد نموده اند با آنچه اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا می نمائیم و چون روایات
و نقلهای ایشان نیز اختلافی است مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود و ابن بابویه رحمة الله علیه
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بهترین
اهل بغی وعده وان معویه ابن ابی سفیان علیه اللعنة والعذاب الشدید بسرای جهنم و عذاب الیم رسید فرزند

و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی
ایستاده بودی پس حربه را بر تهی گاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان
شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و ایضا شیخ کشی از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد
و آنحضرت در خواب بود پس میثم بآن علمی که حضرت امیر باو داده بود گفت که ای مولای من دریغا که ریش مبارک تو را
از خون سرت رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که ای میثم تو را خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان
تو را خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا بچهار پارچه خواهند کرد و بر یک پاره اش
تو را بر خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را
میثم گفت که این خبرها که در خاطرم خلجید و گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین گفت آری بحق پروردگار
کعبه که چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله میثم گفت که مرا خواهد کشت حضرت فرمود که ولد الزنای
فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد تو را خواهد گرفت و برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس
چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت امیر فرموده بود و پاره شد آن ملعون
آنرا برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را ببرند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه
کرد چون میثم بر آن درخت گذشت و دید که آنرا بریده اند گفت ای درخت از برای من روئیده شده و از
برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بر آن نوشت و بر یکی از آن چهار
حصه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا بر این حصه بر دار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار
و میثم و عامل ایشان نزاعی شد و میثم را با خود برداشتند و نزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین را
طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آنحال عمرو بن حریث گفت که این را می شناسی ابن زیاد
گفت که کیست عمرو لعین گفت که این میثم تمار است که خود کذاب و مولای کذاب است مولای علی بن ابیطالب
آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و درست نشست و گفت چه میگوئی
میثم گفت دروغ میگوید منم راست گو و مولای راست گو علی بن ابی طالب امیر المؤمنین که پادشاه بحق مؤمنان
بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجو از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای
او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان تو را می برم از استماع این سخن گریان شد ابن زیاد گفت نکرده

چرا گریه میکنی میثم گفت که گریه از ترس تو نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای
من همین واقعه را بمن خبر داد گفت آن واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او و در خواب بود و من چنین گفتم
و او چنان گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا بانجا که حضرت فرمود که تو را خواهد گرفت ولد الزنای فرزند
کنیز زناکار چون آنحرامزاده این را شنید ملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای تو را خواهم برید و زبان
تو را خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر
کرد که او را بر دار کشند چون او را بردار کشیدند فریاد بر آورد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید
و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم اسرار برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حضرت
کرار روایت میکرد در اینحال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروهی انبوه جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم
چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد
و گفت بزودی کسی بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو می شوراند
ابن زیاد لعین نظر کرد به یساولی که در بالای سرش ایستاده بود و گفت برو و زبان او را قطع کن چون یساول آمد
گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان تو را قطع نمایم میثم
گفت که آن ولد الزنا میگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا و زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد
و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان ربعی بردار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را
بر آن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه وارد عراق شود بده روز و ایضا
روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند
شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید میثم را دزدیدند و آوردند
بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی قبر افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند **فصل**
دوازدهم در بیان کیفیت شهادت سید الشهدا و امام سعداء انجاب که معظم است چون در کتب خاصه و عامه این واقعه
ها را بروایات مختلف ایراد نموده اند بانچه اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا می نمایم و چون در روایات
و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود و ابن بابویه رحمة الله علیه
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بهترین
اهل بغی و عدوان معویه ابن ابی سفیان علیه اللعنة و العذاب الشدید بسرای جهنم و عذاب الیم رسید فرزند

شقاوت مند خود یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه
من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیده‌ام و جمیع بلاد را در حیطهٔ تصرف تو در آورده‌ام و جهان
داری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو می‌ترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند
کرد بقدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر بن الخطاب دویم عبد الله پسر زبیر و سیم حسین بن علی ع اما عبد الله
پسر عمر پس او از تو چه اندیشه دارد اگر با او مدارا نمائی پس دست از تو بردارد و اما پسر زبیر اگر بر او دست یابی بند بندهای
او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمهٔ خود نشسته باشد و مانند روباه
شب و روز باندیشه و مکر مشغول است که دولت تو را تباه گرداند و اما امام حسین ع پس میدانی نسبت و قرابت
او را بحضرت رسالت صلعم و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل
عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق
و حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با حضرت رسالت صلعم بیاد آور و او را بکرده‌های او مؤاخذه
مکن و روابطی که من با او در مدت محکم کرده‌ام قطع مکن و زنهار که باو آسیبی و مکروهی مرسانی
مؤلف گوید که غرض آن ملعون ازین نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی بر یزید پلید بود زیرا که او میدانست که بعد از شهید
کردن آن بزرگوار ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد شد و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او متنفر خواهند گردید و معلوم است
که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود
که چون معویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت
شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معویه
حاکم بود معزول ساخت چون ولید داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب
مروان جاری گرداند مروان گریخت و ولید بر او دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین ع فرستاد
که یزید مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت
حاضر شد فرمود که ای پسر عتبه تو میدانی که مائیم خانوادهٔ عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت و مائیم
اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی علم را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده
پیوسته چشمهای حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست و بتحقیق که شنیده‌ایم
از جد خود حضرت رسالت صلعم که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی

که حضرت رسول صلعم این سخن در حق ایشان گفته است چون ابن عتبه این جواب را شنید کاتب خود را طلبید و نامه بمضمون
به یزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب ولید بن عتبه بنده خدا
ابن ابو سفیان اما بعد بدرستی که حسین بن علی تو را سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمی‌شود پس آنچه
رای تو اقتضا نماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه به یزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من
برسد جواب او را زود بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و که از خلافت من اختیار نموده و باید
که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران رحمة الله
علیهم روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بریاض جنت ارتحال نمود و شیعیان در عراق
بحرکت آمده عریضه بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت
میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن امر ندانسته ایشان را اجابت نگردانید و امر بصبر فرمود و چون معویه بعذاب
الهی ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید پلید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابو سفیان که
از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری برای من از حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر
و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ بگیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که
از بیعت امتناع نماید سر او را جدا کرده برای من بفرستی چون این نامه بولید پلید رسید با مروان بن الحکم در این
امر مشورت کرد مروان گفت که ایشان از مردن معویه خبر ندارند بزودی ایشان را طلب و بیعت یزید از ایشان
بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود و پس از آن ایشان را طلب نمود و ایشان
در آنوقت در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت صلعم مجتمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین ع
فرمود که معویه مرده است و ما را طلبیده او را اکنون برای بیعت یزید ابن عمرو پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم
و در بر روی خود می‌بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین ع فرمود که مرا البته
بنزد ولید می باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بسته و با خود
برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آئید چون حضرت داخل مجلس ولید شد
دید که مروان با ولید تنها نشسته چون امام حسین ع نشست ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی
شوی باینکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری

که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تأخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی
و با یکدیگر ملاحظه کنیم که هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو خدا
با تو همراه باد تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمایم مروان لعین گفت که دست از او بر مدار که اگر امهال بیعت بکنی دیگر
بر او دست نمی یابی مگر بخون بسیار که ریخته شود و اکنون که بر او دست یافته دست از او بر مدار و اگر بیعت نکند
او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزرقاء ای فرزند زن ازرق زناکار
تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد
و فرمود که ای امیر ما ئیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرده است
و خلافت را بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردی است فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق
و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر ما و شما ببینیم
و گوئیم و بشنوم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست هفتم ماه رجب بود
و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی
یافت ولید گفت که وای بر تو ای مروان که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا
سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من حسین را
بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون حسین شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد
بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر برای این نکردی خوب کردی و در دل نگرده او راضی نبود و چون صبح شد
حضرت امام حسین ع از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت
کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب او فرمود که انا
لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شده بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم
از جدم رسول خدا صلعم که خلافت حرام است بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد
و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار
نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد و چون
از راه غیر متعارف رفته بود هر چند او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی
بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و بامر بیعت تأکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه کنم

وبروا

و بروایت شیخ مفید از آنحضرت که بیعت دشمن بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین ع
فرمود که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت بابرکت
جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس آنحضرت ظاهر شد
چون حضرت آنحالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دوم که بجانب ضریح مقدس روانه شد
در نزدیک مرقد مطهر آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید
که حضرت رسالت پناه نزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست
و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی
از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند و رستی که ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند
گرامی تو در این زودی نزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق لقای تو اند و ترا در بهشت
جاها و درجه چند هست که بآنها فایز نمیشوی مگر بشهادت پس حضرت بیدار شد گریان و محزون و بخانه مراجعت نمود
و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت دیگر چون خبر بیعت کردن آنحضرت
بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند حضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد
هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود
رفته بود و چون حضرت را در خانه نیافتند برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت
و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت در آن شب نزدیک مرقد معطر آن سرور آمد گفت السلام علیک
یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند تو و فرزند زاده تو که مرا بعد بعثت با امت خود سپردی و مرا خلیفه خود در میان ایشان گردانیدی
یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست
از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار خود در طاعت
قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بر روضه منوره جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت
نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است
که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن میدارم و از تو خواهش
مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار کنی برای من آنچه رضای تو
و رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات میکرد

و چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را
خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت صلعم را با گروهی بیشمار از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت
احاطه کرده بودند نزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید
و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا
سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت من اند و در آن حالت
تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت
من محروم گرداند و مشتاق لقای مسرت فزای تو اند و منتظراند در ریاض جنان منزلت و درجه چند است که بغیر از شهادت
با آنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده
و استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر مطهر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای
نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی
و پدر تو و مادر تو و برادر تو و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر
داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت
نموده آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه آماده حزن و اندوه ایشان زیاده
بر اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیه خود در اگرفته عازم
سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن صلوات الله
علیهما رفت بمراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در آنوقت محمد بن حنفیه
بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی من تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس ترا دوست تر
میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن بینم بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار
منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست
و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح
برادر آن میدانم که از بیعت یزید کناره جویی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان
بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمایی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند
آنچه اکنون خاطر حقایق نظام هست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی می ترسم

که داخل

که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار رسید به جدال
و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آید حضرت
فرمود که ای برادر پس بکجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو
بیوفایی سلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و خوهای
حمیم دارند و بلاد ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها
شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ
ملجای و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم
نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم مکه
معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و فرزندان و برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر خواهی
در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و کاغذ
طلبیده وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است
بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی حسین
میدهد که محمد صلعم بنده او و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خدا و بحق و شهادت
میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی
زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند و بدرستی که من بیرون رفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم
و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان
بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا اولی است بحق
بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین
حکم کنندگان است و اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل نمودم
و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد
و در کتب معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزه بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض
کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنگامی که متوجه سفر عراق گردید
حضرت فرمود که من بگویم ترا سخنی که تو دیگر از آن سوال نکنی چون حضرت امام حسین ع روانه شد کاغذی طلبید و در آن

نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد هر کسی که با
من ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف مینماید رستگاری نمی‌یابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود
مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده
نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته
گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان
ما بیرون رود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد و آخر کار تو را با این منافقان شنیده‌ایم که بکجا منتهی میشود پس تو چون بزرگواری
برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسول و امیر المؤمنین از دنیا رحلت فرمودند
و مانند روزیست که حضرت فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای جان تو گرداند
ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمهای آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت
گواهی میدهم ای نور دیده من که در هوا شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید شد قتیل کربلا
از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از و
بظهور نیامده و مصیبت آن جبینها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات محترمات طاهرات
و سیادت هم آواز گردیده مرثیه‌های جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون
خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون
حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه بنزد آنحضرت آمد
و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو
که مکرر میفرمود که فرزند دلبندم حسین در زمین عراق به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که او را
کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و البته بیرون
خواهم رفت بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون
خواهم گردید و میدانم که که با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی
که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا دست مبارک خود را اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها
پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را

بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را بگریه درآورد و حضرت فرمود که ای مادر گریه مکن
که چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و زنان و حرم من و
اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند
ام سلمه گفت که ای فرزند دلبند جد عالیقدر تو تربت مدفن تو را بمن داده است و در شیشه ضبط کرده‌ام
پس حضرت امام حسین ع دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این
خاک را نیز در شیشه کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده‌ام و از حضرت
امام زین العابدین ع بسند حسن مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاوران
خود را وداع نموده خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن ع را با بیست و یک نفر
از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله ایشان بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان
حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام و علی اصغر
که مردم علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ع از مدینه بیرون
رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است
فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين یعنی پس بیرون رفت از شهر
ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف
روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از راه غیر شارع بیرون روی حضرت فرمود که من از راه راست بدر
نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت سید شهدا از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه‌ها در دست
بر اسبان بهشت سوار بسر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد
و پدر و برادر خود بدرستی که حق تعالی جد تو را در مواطن بسیار بما مددکاری کرده و اکنون ما را بیاری تو
فرستاده است حضرت فرمود که وعده‌گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر
فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا امر کن که آنچه خواهی
بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی بترسی با همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت
فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن

بخدمت آنحضرت شتافتند و گفتند ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی درباب
دشمنان خود بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی
آنکه خود تعب بکشی و حرکت کنی بعمل می آوریم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی
برجد من فرستاده است که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هرجا
که باشید در می یابد شما را مرگ و هرچند بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم
لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر می بودید در خانهای
خود البته بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان
و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن
خواهند کرد این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده است در روزی
که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت بسوی آن بقعه
مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن بنزد من آئید در روز شنبه عاشورا که در آخر
آنروز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند
و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود
که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه
بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست ولیکن میخواهیم
که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت
در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین قال
عسی ربی أن یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه شهر مداین شد گفت امید دارم
که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود برساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف
بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند
و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت می شتافتند و عبدالله ابن زبیر در آنوقت در مکه بود و در پهلوی
کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت
میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا

که میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید
شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت
معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه لعین بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین از بیعت
یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او اید اگر میدانید که او را
یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو
بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است
بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید و در هلکه میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور
گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او می شتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی
از او جان فشانیها بظهور میرسانیم پس نامه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این
عریضه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیه از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد
بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را
بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی
شده بود و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردیده و اموال ایشان را بناحق تصرف نموده و نیکان ایشان را بقتل رسانیده
و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانیده و اموال خدا را بر مال داران و جباران قسمت نموده پس خدا او را لعنت
کرد چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدرستیکه ما در اینوقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم
رنجه فرما که ما همگی مطیع توایم شاید که حق تعالی حق را ببرکت تو بر دست ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه
در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت و بجمعه و جماعت او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر رسد
که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا بشام ملحق گردد والسلام پس این نامه را
با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند
که ایشان این نامه را با نهایت سرعت بخدمت آنحضرت رسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل
مکه شدند و نامه اهل کوفه را بخدمت آنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان
قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه عریضه که علمای اهل کوفه
نوشته بودند یککس و دو کس و چهار کس زیاده بیک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن

عبد الله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت
حسین بن علی ع از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خودرا به دوستان و هواخواهان
خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمی نمایند البته البته
به تعجیل تمام خودرا باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث
و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوها رسیده
اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضراند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو می برند و هرچند ازین
نامها بآنحضرت میرسید تامل نموده جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه ازان غداران
بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار
نامه ازان ناحیه بآن جناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و شیعیان اما بعد بدرستی که هانی و سعید نامهای شما آوردند
بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع
بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا بنزد ما شاید که حق تعالی ما را
ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن
عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان بر آنچه
در نامها درج کرده بودید ان شاء الله بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام
نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده
شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم دارد والسلام **فصل سیزدهم** در بیان
فرستادن سید جلیل نوباوه مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار
چون رسل و رسایل کوفیان بیرون از حد گذشت حضرت امام حسین ع مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور
عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبیده و برای
بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عماره ابن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی
متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف
و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه

حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلعم را زیارت کرد و بخانه خود درآمده
و اهل و یاوران و خویشان خودرا وداع نموده و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آبی که برداشته
بودند بآخر رسید و تشنگی برایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار
خودرا بسر آب رسانید و از انجا نامه بخدمت حضرت امام حسین ع نوشت و حقیقت حال خودرا و مردن آن
مردرا از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال بد برای خود یافتم التماس اگر مصلحت
دانید مرا ازین سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد و حضرت در جواب او نوشته
که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا نمایی از رفتن این سفر چون نامه حضرت
باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد
مسلم گفت ان شاء الله تعالی دشمن خود را خواهیم کشت لفظ هر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهده این حال متغیر
گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم
مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و او نامه حضرت امام حسین ع را برایشان میخواند
و ایشان از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه
بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هجده هزار نفر
از اهل کوفه به بیعت شما در آمدند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد
نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد و بمسجد درآمد و بر منبر برآمده
از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از حق تعالی بترسید
و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب
و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ در نمی آیم و تا شما در
آرامید شما را بشورش در نمی آرم و به تهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید و بر روی
من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام بکشم و تا دسته شمشیر در کف
من هست خودرا از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم و هرچند میخواهم که هیچیک از شما یاری من نکنید و امیدوارم
که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود در جواب
و گفت ای امیر این سخن که از تو ناشی شده دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست و بی باوه است

نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم و در معصیت
خدا باشم پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه
آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست
که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه
می نماید و عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامها نوشتند چون یزید پلید بر مضامین نامها اطلاع یافت
سرجون آزاد کرده معویه را طلبید و با او درین باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت میدانم
که عبید الله بن زیاد علیه اللعنة را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در ان دیار بغیر آن بدترین اشرار
کسی فرو نمی نشاند چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود چون سرجون گفت که تو اعتقاد
داری برای معویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون کرد که امارت کوفه را
باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستند
و نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای
امام حسین جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من
بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داد و برای عبید الله فرستاد چون در بصره
نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود کرد و شیخ
و سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در هنگامی که جواب
عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی
و امثال ایشان از عقلای آن دیار و با یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن
مضامین مطالعات ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعه
نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و گفت چگونه است نسب
و حسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استحقاق برای
ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را
برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بفرما که آنچه صلاح
دانیم بیان کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده است و بر دل او در گاه جور و طغیان

شکسته

شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته و یزید پلید شراب خوار بدکردار بعد از او علم مخالفت برافراخته
و او را از علم و بردباری بهره نیست و هیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی علیه السلام که صاحب
نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایان و فضایل و کمالات او از حد بیرون است
باین امر سزاوار تر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و فتوت و مروت
از عالمیان ممتاز تر است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد ورزد بذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا می گردد
اول بنی حنظله آغاز اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد
گفتند ما درین باب تفکر نموده و آنچه رای ما بران قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت
آنحضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی حنظله
و بنی سعد را با طاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان
بسته ایم و هرگاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو می نمائیم و متابعت ترا بر خود
لازم می شماریم چون نامه او بنظر شریف حضرت امام حسین ع رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن
گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از قضای الهی روزی که او خواست با لشکر خود از بصره متوجه آنحضرت
گردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را بعبید الله بن زیاد داد
از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او انگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده
حضرت را گرفت و بر دار کشید و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد
و چون بیوفایان کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه می شد گمان کردند که آنحضرت است
پس فوج فوج باستقبال او می شتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی
میکردند و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود و او را نمی شناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه
مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبید الله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است
پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر دار الاماره کوفه رسید در کوچه نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین ع تشریف آورده
بر بالای قصر بر آمد و گفت ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و آنچه بمن سپرده اند باختیار خود
بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان
صدای او را شناخت در را گشود و مردم از آمدن او خایف گردیدند و پراکنده شدند و چون صبح شد منادی

او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده
و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم
و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه
و تاکید نمود که هر که را گمان میبرید در قبیله و محله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق است باید که نام ایشان را بنویسید
و بمن عرض نمائید و هر گاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید
خون و مال شما بر من حلال باشد و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خایف گردید و از خانه مختار
بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند
و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد و ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه شد در خانه مسلم بن مسیب نزول
فرموده دوازده هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین داخل شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود
و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست که خروج کند هانی
او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد لعین از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد
و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردیده با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن
گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آن است که آب طلبم چون ابن
زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم
که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت
نخواستم که او را بمکر و غدر بکشم زیرا که حضرت رسول صلعم نهی کرده است از کشتن بغدر چون بیرون آمدن مسلم
بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردیده
و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل نام او را
طلبید و سه هزار درهم باو داده او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را
که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان
اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را
ملاقات کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد در آمد و جاسوس شد در احوال

و اوضاع

و اوضاع مردم می نگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین ع
از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس
گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست
میدارم و در ضمن این سخنان بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص مینمود پس گفت که شنیده ام که یکی
از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلعم از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان کرده اند
و سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام و کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو برسانم و در این وقت در مسجد متحیر بودم
در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند
باین سبب نزدیک تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی
و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر
مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان
اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده شده ام از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند
آن مخیل ملعون گفت که آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است و اکنون زود بیعت از من بگیر که میخواهم
که داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره آن کلمات دروغ را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و بایمان
مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیر خواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه
میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد
و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد را خبر میداد و چون هانی از ابن
زیاد متوهم بود به بهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند
بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه
و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید
که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب است و میخواهم که در میان من و او غباری و کدورتی مرتفع گردد
پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی داده بمجلس آن ملعون در آوردند و هانی در راه با ایشان میگفت
که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد و چون نظر ابن زیاد لعین
بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمد چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است

که در خانه خود بر پا کرده و باز بود در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع
میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس
ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر خفای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس
گفت بخدا سوگند که من او را اینجا نطلبیدم و او بی خبر شبی بخانه من در آمده و از من امان طلبید و من نخواستم
که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم و باز بنزد تو آیم
و اگر خواهی گروگان میدهم که نزد تو باشند تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برنمیدارم
تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو
دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او و هانی مضایقه مینمود چون سخن میان
ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت با او سخن بگویم
و دست او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن و میان مسلم
و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت خویشی هست و او نخواهد کشت و تو مسلم را باو بده و خود را از بلا رهائی ده هانی گفت
بخدا سوگند که این ننگ را بخود نمی‌پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم و حال آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران
دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو وانمیگذارم چون آن ولد الزنا سخن را شنید
هانی را بنزدیک خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر اراده
این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با من سخن میگوئی و مرا
میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر سر و روی او زد تا آنکه چوب شکست و خون بر رو و ریش و سینه او جاری
شد پس هانی دست بقائمه شمشیر زد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه
افکندند و در بر روی او بستند چون اسماء بن خارجه این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را
بحیله آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم و اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد لعین بانگ بر او زد و دشنام
داد و امر کرد که او را گردنی بزنند و او در گوشه‌ای نشست در این حال محمد بن اشعث لعین گفت که امر امیر است
و آنچه او میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار
الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده‌اند و طلب
خون هانی مینمایند و میگویند که از او چه جرمی صادر شده بود بی سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع

ایشان

ایشان متوهم شد و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد
هانی رفت دید که خون از روی هانی جاریست و میگوید کجایند خویشان و برادران من اگر ده نفر از ایشان بقصر
درآیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح قاضی بیرون آمد و از پای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی
باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد لعین بمسجد درآمد با اتباع و ملازمان
خود و اشراف کوفه بر منبر برآمد و مردم را از تفرق و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار
گردانید در این حالت جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره گردیده است
ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر فرود آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبد الله بن حازم
روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد که او را حبس کردند چون آن حالت را
مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قصه را باو نقل کردم چون اصحاب مسلم در دور خانه او جمع شدند مسلم مرا امر کرد که ندا
کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت و چون بیوفایان کوفه ندای مسلم
شنیدند بر در خانه‌ها جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد
از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره او نبودند و بعضی از یاوران او که در بیرون
بودند راه نمی‌یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ و تیر می‌افکندند
و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را و ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که ترا اطاعت
نماید از قبیله مذحج جمع نما و مردم را از عقوبت یزید بترسان و از معاونت مسلم سست گردان و محمد بن اشعث را
فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید جان و مال
و عرض او در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار
و فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد و کثیر بن شهاب علمی بلند کرد و جمعی بر سر آن جمع شدند و آن گروه دیگر بوسواس
شیطان مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرق مبدل میگردانیدند تا آنکه گروه بسیار
از آن غداران گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره درآمدند و چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده
کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه را امر کرد
که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند
و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که تقصیر شما را از یزید درخواهد و عطاهای

شما را مضاعف گردانند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند و بر شما دست یابند مردان
شما را بقتل آورد و بیگناه شما را بجای گناهکار عقوبت نماید و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع
این سخنان متفرق می شدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر برای مسلم نمانده بودند مسلم چون این حالت را مشاهده
کرد بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید و داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد و چون از نماز شام فارغ شد ده نفر با او بودند
و چون از در کنده مسجد بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید و چون پاره راه رفت
بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم
رسانیده بود که او را بلال میگفتند و طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار آمدن پسر میکشید مسلم گفت تا آبی داری
که بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی آورد و مسلم آب را تناول نمود و هم آنجا نشست طوعه گفت که ای بنده خدا بجای
خود برو که درینوقت بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت که ای مادر مرا درین شهر خانه و خویشی و یاری نیست
غریبم که از یار و دیار دور افتاده ام و راه بجایی نمیبرم اگر مرا پناهی دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که هر کس
درمانده باشند حضرت رسالت صلعم ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت من مسلم بن عقیلم که اهل کوفه مرا فریب داده
و آواره و دیار کرده اند و از خویشان و دوستان و یاوران دور انداخته اند و دست از یاری من برداشتند و در میان
دشمنان و کافران تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد و در حجره نیکوئی برای او فرش کرد
و طعامی برای او حاضر کرد و در آنحال بلال پسر آن زن بخانه آمد و چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و میآید
از سبب آنحال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد و او الحاح میکرد و چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را
سوگند داد که افشای این راز ننموده پنهان دارد و آنگاه خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون
شنید که اصحاب متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند
که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه درینوقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس اندک وقتی مسجد
از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته
است هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبردار نکرده باشد جان و مال او در معرض تلف است و هر که
او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهم داد و مردمان را تهدید و تخویف بسیار نموده از منبر بزیر آمده و داخل قصر شد
و لشکریان خود را فرستاد که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را
فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد

که داخل

که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود در آنوقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن
پسر محمد اشعث داد و آن ملعون بنزد پدر پلید خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد لعین
نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس با محمد اشعث داده بطلب مسلم فرستاد چون مسلم
صدای سم اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت
و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشیده و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک
هلاک افکند و بهر طرف که رو می آورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی
واصل گردانید و قوت و شجاعت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مرد را بیک دست میگرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه
بکر بن عمیر آن لعین ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا و دو دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو
می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد و چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او
میزدند و آتش بهیمه میزدند و بر سر آنسرور می افکندند چون آن سید مظلوم آنحالت را مشاهده نمود از حیات
خود نا امید گردید شمشیر کشیده و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا در آورد و چون ابن اشعث دید که تا صبح
بر او دست نمیتوانند یافت گفت ای مسلم چرا خود را میکشی بیا تا ترا امان دهیم و بنزد ابن زیاد ببریم
و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نمی شاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون
آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله با اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او
غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد و چون ابن اشعث لعین بار دیگر امان بر او عرض کرد بناچار تن بامان
داد و با آنکه میدانست که کلام آن بی ایمانان از فروغی از صدق نیست و با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم
گفت بلی با رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه برداشت و دل
بر کشته شدن گذاشت و بروایت سید ابن طاوس هر چند ایشان امان بر او عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله
اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت مبارک او زد
و او را بر رو انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را
بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در آنحال آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده
بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس عباس مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر
داشتی این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست ولیکن بر حال حضرت امام حسین ع

واصحاب او میکریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و رو باین جانب می آورند و نمیدانم
که چه بر سر ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا
بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین علیه السلام که او بگفته کوفیان
و وعدهای دروغ ایشان ترک دیار خود نماید و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم
که او امروز یا فردا متوجه اینجانب خواهد شد و باو بگوئید که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای
تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل کوفه همان کرده اند که پدر بزرگوار تو آرزوی مرگ
میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امر نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین
آوردند و احوال را بعرض آن ولد الزنا رسانیدند ابن زیاد گفت ترا با امان چه کار بود من ترا نفرستادم
که او را امان بدهی چون آن غریق محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا بازداشتند تشنگی بر او غالب شد و کثیر
اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت که ای منافقان یکجرعه آبی بمن
دهید مسلم بن عمر لعین گفت که یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای
تو نشیند ای سنگین دل جفاکار و ای معاون کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم
پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمر بن حریث این حال را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد
غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد و آن آب را
ریخت و آب دیگر طلبید و آن نیز چنین شد در مرتبه سیم خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت
الحمد لله که مقدر شده است که از آب دنیا نیاشامم در این حال رسول آن ولد الزنا آمد و او را طلبید چون مسلم
داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازمان آن لعین گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا
او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت بر او سلام بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت خواه سلام
کنی و خواه نکنی مسلم گفت که اگر مرا بکشی بدترین اولاد زنا مرا کشته است ابن زیاد ازین سخن در خشم شد و زبان
پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق والدی پراکنده کننده اهل نفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت
مسلمانان را پراکنده کردی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسر او یزید
جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدرت که ولد الزنا و فرزند غلام
ثقیف بود نایره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید وارم که سعادت شهادت دریابم

در دست

در دست بدترین خلق خدا و آبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند
که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کرده اید و نیکان بیگناه را کشته اید و اعمال کسری و قیصر را در میان
مسلمانان جاری گردیده ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعد آنکه در میان ایشان
سلوک نمائیم خدا احکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کننده است ابن زیاد گفت که خدا شما را
اهل این امر ندانست مسلم گفت که کی از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت که یزید مسلم گفت راضی
شدیم بحکم خدا در میان ما و شما سخنان بسیار در میان ایشان گذشت و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت
امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و عقیل رضی الله عنه گفت پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار
که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید آن لعین گفت بگو آنچه میخواهی مسلم رو بعمر بن سعد علیه
اللعنة و العذاب الشدید کرد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش
آمد آن ولد الزنا گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع
مینمائی عمر پلید چون از آن ولد الزنا دستوری یافت دست مسلم را گرفت و بکنار قصر برد مسلم گفت
وصیت اول من آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت
دویم آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد درخواست بطلبی و دفن نمائی وصیت سیم آنست
که بحضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند و بر وعدهای ایشان
اعتماد مکن و باین صوب تشریف میاور ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت مال او از ما کاری نیست هر چه
گفته است چنان کن و اما چون او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نداریم و هرگاه امام حسین اراده
ما ننماید ما اراده او نمی نمائیم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمدان را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده
بود و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت
اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت
و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب درگاه اله بحمد و ثنا و تکبیر و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید
انبیا و آل آن حضرت جاری بود و با حق تعالی زبان بمناجات گشوده بود و میگفت خداوندا تو حکم کن
میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا ننمودند چون آن لعین بکردار
آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر برآورد و گلشن شهادت بکام آن سعادت مند رسانید و سر و بدن

شریفش را از بام قصر بزیر انداختند خود لرزان بنزد ابن زیاد لعین آمد آن ولد الزنا گفت سبب تغییر حال تو چیست
گفت چون مسلم را بقتل آوردم مردی سیاه مهیب دیدم که در برابر ایستاده انگشتهای خود را بدندان میگزید
و بروایت دیگر چون انگشتش آن ضلالت را اشاره نمود دستش خشک شد چون خبر بآن ولد الزنا رسید او را طلبید بعد
از استعلام حال آن شقی تبسمی نمود و گفت چون بخواستی بخلاف عادت کار بکنی وحشت بر تو مستولی گردیده و خیالی
در نظر تو در آمده پس آن ملعون دیگر برابر بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید
و از بیم زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت و چون مسلم
رضی الله عنه بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد اشعث و دیگران برای او شفاعت
کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد
هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداوند است خداوندا مرا بسوی رحمت
و خشنودی خود ببر پس ضربت دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید و عبید الله بن زیاد علیه اللعنه سرهای مسلم و هانی را
بهانی بن حیه و زبیر بن اروح داد و بنزد یزید پلید علیه اللعنه فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه
درج کرده فرستاد چون نامه و سرها بآن عنید پلید رسید شاد شد و فرمود سرها را بدروازه دمشق آویختند و جواب
نامه ابن زیاد را فرستاده او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است باید که
راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ نمائی و به تهمت و گمان دوستان او را بقتل رسانی و آنچه بروی
سانح میشود بمن بنویسی و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت آن با سعادت در روز
عرفه واقع شد **فصل چهاردهم** در بیان توجه حضرت سید الشهدا بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام چهاردهم
آفاق رسید شیخ مفید و سید ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد ابن ابی طالب رضوان الله علیهم در بیان این قصه
جان سوز و واقعه ناله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانیده چنین
ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب
مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده
محترم بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت
جمع شدند چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید علیه اللعنه والعذاب سی نفر جمعی را فرستاده
بود که بهانه حج آنحضرت را گرفته به نزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را

بعمل آورد

بعمل آورده محل شد و متوجه عراق گردیده و در چند حدیث معتبر از آنحضرت صادق علیه السلام منقول است که چون آنحضرت میدانست
که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید و در روز هشتم ماه ذی الحجه
از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید ابن طاوس روایت کرده است که چون
در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم رضی الله عنه را شهید گردانیدند و روایت کرده است که چون عزم توجه
عراق نمود خطبه ادا فرمود بعد از حمد و ثنای خدای عز و جل و درود بر سید انبیا و آل و اهل ولایت ادا فرمود که آنچه
حق تعالی فرموده بعمل آید و حول و قوه نیست مگر بالله و بتحقیق که مرگ را مانند قلاده بگردن جمیع فرزندان آدم
لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای آبای کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی
یوسف و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم
که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزی که مقدر گردیده
برای این امر و ما اهل بیت رضا بقضای الهی داده ایم و در بلای او صبر می نمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای
صبر کنندگان بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع خواهد
گردید و حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید و وعده های خود را بعمل خواهد آورد و هر که آرزوی شهادت
باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه ایم
ان شاء الله تعالی و ایضا روایت کرده اند از زراره ابن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز
قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس
حضرت دست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شده و افواج ملائکه آنقدر بزمین
آمدند که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی احصا نمیتوانست کرد حضرت فرمود که اگر نه از روی سعادت شهادت و شوق
ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردم و لیکن
یقین میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من در اینجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از زین العابدین کسی
از قتل رهائی نخواهد یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در شبی که سید شهدا عازم
گردید که در صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی
غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست
عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم یزید پلید مرا در مکه شهید

کردند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت که پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست
نیابد حضرت فرمود که فکری درین باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید
شتابان آمد و بر مهار ناقه برادر بزرگوار خود چسپید و گفت ای برادر با من وعده کردی که درین امر اندیشه بکار بری
چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و فرمود
که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه
تو باین عزم میروی زنان را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشانرا اسیر ببیند پس محمد حنفیه
بادل بریان و دیده گریان آن امام عالیشان را وداع کرده برگشت بعد از و عبد الله ابن عباس بخدمت آنحضرت
آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم مرا امری فرموده مخالفت امر آنحضرت
هرگز نخواهم کرد ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد وا حسیناه برکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت امام حسین ع اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت
عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود که نمیخواهم
که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از انکه نزدیکتر باشم
اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از انکه در نزدیک کعبه مدفون گردم حضرت با ابن زبیر
خبر میداد که در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او هتک خواهند کرد و او نصیحت را بتجاهل مینمود و در آخر چنان
شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه
عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن
ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی یابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که چون حضرت سید شهدا
متوجه عراق شد عبد الله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید حضرت ناف مشرف خود را گشود
و آن محل را سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست گفت یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت
که برو و بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن
موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن محل را سه مرتبه آن
موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدای میسپارم و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت
فرمود که مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا نزد خدای تعالی سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل

[illegible]

بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارها
مشغول بیع و شری بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده بودند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن
ایشانرا در دنیا و عقبی بشدید عقوبات خود مبتلا گردانید پس از قصه [illegible] ای پسر عم بزرگوار من و شیخ
مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم
شدم دیدم که حضرت امام حسین ع با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت روانه است
بخدمت او شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان
گرداند پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب تعجیل میکنی فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل
عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا
خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از خداست امور بکف قدرت توانای هر میسور
و معسور است و هر روز و هر ساعت خدا را در امور تقدیری و تدبیری است و قضای خدا نازل میشود بانچه محبوب
ماست پس خدا را حمد میکنم بر نعمتهای او و از و یاری میجوییم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بخلاف امید و رجای
ما جاری گردد کسیکه نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری ثابت باشد از بلای دنیا پروا ندارد گفتم
حق فرمودی خدا ترا بمطالب خود برساند و از آنچه حذر مینمایی برکنار گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن
امام معصوم سؤال کردم و جواب شافی شنیدم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود
یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود و چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی
کردند و پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و حضرت روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد
و هدیه چند والی یمن برای یزید فرستاده بود حضرت بارهای ایشانرا که امام زمان بانها احق است تصرف
نموده و با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را باو تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم
و هر که نخواهد بیاید او را از جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار
نمودند و بروایت شیخ مفید چون عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر
خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود
که تعجیل در ان سفر نفرمایند و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای
هدایت یافتگان تویی و چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم

و جنگ خود از عقب میرسم و چون نامه و پسران خود روانه کرد نزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از و التماس کرد که نامه
بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید و عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود
یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند هر چند الحاح و مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند
سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده است و از فرمان آنحضرت تجاوز
نمی نمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبد الله ابن جعفر از معاودت
آنسرور ناامید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افگار برگشت و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که چون آنحضرت بمنزل ثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنحضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این
آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانند جماعتی از مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده
و متابعت کرده او و هر یکی را با پیشوای خود میطلبند انها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی
فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی را در بهشتند و گروهی در آتش افروخته جهنم و بروایت
دیگر حضرت احوال کوفه را از و پرسید او نیز بروش دیگران گفت که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت
فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی
بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که اهل کدام بلدی گفت از کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد
من می آمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل می شد و چگونه وحی را بجد من میرسانید
آیا چشمه حیوان علم و عرفان در خانه ماست و مردم میدانند علوم آلهی را و ما نمیدانیم این هرگز نخواهد بود و از حضرت
امام زین العابدین مرویست که چون حضرت سید الشهدا بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود و گریان
از خواب بیدار شد پس علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است
که خواب این ساعت دروغ نمی باشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید بسوی مرگ
و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید آن امامزاده بزرگوار گفت ای پدر عالیقدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما
بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند
نیکوکار پس از آن موضع بار کردند و در بصیر نزول نمودند در آن منزل از اهل کوفه مردی که او را ابوهره میگفتند بخدمت
حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابوهره

بنی

بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم هتک حرمتم کردند صبر کردم و چون خواستند خونم را بریزند گریختم و بخدا سوگند که اینگروه
طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری برایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام
برایشان خواهد کشید و بر او مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشانرا ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای
ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه بمن نوشتند و مرا طلبیدند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی
کسی را برایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت برایشان پوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده
که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق گردیده است نامه به پسر زیاد لعین نوشت که شنیدم
که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او مشو مبادا آسیبی باو رسانی که تا دنیا
باقی باشد مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیری در او نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم
روایت کرده اند که چون خبر توجه حضرت امام حسین با ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوهی بر سر راه
آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از عسکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون امام مظلوم ببطن الرمه
رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز
خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از حسین بن علی علیه السلام بسوی برادران مؤمن و مسلمانان سلام آلهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز
او خداوندی نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت
ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را احسن ثواب و کرداری بهترین
جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و رو بدیار شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون
پیک من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان ببندید و اسباب کارزار را آماده کرده باشید و مهیای نصرت من باشید
که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز
پیش از شهادت خود نامه بخدمت حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود که در اینجا صد
هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان برسان چون پیک حضرت روانه شد
و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد او نامه را پاره کرد و نزد حصین او را
بنزد ابن زیاد فرستاد آن ولد الزنا از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم پسر
زیاد گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در نامه بود ابن زیاد گفت نامه را

بکه نوشته بود گفت حضرت امام حسین که جماعتی از اهل کوفه نوشته بود که من نامهای ایشان را نمیدانم آن ولد الزنا
در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را
ناسزا بگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را روا میکنم پس بر منبر بالا
رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و آل و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت
امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای
اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین صلوات الله علیه می باشم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم و هر که
خواهد یاری او نماید بخدمت او شتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه
شهادت فایز گردید و بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبد الملک بن عمیر علیه اللعنه سرش را جدا کرد و چون
حضرت امام حسین از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمودند تا بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع
نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت اینها بحرمت تو
بسته است و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل می آورند و بعد
از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که در کوفه مروی و متعرض
بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردیده و از آنچه از جانب حق تعالی مامور بود تقاعد نورزیده و از آنجا گذشت
و ابن زیاد راههای بصره و شام را مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد
و بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسید گفتند ما خبری نداریم و اینقدر
میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق
بودیم در هنگام مراجعت از مکه و در منازل بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه میرسیدیم و دورتر فرود
می آمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد روزی در یک منزلی نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی
از جانب آنحضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ع ترا می طلبد ما از نهایت وحشت لقمها را
از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا می طلبد
و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سراپرده ای

حضرت

حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من
میخواهم جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا مطلب ترا میسر گرداناد از تو
التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس باصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد
مرخص کرده ایم و او را اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار جنگ
کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه گفت آیا شاد گردیده اید از این غنایم که بشما
رسید گفتیم بلی گفت هرگاه برسید بسید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان باید که از رفاقت او شاد
تر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و با اصحاب آنحضرت ملحق شد و از آن
حضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب
خواهر محترم آنحضرت گفت در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند
میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت بیار برای شهیدانی که مرگ ایشان را میرانند و بر وعده گاه شهادت
میرسانند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت
کرده است که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین رسانیدیم در نزدیکی ثعلبیه
ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه گردانید ما بر سر راه او رفتیم و او را
که دریافتیم پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته
در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت حضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را
عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هائله بسیار گریست و غمناک گردیده مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون
خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یابن رسول الله اهل کوفه از برای شما نخواهند بود التماس داریم که
معاودت فرمائید حضرت متوجه اولاد عقیل گردیده و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را دلداری
فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا باز خواست خون آن سعادتمند
نکنیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل بر رفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایت
دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند
ادا فرمودند که مشعر بود بر اینکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را در رضای الهی بر خود گوارا
گردانیده اند و چون سحر شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کرده روانه شدند چون بزباله رسید

خبر شهادت عبد الله بن یقطر با نحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا بر داشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزلی نیکو مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در عرصات جنان بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نموده فرمود که خبر بما رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما بر داشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت دعوت دنیا با نحضرت رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شده تا در بطن عقبه نزول فرمود و در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله تو را سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بسوی نوک سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لیکن متابعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنیست و بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و شراف را مضرب خیام معدلت و انتصاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند و صبح از آنجا بار کرده آنحضرت غلامان و ملازمان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بحول و قوه حق تعالی روانه شده تا میان روز راه رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را بر پا کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر گروه شقاوت انجام صف کشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانیدند و چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامت شد حضرت با ازار و نعلین

از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای شما متواتر و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که ما را امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خواطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود بر میگردم آن غداران زبان در کام کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر فرمود که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز هر دو لشکر بجای خود برگشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با او نماز کردند و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان کرد و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و علم و کمال عصمت و جلالت و معرفتیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند در میان مردم بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت را تعبیه در رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ وجه خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خرجینی که نامها در آنست حاضر سازد چون خرجین را آورد مملو بود از نامهای کوفیان بیوفا حر گفت من اطلاعی بر این نامها ندارم و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون تو را ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا تو را بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند و چون بودجهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای مبارک در رکاب سعادت درآورده سوار شدند و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت که میخواهم تو را بنزد پسر زیاد ببرم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من دست بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور شده ام که با تو جنگ کنم اکنون که به آمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شد آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند

وحر نیز بگیت آن امام احرار آمده و گفت یا حسین تو را سوگند که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود
که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین نهایت منتهای آرزوی ماست
و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن فایده ندارد و حضرت در مخالفت
ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت
امام زین العابدین ع منقول است که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم با بن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار
سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای
حر بشارت باد تو را به بهشت من با خود گفتم که مادرت بعزای تو نشیند بجنگ فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت
میشنوی پس حر در وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت
و حضرت پیش ایستاد با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا بن
رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید فرمود
که بچه کار آمده بجنگ آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند من پناه
میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند
و مرا برو در جهنم اندازند یابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته
شدن پروائی ندارم و از شهادت که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خداست پس حضرت
از انجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه
از کیست گفتند که از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در کار خداوند
جبار خطا و نافرمانی بسیار کرده و اگر توبه نکنی تو را بر آنها مواخذه خواهد کرد و اکنون تایب شو و مرا یاری
کن تا جدم شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر
تو کشته خواهد شد من خواهم بود لیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسب که یافته ام
و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک
گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کننده را کاری یاور خود نمیگردانیم ولیکن بگریز
که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستی که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو
در جهنم می افکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند قدری راه رفتند حضرت را بر روی اسب

خواب

خواب ربوده و بیدار شد و سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین و حضرت علی اکبر چون
این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام انحال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب
برده در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ رو بایشان می آید دانستم که ما را
میگوید آن امام زاده عالیقدر گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را
دعا کرد و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع از عقبه بطن
بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتم یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در گفتند
خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر
بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای
بنی امیه گوارا نمیشود تا آنکه مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق
اجتماع بنماز نخواهند یافت و عطاها و غنائم بیکو قسمت نخواهد شد و اول کسی را که در این امت بعلانیه
بزجر و قهر بقتل آورند من خواهم بود و بعد از من اهل بیت من و بنی هاشم همه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم
آل محمد ص ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که میگفت در سفر
کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی بن زکریا و شهادت او را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی است
که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند و بروایت دیگر فرمود که سر مرا نیز برای ولد الزنای بنی امیه
بهدیه خواهند فرستاد و برگشتیم بروایت اول و چون صبح شد و نماز بامداد را ادا کردند حضرت سوار شده و هر چند
خواستند که بجانب دیگر روند لشکر مخالف ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این
زمین چه نام دارد گفتند که این زمین را کربلا میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید آب
حسرت از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و در اینجا
محل ریختن خون شهیدان کربلاست در حال از دور سواره پیدا شد که به تعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک
رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه را گشود
آن ملعون نوشته بود که هر جا نامه من بتو برسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی
نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامه
ولد الزنای لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت فرستاد و زید بن مهاجر پیک ابن زیاد لعین را

شناخت با او گفت که مادرت بعزایت بنشیند این چه پیام است که آورده آن ملعون گفت اطاعت امام خود کرده ام
و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا
کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشانرا امامان که میخوانند
مردم را بسوی آتش و روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که در نینوا
یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت امیر این مرد را فرستاده و حکم کرده است
و مخالفت حکم او نمی توانم کرد و زهیر بن قین گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این
آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حد و احصا که بعد ازین خواهند آمد حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا را
بر ایشان تمام کنم و ابتدا به قتال ایشان نمیکنم پس آن حضرت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را
برای اهل بیت رسالت بر پا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود
و بقول بعضی روز هشتم ماه مزبور بود و پس حر نامه به ابن زیاد علیه اللعنة و العذاب الشدید نوشت و حقیقت
احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا
فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا تو را بنزد او فرستم چون نامه آن
شقی ملعون بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای
مخلوق بسخط خالق خریدند چون رسول نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب جواب
الهی برو لازم گردیده است چون این خبر بآن ملعون رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه
آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر بن سعد علیه اللعنة کرد و عمر در اول امتناع نمود و چون قبل از آن
ایالت ری را باو تفویض کرده گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت ری را باز ده که بدیگری
دهیم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن سید شهدا نمود
و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حضرت سید شهدا بصحرای
کربلا رسید نامه به برادر خود محمد حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد
اوست از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان
قرار داده ایم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم دیده ایم و آخرت را بر دنیا اختیار کرده ایم والسلام و بروایت
اولی چون حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا فرود آمدند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه ای با

فصاحت

فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که می بینید و دنیا روی از ما گردانیده و جز عمر زندگانی
باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و خاطر جمع کرده اند و هر که ایمان بخدا و روز جزا
دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد و بدرستیکه شهادت در راه حق موجب سعادت
ابدیست و زندگانی با ستمکاران و ستمهای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر
بن قین رضی الله عنه برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر آینه کشته شدن در راه تو را بر بقای
ابدی اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی
برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را
بر اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام
مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو
از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز با این گروه
مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع تو نماید بجز خود ضرر نرسانیده و ما با تو با عزم درست و نیت صحیح اختیار متابعت
تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن
حصین برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بر ما منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم
و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد و رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را
ضایع گذارند و او را یاری نمایند اف باد بر ایشان و نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب
الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید شهدا ایشانرا دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران
خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم ما را رانده اند و آواره گردانیده اند
از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر ستم
کاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند و چون امتحان
بمیان آید دین داران و خدا طلبان بسیار کم اند چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنة با چهار هزار
منافق عنید بکربلا رسیده و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند پس عمر عروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست
که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد
و هر یک از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثری از آنها بودند که نامه بحضرت

نوشته بودند و آنحضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون شجاعی دلیر و بیحیا و بی باکی بود
برخواست و گفت که هر رسالت که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل آورم و سرش را برای
تو بیاورم عمر گفت که این را نمیخواهم و لیکن برو بنزد او و بپرس که برای چه کار آمده باین دیار چون آن ملعون
متوجه عسکر اکبر شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از و مشاهده کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را
بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر علیه اللعنه قره بن قیس را فرستاد چون
بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بسیار بمن نوشته
و بمبالغه زیاد مرا طلب کردند اگر نمیخواهید بر میگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت
وای بر تو که از این امام بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی بیبرکت پدران او هدایت یافته و او را
یاری نمیکنی آن بی سعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از این با خود فکری کنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید
عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را
عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است او را رها بکنیم
هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شده و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه او را پشیمان کرد
پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او به یزید بیعت کنند بعد از آن آنچه رای من قرار گیرد
چنان خواهم کرد و چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت آنحضرت عرض نکرد زیرا که میدانست
که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود چون ابن زیاد لعین جواب نامه عمر را نوشت بمسجد درآمد
و اهل کوفه را طلبید و بمنبر درآمد و گفت ای مردمان شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود
چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را دیده اید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را
بانعامات وافر امتیاز دهم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت یزید کنید و بنوازشات و انعامات
او امیدوار گردید پس از منبر بزیر آمد و دست بمال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد علیه
اللعنه روانه شوند و اکثر آن بی‌دینان غدار دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول
کسی که بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه بود که با چهار هزار کس بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار
کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین [illegible] عبد الله بن
حصین را با هزار [illegible] فرستاد و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار فرستاد و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد

و فرمانی

و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید
میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات [illegible]
سی هزار سوار جنگ ریختن نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد لعین نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم
در باب قلت لشکر باید که مردانه باشید و آنچه واقع میشود در صبح و شام مرا خبر دهید و موافق این روایت جنود
نامسعود مخالف در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رضی الله عنه چون وفور لشکر کفار را مشاهده کرد
بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد با نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت
شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بموعظه شافیه بجانب آنحضرت مایل
گردانید نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در آنحال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر
لعین عرض رسانید و آن ملعون چهار صد نفر را با ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول
محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت آنحضرت آمد
و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و عمر بن سعد علیه اللعنه چون عمرو بن حجاج را
با پانصد سوار بر سر آب فرات فرستاده بود که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت
غالب گردید بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه محترم درآمد و از پشت خیمه
نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد چشمه آب شیرین پیدا شد و اصحاب از آن آب سیراب شدند
و مشکها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت
که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من برسد کار را بر ایشان تنگ گیر و مگذار که قطره
از آب بچشند و تشنه شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار بر اهل بیت رسالت تنگ
گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را با سی پیاده و سی سوار جهت
مشک فرستاد که از آب فرات پر کنند و بایشان برسانند ایشان چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید
که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد
تو را هلال گفت وای بر تو من چگونه بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون
گفت راست میگوئی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت می باید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود
آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل شد و [illegible] اصحاب حضرت

جنگها بر کردند و معاودت نمودند و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند
پس حضرت امام حسین عم عمر بن سعد علیه اللعنه را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند
بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون نیز با بیست نفر جدا شد و چون بایکدیگر ملاقات
کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و آن ملعون نیز اصحاب
خود را گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام را با خود داشت پس حضرت برای اتمام حجت با آن بی سعادت
ملعون گفت که ای بی سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدرم کیست آیا از خدا نمی ترسی و اعتقاد
بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی را برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت
نجات ده آن بدبخت گفت می ترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود برای تو خانه بنا کنم
گفت می ترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه بهتر از آن در حجاز از مال خود بتو میدهم گفت بر عیال خود
میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود خدا ترا در میان
رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امیدوارم که منتفع از دنیا نبری و بعد از من گندم عراق را
نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس ابن زیاد ولدالزنا
دیگر باره نامه بتاکید تمام بعمر ملعون نوشت که شنیده ام با حسین مدارا میکنی و شبها با او صحبت میداری
چون نامه من بتو برسد باید که بر ایشان تنگ بگیری و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان
بتازی اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهم داد و اگر از تو بر نمی آید امارت
لشکر را واگذار و سپاه را بشمر ذی الجوشن سپار و بروایت شیخ مفید شمر لعین نامه را برای عمر آورد در روز
پنجشنبه یا در روز جمعه نهم محرم چون عمر نامه را خواند با شمر لعین گفت خدا ترا به بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی
که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع یزید و ابن زیاد گردد
و بناچار ما را با او مقاتله باید کرد و کشندهٔ این بزرگواران در دنیا و عقبی امید نجات ندارند شمر لعین گفت
من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان یزید و ابن زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن واگذار آن ملعون شقی برای
محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود
و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند و شمر لعین بنزدیک لشکرگاه سید شهدا آمد
و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که بعضی از برادران حضرت از قبیله او بودند پس جعفر و عباس و عثمان

فرزندان

فرزندان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون می آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله
منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امام ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را
امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین عم بخدمت آنحضرت آمد
دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی نهاده و بخواب رفته است گفت ای برادر مگر صدای اهل جور و جفا را
نمی شنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم
فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد چون
زینب خاتون این خبر محنت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای
خواهر گرامی وای و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو است صبر کن و بزودی دشمنان ما رسوا گردند
پس عباس بخدمت برادر بزرگوار آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر
برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار باستقبال ایشان رفت
و گفت غرض شما از حرکت و شورش چیست گفتند که حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر
میکنید شما را بنزد او میبریم والا با شما جنگ میکنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود
عرض کنم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام عم عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی
ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب را وداع عبادت پروردگار خود بجا آوریم زیرا که پیوسته
خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ایم و یک شب را برای مناجات و تضرع
بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشماریم چون عباس بنزد منافقان رفت و استدعای مهلت نمود [illegible]
کردند از لشکر کفار آنگاه خروشی بر آمد که اگر کافری از شما مهلت می طلبید مهلت میدادید و جگر گوشه
رسول از شما یک شب مهلت میطلبد امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین
و اصحابش را امشب مهلت دادیم حضرت سید شهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود و حضرت امام
زین العابدین عم گفت من در آن وقت بیمار بودم خود را بزور میکشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم
که با اصحاب خود میگفت که حمد و ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا
و نعمت و بلا خداوندا حمد میکنم ترا برای آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را فرستادی و دین
خود را با عطا کردی و ما را چشم بینا و گوش شنوا دادی و دلهای ما را نور و ضیا بخشیدی پس گردان

ما را از شکرگنندگان اما بعد بدرستی که من نمیدانم اصحابی را باوفاتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه
تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل
شده است حالتی که مشاهده مینمائید و من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما
توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم و در این پرده سیاه شب که شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید
بروید که ایشان مرا می طلبند و با من کار دارند و چون مرا یابند دیگری را طلب نمی نمایند در این حال عباس
و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد
از تو زنده باشیم دست از دامان تو برنمیداریم و جان خود را فدای جان تو کردن از سعادت خود میشماریم
پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل کرد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردم بهر جا
که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگویند با ما هرگاه شیخ و بزرگ و سید
و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم
بهر جا که تو میروی و جان خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق تو را ادا نمائیم لعنت خدا
بر زندگانی بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا ما دست از یاری تو برمیداریم
و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزهای خود را در سینه
دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از دشمنان تو برمی آوریم و اگر حربه نداشته
باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو برنمیداریم
تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته
میشوم و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال
آنکه کشته شدن یکمرتبه است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد و پس زهیر بن قین برخواست
و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم تا هزار جان را
فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز باین منوال سخن گفتند حضرت ایشان را دعا
کرد و بروایت دیگر حضرت جاهای ایشان را در آن وقت در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم
موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم نیزه و شمشیر بر ایشان
نمینمود و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری ع منقول است که چون لشکر

مخالف

مخالف حضرت سید شهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را از شما حلال
کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما
تاب مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را
بر شقاوت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان
و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمی نمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم
و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم و حضرت فرمود که چون بر خود قرار دادید آنچه من بر خود قرار داده ام
پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه نمی بخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیم شده
متألم گردد و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی به بیند و بیدار شود
و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را
از دست بدهد و بروایت دیگر در آنشب محمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر تو را در سرحد ری اسیر کرده اند گفت عوض جان
او و جان خود هر دو را از آفریننده جانها میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت
کند من ترا رخصت دادم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا
بدرند اگر از رکاب تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا کرد که بهزار درهم می ارزید و فرمود که اینها را برای
رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که حضرت در آنشب فرمود که خیمه ها
حرم محترم را متصل یکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف
باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم
آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید
و غسل بکنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع
و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوردیده خیرالبشر بلند بود و در
آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بداختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند
و در سحر آنشب آن امام مظلوم برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک
بسیار در آن بود و در خیمه مخصوص در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن حضیر همدانی و عبد
الرحمن بن عبدالله انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنسرور فارغ شود ایشان

نوره بشکنند بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه
نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام در اینجا که بسبب آن شادی
میکنم که میدانم شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم ابدی
آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین منقولست که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده
بود و عمه من زینب خواتون به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و جون مولای ابوذر
در خدمت آن سرور بود و آنحضرت اسلحه حرب را مرتب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی
شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار دغا اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست
و یار و چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچکس به بدل راضی نشوی و بازگشت
همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است امام زین العابدین فرمود که چون
من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن بشهادت
داده است باین سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورده آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن برای
اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خواتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و بجست
دوان برهنه بخیمه محترم آنحضرت دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت مرگ را می چشیدم و اینجا
در تو نمیدیدم پدرم امیر المومنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر
اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود نا امید میگردانی
آن امام مظلوم او را از اضطراب بپرده کیان سرادق عصمت نظرت عبرات از دیده حقیقت بین باریده فرمود
که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بقضای حق تعالی صبر کن پس فرمود
اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود را بهلکه نمی انداختم زینب خواتون گفت که این بیشتر دل ما را مجروح میگرداند
که راه چاره بر تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان
اهل نفاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت
چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید و بهوش باز آمد و گفت ای خواهر
نیک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند
کسی باقی نمیماند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند و بعد از مردن

مبعوث

مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقاء و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت
رسول که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری ازین مواعظ گفته بود برای
آن نور دیده جان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا از دار فنا
رحلت نمایم گریبان پاره مکنید و روی مخراشید و واویلا مگوئید پس اهل بیت را بصحبت تسلی نمود و تعبیه اسباب سفر
آخرت را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه ها را بیکدیگر بستند و راه تردد را از میان خیمه ها مسدود گردانید در میان
و خندق دور خیمه ها را پر از هیمه کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد آنحضرت را
خواب در ربود و دیگران از خواب بیدار شد و فرمود که درین ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کرده
و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن سگی که متوجه قتل من خواهد شد
ابرص باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن
گفت ای فرزند گرامی تو ئی شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلا باستقبال تو آمده اند و انتظار
روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه
سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون صبح آن روز طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو با اصحاب سعادت
مآب خود کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شهید خواهیم شد بغیر از امام زین العابدین علی بن الحسین پس از خدا
بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهایی یابید و بدرجات
دیگران آن امام مظلوم بعد از نماز بصفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده
بودند و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده
بودند و جمهور مورخان مسعودی بخلاف قول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره
مقرر فرمود و علم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند تا آن
کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد و عمر بن سعد اختر لشکر ضلالت اثر
خود را مرتب ساخت میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر بن ذی الجوشن سپرد و رایت قساوت علامت
خود را بورید مولای خود داد و عروه بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید

وبعد از ترتیب لشکر عمرو دود با آن جنود سقر ورود با نهایت بی شرمی روسیاه ملایک پناه آن مقرب درگاه
حضرت اله آوردند چون آنجناب بی باکی و بیحیایی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه
خالق بی نیاز برداشت و این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة وانت فی
کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل
فی الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بک وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن
سواک ففرجته وکشفته وانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة
چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند بار دیگر حضرت امام زین العابدین
فرمود که درین حال ابن ابی جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد
شما را باتش که در دنیا برای خود افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی بر او عذاب آتش را پیش از آن
ناگاه با بجار آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بعذاب
جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که چون
شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار
مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز
از تشنگی هلاک کن پس در همان ساعت با جمعی از آن ضد نشین مسند امامت وخلافت تشنگی بر او
غالب شد و از اسب در گردید و در زیر سم اسبان لشکر بجحیم جهنم واصل گردید و بروایت دیگر عبدالله
ابن حصین مثل این ندا کرد حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را سیراب مگردان راوی
گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شده و من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد
و پیوسته در آن حالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت حضرت امام زین العابدین محمد بن اشعث
کندی نیز دیگر از لشکر آمده و گفت ای حسین تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت
این آیه را تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود
و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن اشعث
را ذلتی بنما که بعد از این هرگز او را عزیز نگردانی در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای

تقاضای

تقاضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و با عورت گشوده در غدره خود
غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد بریر
ابن حضیر همدانی بخدمت آنحضرت آمده و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت
یافت در برابر آن گروه شقاوت سیر آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد صلعم را بحق و راستی فرستاد
که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب ابدی و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق
و او چراغ افروخته راه هدایت بود و این آب فرات که سگ و خوک از آن می آشامند و شما حایل شده اید
میان آب و فرزندان پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو و او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک
شود چنانچه عثمان کشته شد تشنه و بروایت دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش
از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو کی سزاوار
آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که برای این ملعون تیری بجنبانم که این از همه
شقی تر است و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم که حجت خدا را
بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حضین در برابر سپاه روسیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید
که حرم اهل بیت و ذریت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در زمین شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت
بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان عمل
آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند بوطن خود روند وای بر شما ای اهل کوفه آیا بیجا نهاده اید عهدهای
خود را که نوشتید و با ایشان نوشتید که بیایید ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمده اند آب را از ایشان
مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق
فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در روز قیامت سیراب نگرداند چون
از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان گردانید گفت الحمد لله که جنابی من در ضلالت و کفر شما زیاده
شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را برابر روی یکدیگر
برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی و چون تیرها بجانب او افکندند برگشت
و بخدمت حضرت آمد و چون آنحضرت اصرار اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان
برخواست و عمامه حضرت رسالت پناه را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار

ودر برابر لشکر اعدا آمده و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرده و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را
ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا می شناسید گفتند بلی تو فرزند زاده حضرت رسولی فرمود که سوگند
میدهم شما را که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم فاطمه زهرا دختر محمد است
گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود که میدانید جده ام دختر خویلد است
که پیش از جمیع زنان مسلمان شد گفتند بلی فرمود که حمزه سید شهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود که جعفر طیار
عم منست گفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام
و بر اسب آنحضرت سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه
کس داناتر بود و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مومن و مومنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه سبب خون مرا
بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را
از آب برانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق
من گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری
و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب جناب
شاه آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست
بر ریش مبارک خود گرفت در آن ساعت عمر شریفش به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب
خدا بر یهود در هنگامی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح
پسر خداست و شدید شد بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر خداوند جبار و سخت شد غضب خدا بر گروهی
که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار در وقتی که امام اخیار و فرزند
پیغمبر مختار خود را بقتل آورند و بروایت دیگر آنحضرت خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفریده
و خانه فنا و نیستی گردانیده و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی
خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را دنیای غدار و بدرستی که قطع میکند امید
امیدواران خود را و ناامید میگرداند طمع کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امری و خدا را بخشم
آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید و از رحمت او خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاریست
پروردگار ما و بد بندگانی هستید شما زیرا که اول اقرار کردید بفرمان برداری و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر

او اکنون

او اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر
شما محو کرده پس لعنت خدا بر شما و بر ارادت شما باد وای بر شما ای بی وفایان جفا کار آیا ما را در هنگام
اضطرار بمدد کاری خود طلبیده و چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی
ما کشیده اید و دشمنان خود را بر ما یاری کرده اید و از دوستان خود دست بر داشته اید و به دشمنان خود پیوسته اید
بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید مرحمتی از ایشان داشته باشید مگر
مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما داده اند و امال باطل چند که شما را بهوا کاذب امیدوار ساخته
و از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما وای بر شما چگونه توانسته اید که بی علت و کینه
و تیزای شمشیر کین از نیام انتقام برکشیده اید بی سبب بقتل اهل بیت رسالت کمر بسته اید از بابت فوج مگس بر سر
خوان لئیمان جمع شده اید و مانند پروانگان بی باکانه خود را بر آتش زده اید قبیح باد رویهای شما ای گمراهان
امت و ترک کنندگان کتاب و منقرضان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای پیغمبر آخر زمان
و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بنسب پدران
و ایذا کنندگان مومنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزند سید پیغمبر آخر زمان
برای ایشان بقتل می آورید و رسم بی وفایی و ترک یاری اهل بیت و ایمان دین در میان شما شایع گردیده است و در
طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده و لعنت خدا بر انها که میشکنند عهد و پیمانها
و سوگندها را بعد از آنکه موکد بایمان گردانیده و خدا را بر خود گواه گرفته اند و بدرستی که ولد الزنای فرزند ولد
الزنا یعنی پسر زیاد مرا مخیر گردانیده میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را
ذلیل و اسیر چنین کافری گردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر [illegible]
و دامنهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند و بدرستی که من عذر خود را ظاهر
گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان و با این گروه قلیل از بزرگواران
رو بشما می آیم و پشت از جهاد بر نمیگردانم و میدانم که همه کشته خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد
از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و آرزوهای خود که امید رسید اکنون هرچه خواهید
بکنید من توکل بر خدا کردم و آنچه برای من مقدر گردانیده بآن راضیم پس رو بآسمان گردانید و فرمود
که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان

مسلط گردان که کاسه‌های زهرآلود مرگ را بکام ایشان برساند و احدی از ایشان زنده نگذارد و دیگر از که انتقام
من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان
ما کردند خداوندا تویی پروردگار ما بر تو توکل کرده‌ایم و بازگشت همه بسوی تو است بعد از این سخنان حضرت
فرمود که عمر سعد کجاست او را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزدیک حضرت آمد
فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده بتو خواهد داد بخدا
سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من مرا
چنین خبر داده‌اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت و گویا می‌بینم که در این
زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و کودکان بران سنگ زنند و نشانه خود کرده‌اند پس عمر بدگهر
در خشم شد و رو باصحاب خود کرد و گفت چرا انتظار میکشید و او را مهلت برای چه داده‌اید او و اصحابش
یک لقمه بیش نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار
ابن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه‌ها رسیده و صحراها سبز شده
و لشکرها برای تو مهیا کرده‌ایم بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان
فایده نمیکند دست از جنگ بردار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند
کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل و زبون نمیگردم و برسم بندگان طوق
اطاعت بر گردن نمیگذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا رب انی عذت بربی و ربکم من کل
متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیه حرب مخالفان را
درست کرد و آن بی شرمان رو بآن بزرگواران آوردند و چون حر بن یزید دید که کار بجا رسید نزدیک
عمر بن سعد علیه اللعنه آمد و گفت ای عمر با حسین بن علی جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم
کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا بانچه میگوید که دست از او بردارید تا برگردد راضی نمیشوید
عمر بدگهر گفت اگر اختیار با من میبود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت
و با قره بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه قیس گفت که او از پیش من روانه شد و گمان کردم که میرود قره بن
اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم
که بجانب لشکر حضرت امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده

مهاجر گفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست
که تو گمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و دوزخ مردد کرده‌ام و بهشت را اختیار کردم اگر چه مرا پاره پاره
کنند و بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت حضرت سید شهدا شتافت و دست
بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستی که دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان
پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله من آنکس هستم که بر گردیدی و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم
که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند
پس عرض کرد که یا ابن رسول الله دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت رجز خوانان
بمعرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بنده شایسته خدا را
بوعده‌های دروغ خود طلبیده‌اید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید و آب
فرات را که یهود و نصاری [illegible] می آشامند باو و اهل بیت او روا نمیدارید چنین باد که
پیغمبر خود را در دیده اشمارا از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را تیر باران
خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر نحس تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام
انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم که میکنم بعد جمیع آن کافران
تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که درین حمله
مجروح نشد و بروایتی پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و لشکر بسیار شمشیرها و سعد منحی
کردیدند حضرت با اصحاب خود فرمود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدارند بسوی شما
پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم که دستوری دهی که اول من در راه تو کشته
شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بخاک هلاک می‌افکند
تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین هشتاد و چند نفر از آن اشقیا را بدرک
جحیم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ میکرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه
در آورده بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از زخمهای او میریخت
امام حسین خود دست مبارک را بر روی او کشید و غبار را از صورت او پاک کرد حر دیده باز کرد و گفت
یا ابن رسول الله از من راضی شدی حضرت فرمود که خدا از تو راضی باشد چنانچه من راضیم و چنانچه مادرت ترا

حرام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن مسرح او را شهید کرد بعد از آن یک یک
از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت جهاد می طلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام
علیک یا بن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام ما نیز بزودی از عقب تو می آییم و این آیه را میخواند
منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرگ خود را یافتند و بعضی
انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و بر دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار
در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار
شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت نمودند حضرت ابا فرمود پس بریر بن حصین همدانی
که از جمله عباد و زهاد و بهترین شناسندگان رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت
رجزخوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک بیایید ای کشندگان مؤمنان و ای کشندگان اولاد
پیغمبران پس نفر از ایشان را در خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضه رضوان شتافت و گویند
که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از جمله گمراهانی بریر گفت بیا مباهله کنیم از ما
دو هر که دروغگو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن
لعین زد که خودش را شکافت و بمغزش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب ابن سعد بر بریر
حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی
رخصت مبارزه طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او در مقاتله و محاربه او را ترغیب
میکرد و چون بعرصه کارزار رسید گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت
و گفت ای مادر از من راضی شدی آن نیکوزن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری حضرت
امام حسین کشته شوی زنش گفت مرا بیکس و غریب مگذار مادرش گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان
خود را فدای امام حسین کن تا در قیامت نزد خدا شفیع تو باشد پس وهب برگشت و در دریای جنگ
غوطه خورده و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و دستهای
او را قطع کردند مادرش چون او را باین حال مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و با پسر میگفت
برای حرم محترم حضرت رسالت کشته شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند
مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد و حضرت امام حسین علیه السلام چون امتحان زنها به وکرد فرمود

که خدا شما را جزای خیر دهاد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید از این مجاهده برگردید که زنان را جهاد
جایز نیست و چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد و بنزد او دوید و بر روی او که خون
و خاک از روی او دور میکرد شمر لعین در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهرش
ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد شده که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش
بدست حضرت امام حسین علیه السلام مسلمان شده بودند و چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین نابکار را بجهنم
فرستاد و بروایت دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سواره از آن منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار خود
گردانید و چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر سعد علیه اللعنة بردند آن ملعون
حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه
لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته و بشارت باد
ترا که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشته بسوی
لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس دیگر را بقتل آورد
حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت
فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند و تو و پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلا
درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گردید و مقاتله کرد تا کام خود را از شهد شهادت شیرین
گردانید و بعد از او پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از و سعد بن حنظله سلمی بشوق
ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن منافقان را برای جهنم فرستاد تا آنکه
بدرجه شهادت رسید و بعد از و عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه کارزار آورد و بسیاری
از آن کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز
گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب حضرت شهدا بود بعزم میدان سعادت شهادت
گذاشت و مقاتله بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت
امام حسین علیه السلام با حبیب بن مظاهر بر سر او رفت و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا ترا
رحمت کند ای مسلم بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب تو می آییم
حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال و بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا ترا

بخیر بشارت داد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که آنچه خواهی وصیت
کنی مسلم گفت که وصیت من آنست که دست از یاری آن بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی گرد الی ابن
گفت و روح شریفش بجناح شهادت بسوی آشیانهٔ قدس پرواز نمود پس کنیزک مسلم شیون برآورد که یا سیداه
یا ابن عوسجاه چون شیون او بگوش مخالفان رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی بایشان گفت
مادران شما بمرگ شما نشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید این بزرگوار
که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده و چه حقها که بر اسلام مسلمانان دارد و بروایت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام زهیر بن قین بیکی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد مردی و مردانگی داد
و نوزده نفر از کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلا درجات سعادت رسید و بروایت
دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت
رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نکند و قاتلان ترا به بدترین عذابهای دنیا و عقبی معذب
گرداند و شهادت زهیر بعد از این بروایت دیگر و بر وجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی
قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان را
بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنة الله او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و بعد از شهادت او قرشی
از اصحاب آنحضرت برآمد پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن
سنگین دلان بجهار القتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید و بعد از او هلال بن حجاج در دریای حرب غوطه
خورده و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درکات نار فرستاد و خود را بشهدا ملحق گردانید و بروایت
دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت و چون تیرهای او تمام شد دست بقائمه شمشیر آبدار برد
و سیزده نفر را بسوی سقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کردند و بنزد عمر نحس بردند و بحکم
آن ملعون او را گردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن
حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر نحس گفت که مصلحت
در مبارزه نیست و میباید که یکدفعه حمله آورید عمر علیه اللعنة این را پسندیده حکم کرد که بمبارزه بیرون نروند
و همه یکدفعه حمله آورند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و
دو سوار بیش نمانده بودند و ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بهر طرف که لشکر مخالف هجوم میآوردند آن دلاوران معرکه

کارزار آن لعینان را بضرب شمشیر آتشبار از آنجانب میراندند پس عمر لعین حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز
بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند و چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود از یک
جانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد و چون این حال مشاهده عمر سگ شد حکم کرد که سراپردهای عزت و جلال را
از پا درآورند چون متوجه این جهات شدند یک یک و دو دو از اصحاب آنحضرت از میان خیمها درآمده بسیاری از آن
اشقیا را بدرک اسفل نار رسانیدند بعد از مشاهده این احوال عمر حکم کرد که آتش در خیمهای حرم زنند حضرت
باصحاب فرمود که بگذارید که آتش بخیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از آنجانب مسدود میشود
و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار و اخیار آنحضرت در مقابله آن اشرار کفار میکوشیدند و یک نفر که از ایشان
شهید میشد در لشکر ایشان معلوم میشد و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مرده و بجهنم واصل میشدند هیچ
نمینمود و چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و چیرگی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صیداوی رضی الله
عنه بخدمت جناب سید شهدا آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک شدند میخواهم
نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت نام نماز را شنید آه سرد از دل پر درد برکشید و سر
بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگذارندگان گرداند بلی اول
وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که نماز را بجا آوریم چون مهلت طلب کردند حصین بن نمیر
گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار نابکار نماز سید ابرار مقبول نیست و نماز
چون تو منافقی مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیر بر روی اسب او زد و آن ملعون
از اسب گردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند
و زهیر بن قین و سعد بن عبد الله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای جان عالمیان
کردند و حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب کفار
بسوی آن زبده اخیاری آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعد سعادتمند از بسیاری جراحت تیر
و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا
به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه الم که یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کردم
مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شربت شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه
بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله مزنی با ...

مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از و عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد تا شهید شد
و در پیش روی آنحضرت ایستاده و جهاد میکرد و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب آن امام کبیر می آمد بجان میخرید و نمیگذاشت
بآنحضرت برسد چون از پا درآمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود که بلی چون داخل بهشت
شوم تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز بزودی میرسم
و بعد از و ابوذر غفاری رضی الله عنه که غلام سیاه بود و بصحبت حضرت رسول رسیده بود بخدمت آنحضرت
آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا
در خدمت شما بفراغت گذرانیده ام اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله میخواهی
که من با این روی سیاه و حسب پست و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما
جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمعرکه اعدا
شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد و حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی
او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد جدائی مینداز از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقول است که مردم آن قبیله که شهدا را دفن میکردند چون او را دریافتند بعد از ده روز از شهادت او
بدعای امام ساطع بوی مشک از و ساطع بود و بعد از و عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد
که یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که با اصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود که برو که در همین
ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار
پیوست پس حنظله بن اسعد شامی آمد و سپروار در پیش روی آن امام کبار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیرهای کفار را
بر رو و سینه خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب
قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف
علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا
فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون
میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود
و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت
روزی که رو از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم من مکشید حسین را

بی کرم

پس مستأصل گرداند خدا شما را بعذاب الیم و بتحقیق که نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین علیه السلام
فرمود ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا
و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستوجب عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله
گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسیم و ببرادران خود ملحق نمیشویم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت
مهیا گردیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام
علیک ای فرزند رسول خدا صلوات بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند در میان ما در بهشت جاوید حضرت
گفت آمین و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز گردید و از مهالک دنیا خود را
بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان
نبرد گذاشت و مقاتله بسیاری کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میدان کشتگان افتاد چون شنید که آن
امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و به نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس
یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی بدار باقی کشید و بعد از آن قره بن
ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از کارزار بسیار شهید شد و بعد از و عمر بن مطاع
جعفی آب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت
و بعد از و حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را بدرک اسفل نیران
فرستاد و خلعت سعادت شهادت پوشید و بعد از و عمر بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از و
عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از و عابس بن شبیب با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب
چه در نظر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون این سعادت
یافته برو بخدمت امام و از و رخصت طلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست
که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و محاسبه روز جزا
در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا ابن رسول الله
امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم رفع ظلم از تو بکشتن و ستم از تو میکردم
که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم و بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم
که بر طریقه تو باشم و دین ترا گفت و شمشیر از غلاف کشید مانند شیر در لشکر مخالفان آمد و ربیع بن تمیم

گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما می آمد و مکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده
بودم گفتم ایها الناس آن پسر شبیب است و شیر بیشه شجاعت بسوی شما می آید و مبادا کسی برابر او رود پس
آن نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که بیرون رود چون عمر لعین دید که کسی جرات
مبارزت او نمینماید گفت او را سنگ باران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده
خود و زره خود را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه با آن روباه صفتان حمله کرده بهر طرف که روی می آورد
زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بسنگ و چوب و جراحتش خسته کردند و چون از جا
عاجز شد سرش را به تیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند و هر یک میگفت که من کشته ام عمر علیه
اللعنه گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شده پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری
بخدمت شاه شهدا آمده و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای
تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و صهبای شهادت نوشید پس نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت
از دیده باریدند حضرت فرمود که ای برادران سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک
ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد شود گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال
تو میگرییم که مخالفان از هر طرف ترا احاطه کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود
که خدا جزا دهد شما را بآنکه بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع
کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آنسرور درباختند و سر عزت باوج رفعت
برافراختند چون اکثر صحابه آنحضرت شهید شدند غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد
و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شده و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن
سیاه رویان را بر خاک هلاک افکنده و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد حضرت بر سر او آمده
و بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی
آن امام مظلوم افکنده و تبسمی نموده مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس نافع بن هلال بمیدان
تاخت و هشتاد و چهار تیری که داشت بسوی لشکر مخالف انداخت و آن تیرها پنجاه منافق را بجهنم فرستاد
و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن جنت را
باو عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جمعی

بسیاری از ایشان را هلاک کرده عامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله
بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون غیر از اهل بیت رسالت و خویشان
و اقارب کرام آن امام همام رفیع مقام کسی نماند و اهل بیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد حضرت امیر المؤ
منین و اولاد حضرت امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند
و عازم حرب گردیدند و اول کسی که از ایشان بمقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل رضی الله عنه بود
از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان محاربه نهاده و رجزی چند ادا کرد و بروایت حضرت امام
زین العابدین سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر بیک حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را
بسوی سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک علیهم اللعنه او را شهید کردند و بروایت دیگر دستی
بر سر مبارک خود گذاشت ناگاه نامردی تیری او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سعید
بزرگوار را بر هم دوخت و ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود و بعد از او برادر او محمد بجنگ در آمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل
آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل رضی الله
عنه رجز خوانان بمعرکه در آمد و پانزده نفر از مخالفان را بر خاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را
بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی علیه اللعنه او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت امام محمد
باقر عروه ابن عبد الله خثعمی لعنه الله او را شهید کرد پس عبد الرحمن پسر عقیل رضی الله عنه پا در میدان
سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار بدرک اسفل فرستاد و بضرب عثمان بن خالد
و بشر بن حوط بمنزل شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمعرکه در آمد و جمعی را بقتل رسانید
و بعد از کشتن جمعی بضرب لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش بسر آمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر
عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید و چون نوبت باولاد جعفر طیار رضی الله عنه رسید اول محمد پسر
عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ
عامر بن نهشل تیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او بمعرکه در آمد و سه سوار
و هیجده پیاده را زهر ممات چشانید و بتیغ عبد الله بن قطبه شهید شد و بروایتی عبد الله برادر ایشان
نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن ع که چهره مبارکش مانند آفتاب

تا بان میدان خشنید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید جناب سید الشهدا
یادگار برادر خود را در بر کشید و آن قدر گریست که نزدیک شد بیهوش شود و هر چند آن امام زاده بزرگوار در طلب
رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بپای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه
کرد که از عم بزرگوار رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن
خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بجحیم را بعرصه فنا فرستاد و راوی گوید که در میان
لشکر عمر نحس بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شده و متوجه لشکرگاه گردید و نور از جبین مبین
او می تابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلین بپا کشیده بود و بند نعلین او گسیخته بود و در آن حال
عمر پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا ترا دل تاب دارد
که برو ضربت زنی بخدا سوگند که اگر تیغ بر من حواله کند دست نمیگشایم و بشنیم این گروه که بر حالش گرفته اند
او را کافیست پس آن ملعون بدو کرد اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد
کرد که و اعماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین ع مانند عقاب آمده و صفها را شکافت و چون شیر
خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امام زاده مظلوم کرد آن لعین دست
پیش آورد و حضرت دست او را جدا کرد و آن ملعون فریاد زد و لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را
از دست حضرت رها کنند و جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان
مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد و بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین
میساید و عزم پرواز از اعلی علیین دارد و اشک حسرت از دیده های مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند
که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود آنها را
که ترا بقتل آوردند و وای بر گروهی که جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را
برداشت و سینه خود بر سینه او گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت
خود گذاشت و گفت خداوندا بکش کافران را و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را
مگذار و هرگز ایشان را بیامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این
روز هرگز مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین ع
آن امام زاده شهید سه نفر از آن کافران را بعذاب شدید جهنم فرستاد و قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر

فقیر

فقیر نرسیده است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن ع قدم در معرکه نهاد و به تیغ آبدار چهارده نفر از آن
کافران را بدرک اسفل السافلین فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن شبیب حضرمی بران امام زاده عالیمقدار ضربتی زد
و شربت شهادت نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت حضرت امام محمد باقر ع حرمله بن کاهل
لعین ضربتی بران امام زاده زد و شربت شهادت از جام سعادت نوشید و بروایت دیگر بعد از این مذکور
خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسین ع بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه
بضربت عبدالله بن عقبه غنوی باهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید
پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبدالله پسر حضرت امام علی بن ابی طالب ع
که او را ابوبکر میگفتند قدم در میان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بسرای جهنم فرستاد و به تیغ عبدالله
ابن عقبه غنوی بار دیگر بعد شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر ع بضرب نامردی از قبیله همدان
بر پایش جان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را
بجهنم فرستاد و پس عمر خوانان خود را بر صف مخالفان زد و بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداخت تا آنکه
به پدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمومنین ع پا در میدان محاربه نهاد و جمعی بسیاری از آن
کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب گردید و سر مبارکش را
نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریفش بیست و یک سال گذشته بود پس
جعفر پسر امیرالمومنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر
علیه السلام خولی اصبحی تیری بر شقیقه دیده آن سید عدیم النظیر زد که آن تیر بوالا گهر خود ملحق شد و بروایت
دیگر بضرب هانی پسر شبیب حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمومنین بیاری برادر
بزرگوار بمعرکه کارزار درآمد و گروهی از اشقیا را به تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار
به تیغ هانی پسر شبیب علیه اللعنة خلعت با برکت شهادت پوشید و بر شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید
گویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیرالمومنین ع رو بجنگ
آورد و به تیغ نامردی از قبیله تمیم به نعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت امیرالمومنین نیز
در آن معرکه شهید شده و به ثبوت پیوسته و بعضی دیگر داود را نام داده اند و آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روی
حضرت صاحب الامر علیه السلام معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس

وجعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام
روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین
دختر ام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت ان بزرگواران شنید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان
شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای نوحه و ندبه او میگریستند و عباس رضی الله عنه از همه برادران خود
بزرگتر بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود
ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آنروز آن
بزرگوار علمدار سید اخیار بود و چون دید که کسی بغیر از امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر
نامدار آمد و گفت ای برادر مرا رخصت ده که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم
حضرت از استماع سخن جان سوز برادر مهربان خود سیلاب اشک خونین از دیده حق بین خود روان کرد و گفت
ای برادر تو علمدار من و نشانه لشکر منی و از رفتن تو لشکر من از هم می پاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار
سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگانی دنیا ملول شده ام و آرزومند
لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب مصیبت دوستان ندارم و میخواهم طلب خون برادران و خویشان
از مخالفان بردارم آن امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده برای پردگیان سرادق
عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل آبی کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس نزدیک آن سنگین
دلان بیحیا رفت و گفت ای بی شرمان بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما چه گناه کرده اند برایشان
ترحم کنید و شربت آبی بدیشان دهید چون دید که نصیحت و پند در ان کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت
از خیمهای حرم صدای العطش بگوش مبارکش رسید بیتاب شد بر اسب خود سوار گردیده نیزه و مشکی برداشت
و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بران موکل بودند آن مظلوم غریب را در میان
گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بران سپاه بیقیاس زد و هشتاد
نفر ایشانرا با تن تنها بر زمین افکند و خود را باب رسانیده پیاده شد و کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی
آن امام مظلوم و اهل بیت معصوم را بیاد آورد و آب را بریخت و مشک را آب پر کرده بر دوش کشید و سوار شده
جنگ کنان متوجه خیمهای حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان
محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقا لعنة الله علیه از کمین در آمد و حکم بن طفیل او را مدد کرد و ضربتی

بران سید بزرگوار زد و دست او را جدا کرد و آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش
چپ کشید و شمشیر بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن طفیل لعین ضربتی زد و دست چپ
او را جدا کرد و آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و سعی مینمود که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه
تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و دیگر تیری بر سینه بی کینه اش آمد و از اسب در گردید پس آواز برآورد
که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که ببال سعادت بریاض
جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین صدای برادر بزرگوار جگرگوار
خود را شنید خود را باو رسانید و چون او را باین حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد بر کشید و قطرات اشک خونین
از دیده مبارکش ریخت و فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت من شکست و بروایت حضرت صادق علیه
حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بان بالهای سعادت پرواز میکند و چون عباس
شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که به علی اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار
آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آنوقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و [illegible]
نیز گفته اند و اول صحیح است و در حسن و جمال و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت
و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای حضرت رسول میشدند بنزد آن امامزاده عدیم المثال می آمدند و بجمال با کمالش
نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن امامزاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت
امام اخیار آب از دیده مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان
که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما
مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشانرا
پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و چون اجابت
ایشان کردیم شمشیر کین برروی ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد علیه اللعنه بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا
خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان
رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسول را در حق ما رعایت نکردی پس باواز بلند
این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار و امامزاده

عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید و لشکر مخالف
حیران جمال آفتاب اوج عزت و مکرمت و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چنانکه مبارز طلبید
کسی جرات محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید و آن طغیان بی ایمان را طعمه شمشیر آتش بار
خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته
بلند میکرد تا آنکه بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بروایت
معتبره دیگر صد و بیست نفر از آن بی دینان را بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر
ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم اگر یک شربت آب بیابم دمار از دشمنان بر می آورم حضرت امام حسین سیلاب
اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا باین حال
تشنه ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان جگرگوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و نگین
انگشتری خود بان فرزند دلبند داد که در دهان گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان که درین زودی
از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگرگوشه سید شهدا و سبط خیر خدا خود را
بر قلب لشکر اعدا زد و هشتاد نفر دیگر را بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی
بر آن سرو رزد که خواست بر زمین افتد و برگردن اسب چسپید و آن اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بی حیایان
بی حیا آن جگرگوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند آه آه و در آنحال آوازی از آن بزرگوار بر آمد که ای
پدر نامدار اینک جد عالیقدر من مرا از کاسه آب حوض کوثر سیراب گردانید که دیگر تشنه نخواهم شد و کاسه
دیگر برای تو بر کف گرفته انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری
شد و در خون خود می غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر بزرگوار مهربان سلام بر تو باد اینک جد من رسول خدا
سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روحش بر شاخ جنان پرواز کرد چون حضرت سید شهدا
بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را بآنحال دید گرد قطرات عبرات از دیده بارید و آه جهان سوز از سینه
غم اندوز برکشید و گفت خداوندا بکش گروهی را که بناحق بکشتن ذریه پیغمبر تو جرات کردند و هتک حرمت
حضرت رسالت نمودند خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گوید که چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب
تابان چنانکه از حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد وا ولدا و وا ثمره را برکشید و گفت ای نور دیده لعیا
وای میوه دل افگار وای حبیب قلب برادر بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امام زاده مظلوم را در برگرفت

گفت

گفتند این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین علیه السلام است ناگاه حضرت آمد و دست
او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا به تیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر
بود راوی گوید که در آنحال دیدم که کودکی از سراپرده عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره
در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب چپ و راست می نگریست و گوشوارهای او از بیم و اضطراب
میلرزید ناگاه هانی بن بعیث حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر لعین جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم
زد و او را شهید کرد و شهربانو به هوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور
آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود
و در آنوقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر
از امام مظلوم و امام زین العابدین صلوات الله علیهما نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قوت شمشیر
برداشتن نداشت و با آنحال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب میدان روان
شود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای نور دیده کجا میروی امام زین العابدین گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان
خود را فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین آواز آن فرزند گرامی خود خبر یافت فرمود که ای خواهر
او را نگذار که بمیدان رود که نسل من از و بهم خواهد رسید و ذریت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باو باقی
میماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهید برای اتمام حجت خدا فریاد بر آورد که آیا کسی
هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا کسی هست که خدا پرست باشد و در حق
ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم
آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده های عصمت
و طهارت بلند شد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه بدر خیمه حرم آمد و فرمود که فرزندم عبدالله کودک
را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست امام مظلوم دادند
او را بوسید و فرمود وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن
کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد که بر حلق آن امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد
و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را آکنده بر آن خون میداشت که یک قطره

وبسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست اینهمه آزار آسان است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که از ان خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح
نخواهد بود خداوندا اگر در نیوفت مصلحت درباره من نه انستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت
گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق
عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بنوازشهای حق تعالی تسلی بخشید و صدای
شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید پس سکینه
دختر آنحضرت مقنعه را از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ داده و ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست
و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد و یقین که مرگ را برخود قرار میدهد ای دختر یاور هر کس خداست و رحمت
خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی
میگردد و به نعیم ابدی آخرت زوالی ندارد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و اسرار امامت
و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود چون حضرت از شهادت خود خبر
داشت پیش از توجه عراق کتبها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون
امام زین العابدین صلوات الله علیه از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود
وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات
الله علیه منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین علیه السلام رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده
و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین را مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض
صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست
پس سید شهدا کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و دیانت با آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران
و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را برجز ادا مینمود و مبارز میطلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله
الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می انداخت چون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت
در آید آن شیر خدا در میمنه و میسره اهل کفر و دغا تاخته و در هر حمله جمعی کثیر بسوی جهنم و بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب
که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند دم آبی از ان کافران می طلبید

مضایقه

مضایقه میکردند پس عمر سعد لعین گفت این فرزند آن نزع البطین است و این فرزند کشنده عرب شما در مبارزت
با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد از کافران
آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که ای
کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید پس شمر لعین
مردم را منع کرد که نزدیک حرم مروند و گفت کار او را زود بسازید که او بهتر کفو لیست و کشته شدن از تیغ او
ننگ نیست چون تشنگی برآنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان گردید چون نزدیک آب رسید سواران
و پیادگان کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار
نفر بودند آن شیر خدا حمله کرده بسیاری از آن کافران را بسرای جهنم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب
در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا من آب بخورم اسب دهان از آب برداشت
و انتظار میکشید که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد چون امام کفی از آب برداشت که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که ای حسین تو آب بخوری و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت
و رو بخیمها روانه شد و دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که روزه امروز را از آب
بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را
وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها
بر سر گیرید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا
نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را عوض
این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها مینوازد زنهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوش بر زبان
میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف ثواب
تاخت و میزد و می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشته کافران پشتها میساخت و مانند برگ خزان
سر کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را بخاک معرکه می آمیخت روایت
کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بخاک هلاک انداخت
و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد
که آن شاه شهیدان را تیرباران کنند بیکدفعه چهار هزار نفر کافر تیرها بسوی آن برگزیده رب العالمین

انداختند آن سید شهید را در راه حق تعالی تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینه مبارک خود بخرید و در جهاد
اعدا کوشش منمود و میفرمود که به رعایت کرده پیغمبر خود را در حق حضرت مطهر او و بعد از کشتن هیچ بنده خدا
برو انخواهید کرد و بخدا سوگند که من بنزد دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم
داری بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن نمیر و مالک ملعون گفتند بچه نحو از ما
انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که شمشیر را بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا
منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی برای شما مهیاست و عذاب شما
بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زده بودند که تاب حرکت
در او نمانده و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن شریف شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از حضرت
امام جعفر صادق ع بغیر جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و بروایت دیگر بغیر از اثر تیر
زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه در بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبره از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند و بروایت
دیگر مجموع جراحتها که از نیزه و شمشیر و تیر بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر
و نیزه در زره آنحضرت نشسته بود که گویا بر پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی
آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نگردانید و رو از آن سپه بیان نتافت تا بدرجه رفیعه شهادت شتافت
و چون از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف ملعون
تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش بریخت گفت
خداوندا تو می بینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشانرا بجزای خود
برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهر آلودی که سه شعبه داشت
آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در آنحال گفت که بسم الله و بالله و علی ملة
رسول الله پس رو بسوی آسمان گردانید و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز
بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف مبارک
خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمره شفق در آسمان
زیاده شد پس کفی از آن خون را گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار

از کشتن من

خود را

خود را ملاقات خواهم کرد پس حضرت سید شهدا از نور دیده شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که بنزدیک
آنحضرت بیاید بعضی آمدند و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه مبارکش
پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز باین دست نخوری و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون [illegible] آنحضرت
ببرد بدترین احوال هر دو دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میچکید
و با اینحال خسران مآل بود تا که بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاوس عبدالله پسر حضرت امام حسن ع
کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بر آنحال مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون دوید تا بنزد یک عم نامدار خود رسید زینب
خواتون هر چند کرد که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرمله کاهل و بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت
کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی و دست خود را پیش داشت که آن شمشیر
بر امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد برآورد که وا عماه
حضرت او را در بر کشید و فرمود صبر کن که در همین ساعت بدر روضات جنان به پدران بزرگوار خود میرسی
پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روحش باشیانه
قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب ملعون نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آنحال زینب خواتون
از خیمه بیرون دوید و فریاد و واغوثاه و واسیداه برآورد و میگفت کاش در اینوقت آسمان و زمین بر هم میخورد
و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی
در آنوقت آب از دیدهای آن لعین سنگین دل روان شد و رو را گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و روی
میمالید و میگفت باچنین حالی خدا را ملاقات نمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت
که چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان
معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعه بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید برحق
زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس ملعون نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو در انداخت
و خولی را گفتند که سرش را جدا کن خولی ملعون چون بنزدیک آمد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان ملعون
آمد و سر مبارک آن سرور عالمیان را جدا کرد و میگفت که سرت را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول
خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق اند و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که قاتل آنحضرت سنان
ابن انس لعین بود و مشهور آنست که شمر حرامزاده لعین بود که از اسب بزیر آمد و خواست که سر آنسرور را جدا کند

حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند
و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز چنین خبر
داده بود ولد الحرام زاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آن وقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده و زبان
شریفش را میخائید الحرام زاده در خشم شد گفت که ای فرزند ابو تراب دعوا میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است
صبر کن تا تو را آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم الحرامزاده گفت تو را نیک میشناسم
مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است و تو را میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده
ضربت سر مقدس آن سرور را از بدنش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست
که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر و خولی تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود و امام مؤمنان را
کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر و موی خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد
کنان بجانب خیمهها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام
زین العابدین منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت
گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمههای حرم دوید و چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند
سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند
فریاد واحسیناه و وااماماه برکشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت
وا محمداه این حسین گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده و عمامهاش از سر کشیده شده است و دختران
تو را اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم که حال خود را بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید شهدا وا محمداه
این حسین تو است که به تیغ اولاد زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده و اگر باباه امروز جدم رسول
خدا مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمااند که بدست اهل جور و جفا کشته شدهاند و در روایت
معتبره وارد شده که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخواست
که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شده و حق تعالی عذاب فرستاد
پس ببرکت وجود حضرت امام زین العابدین ساکن گردید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که چون حضرت سید شهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت
نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه

وکربا

شفا ده

شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بجزع
آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم که چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن
صدا شبی در مدینه ظاهر شده بود که روزش آنحضرت شهید شده بود پس آنحضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید
کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال
آنکه حضرت رسالت ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و باسمان و زمین و میترسم که نفرین کند باهل زمین
که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است
و جمعی از ایشان متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد و سید جوانان بهشت را برای
ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس هم آنجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند فایده نبخشید
راوی گفت فدای تو شوم کی بود فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روح
تمامی آن کافران بسوی جهنم پرواز میکرد ولیکن چون حق تعالی مهلت داده ایشان را که گناه ایشان زیاده
شود و عذاب الیم ایشان در آخرت سختتر باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین
روایت کردهاند که چون حضرت سید شهدا صلوات الله علیه را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت
غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام نشست چون نظر فاطمه
بران کلاغ افتاد دید که خون از آن میچکد خروش بر آورد و گفت این خبر شهیدان کربلا را برای من
آورده است چون اهل مدینه بر این حالت مطلع شدند گفتند این دختر بخواهد جادوی اولاد عبد المطلب را تازه
کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت
مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کردهاند که چون آن اشقیا سر مبارک سید
شهدا را جدا کردند اکثر جامههای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه و خز غارت کردند و هر یک از ایشان
ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد زنا و کافران بیحیا رو بخیمههای حرم محترم سید شهدا آوردند
و دست بغارت زدند زنی از قبیله بکر بن وائل در لشکر عمر نحس لعین بود چون این حالت مشاهده کرد شمشیر
برداشت و رو بآن نامردان آمد و گفت ای بیشرمان بیحیا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس
شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن سیهبختان آنچه در خیمهها یافتند غارت کردند حتی گوشواره که در گوش
کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند و از فاطمه

دختر امام حسین ع روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخالها را
از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول را غارت
میکنم گفتم تو را که میدانی که دختر پیغمبرم چرا متعرض من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و شیخ
مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع درآمد و آنحضرت بر بستر
بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله همه ایشان را کشتید و از برای
کودک بیمار نمیگذرید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن
الحسین را آسیبی نرساند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از برده ها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب
و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای
برهنه از خیمها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه دختر حضرت سید الشهدا که گفت بعد از شهادت پدر بزرگوار
خود بیهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال
خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره
پیدا شد و نیزه در دست داشت زنان را میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد
میکردند که واجداه و واعلیاه وا ابتاه وا اخاه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان
این جماعت نیست که ما را پناهی دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمهای خود را می جستم که بایشان پناه
برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتف من آمد
و در رو در افتادم پس گوشم را درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سرم کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها شد
و من بیهوش شدم و چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سرم نشسته و میگرید گفت برخیز که برویم که بر سر دختران
و برادر بیمار تو چه آمده گفتم ای عمه چادری ندارم گفت من نیز مثل توام چون بخیمه درآمدیم دیدیم که همه اسباب را
غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی برو در افتاده بر احوال ما میگرید و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت امام حسین ع واقع شد آنحضرت
زنی داشت از قبیله بنی کلب برای آنحضرت ماتم و تعزیه آنحضرت قیام نمودند و خویشان و خدمتکاران او چندان
گریستند که آب دیدهای ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیدهای او روانست
او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که دیدهای ما خشک شده است و آب تو روانست گفت چون آب دیده من

خشک شد آرد بریان کرده را در آب ریختم و خوردم بآن سبب آب از دیده ام جاریست پس آنزن امر کرد که طعامها
و حلواها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس از روزی چند برای
او آوردند که استغاثه بگوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان
از برای تو فرستاده است که با این استغاثه بگوئی بر ماتم حضرت امام حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را
چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و آنها ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند و این واقعه
جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آن وقت
به پنجاه و پنج سال نیز گفته اند و ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب و وسمه بود و در عدد شهدای اهل بیت
در آن معرکه خلاف است اکثری بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد
و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل
و بعضی عون و محمد پسران عقیل را نیز یاد کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و بعضی عبد الله پسر
عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان امیر المؤمنین ع محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر
و در ابو بکر فرزند امیر المؤمنین خلافی کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسین ع آنچه مشهور است علی اکبر
و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و جعفر و غیره گفته اند و ابو الفرج
اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابو طالب بیست
و دو نفر اند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که نوزده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد
در آن صحرا شهید شده و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین ع علی اکبر و عبد الله
مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع عبد الله و جعفر و عون و محمد و عباس و از فرزندان عقیل جعفر
و عبد الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله و ابی عبد الله و محمد و ابی سعید و عقیل و ایشان هجده نفر میشوند
و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکور اند و شیخ طوسی رحمة الله در مصباح از عبد الله
بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم
که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی منورش ظاهر است و مانند مروارید
آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود
مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جد من حسین شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله

چه سفرهائی در روز شنبه این روز فرمود که روزه بدار شب نیت و در روز افطار کن نه از روی شماتت و تمام روز
روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت جنگ
از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزادکردهای ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یکی از ایشان
اگر در حیات حضرت رسالت فوت می شدند آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست
که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون حق تعالی نور را در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان
و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در این روز حضرت امام حسین ؑ شهید شد و شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بعالم بقا و ملاء اعلی رحلت نمود و عمر نحس لعین سرهای شهدا را
بر قبایل عرب علیهم اللعنة قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردانید
و خود تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثهٔ کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهر شهدا را در میان خاک و خون
گذاشت و چون آن گروه ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بران جسدهای مطهر
و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند و جسد مطهر حضرت سید شهدا علیه السلام را که در این مکان شریف است
دفن کردند و علی بن الحسین علی اکبر را در پائین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پائین پای او در یک
موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر
چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند و حضرت امام زین العابدین باعجاز امامت آمد و جسد
مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرده بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه
میگفتند که چون رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان
میدیدیم که پرواز میکردند و از حضرت امام رضا ؑ منقول است که حضرت امام زین العابدین ؑ مخفی آمد و بر پدر
بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه این شنیع تر
و مصیبتی از این قبیح تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور
باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم
تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان آرزومند این بلاها و تشنه تعابها باشند و بیشتر
از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را می طلبند و در راه که دوست و معبود خود را شناخته
سرباختن در راه خدا را از اعظم سعادت و تمامیه اند و نعمتهای دنیا نزد ایشان راحت است در رضای محبوب
واز

در نزد ایشان در هر چه باشد منتهای لذات ایشانست و بسیاری از پیغمبران را پوست برکشیدند و بدترین عذابها
کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود نه لتها و آزارهای عظیم کشیدند و حق تعالی
برای کرامت پیغمبر آخر الزمان و ذریه اش را برای اهل بیت آنحضرت مقرر کرده اند که موجب رفع درجات
او و ایشان گردد در هنگام نزول بلا از روی خشم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر
دعا میکردند که آسمان و زمین برهم آید بتحقیق سرنگون میشد و لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان
سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا
ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در رفتن و در راه دوست کشته شدن در دل شاد بود
و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بیش ظاهر بود و آن
جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و در شب از دریای معرفت آن لجه علم ربانی بایشان رسیده بود از روی
شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر ؑ منقولست
که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداند و نیست بلا مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت
نجات میدهد پس فرمود که حضرت امام حسین در کربلا کشته کان خود را بر روی یکدیگر میکند نهشت و میگفت
که کشته کان ما کشته کان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول با حسین میگفت
که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات نموده اند پیغمبران و اوصیای
ایشان و آن زمین را عمورا می نامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم جراحت آهن
نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش حرب برتو
و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین ؑ فرمود بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم
و نزد آنحضرت خواهیم ماند و آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد
من خواهم بود و بیرون آمدن موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین خواهد بود و در هنگامی که قایم آل
محمد ؑ ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه که همه بر اسبان ابلق از نور
سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله لوای
خود را حرکت دهد و بدست قایم ما دهد با شمشیر خود و بر این حال مدتها در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه

چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کرداند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت رسالت را بمن
دهد و بسوی مغرب و مشرق زمین فرستند که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه
جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت امیرالمؤمنین می آیند و میگویند
که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر را بسوی بصره میفرستند که مخالفان بصره را بقتل
میرسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهند فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان
حرام گوشت را تا آنکه نماند بر روی زمین مگر طیب و نیکو و یهود و نصاری و سایر ملتها را اسلام عرض خواهم
کرد و ایشانرا میان اسلام و کشته شدن مخیر میگردانم و هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که
قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر کس از شیعیان ما که در زمین باشد خدا ملکی را بسوی او خواهد فرستاد
که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو بنماید و بر روی زمین کوری و کری و مبتلائی
نماند مگر آنکه ببرکت اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بر روی زمین فرود آید بمرتبه که درختان
از قدر بار بردارد که شاخهای ایشان بشکنند و میوه زمستانرا در تابستان بخورند و میوه تابستانرا در زمستان
بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات
من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان
بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب
کردند پس گرفتیم ایشانرا بآنچه کسب کرده اند پس حضرت فرمود خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتهای
چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال
ایشان و باید دانست که این منزلتهای دنیا موجب مزید عزت نام ایشان است که دوست خدا پنهان ذلیل
نمیکرده و آنها که میخواستند که ایشانرا ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود
و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشانرا بلند گردانیده
بود و علم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند
و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و رؤس منابر و منابر را و وجوه دنانیر و دراهم را
بنام نامی ایشان مزین میکرده اند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک
آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشود و چندین هزار

کس

کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس بسبب لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت
میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات
خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت و اخبار و سیر و آثار ایشان بسعادت
ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین
هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتداء بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب محلی میگردند
و چندین هزار کس از ظاهر و باطن در روضات مقدسات ایشان شفا می یابند و مبتلای روحانی و جسمانی
از دار الشفای بیوت رفیعه و علو منیعه ایشان صحت می یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلال
آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمان در هر ساعت بهرها و فیضها
می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشانرا در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر
خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اضلال
رفع این عظمت و جلال میتواند نمود و اما شبهه که در خواطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست
جواب شبهه عوام الناس
که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را میبرد و این شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش
اینست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر
جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند
دفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و هیچ بلا
مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس
باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب
طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف می بودند بایست که
با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول صلی الله
علیه و آله دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله خود در نمی آورد و هرگاه چنین باشد حضرت امام
حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده
از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بحضرت اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت
ایشان نمینمود ایشانرا بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقت

نرفتن فایده نمیکرد که آنحضرت در نرفتن سالم بماند وچنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود
که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او ببرند یا بقتل آورند چنانچه مکرر حضرت خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند
که بگیرم دور وقتیکه محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری
از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل برسانند و در بعضی از کتب معتبره
مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعید بن العاص داد و ورا با مامت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر
حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال
فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد ولهذا در زمان
معویه لعین که برای مصلحت دنیای خود ظاهرا رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهرا نمینمود حضرت
اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانند که بهر حال کشته میشوند و کشته شدن در ضمن آن
جهاد ابر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نمایند محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه در وقتیکه
حق تعالی مصلحت در اعلای خود داند پیغمبران و اوصیای ایشانرا تکلیف تعرض مخالفت عظیمه مینماید چنانچه
حضرت نوح علیه السلام را با تن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هارون را بدعوت فرعون فرستاد
و حضرت رسول صلی الله علیه وآله را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشانرا از برای مصلحت از شر اعادی
حفظ نمود و بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت
اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار
افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی میشد
و معویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی که باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک زمانی
برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت
آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشانرا
فهمیدند و صاحب خروجها مثل مختار و غیر آن بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند
و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس
که مخالفان چندان قوی نشده بودند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق
منتشر کردند و بجمیع ارباب ظلم و عدوان اظهار ساختند و بشیعه علوم و معجزات ایشان شیعیان

در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع
بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای
ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و دانا تر اند و اگر بیک تامل کنی همه اینها از برکات خروج سید الشهدا است
فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در اموری
بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر خدا است
و ایشان آنچه میکردند بفرموده خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ضریس بخدمت حضرت عرض
کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما چقدر نزدیک است با آنکه احتیاج بشما
بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه است
و چون آن صحیفه تمام میشود میدانند که وقت ارتحال است و او را البشری باقی نیست در آن وقت حضرت رسالت پناه
بنزد او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو است و منزلت او را بنزد خدا با او مینماید و چون حضرت
امام حسین صحیفه خود را عمل کرد و هنوز زمانها تمام نشده بود که حضرت رسالت پناه خبر شهادت را باو داد و او را امر
بجهاد کرده بود چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت کردند و باذن کردیدند چون بزمین رسیدند
آنحضرت شهید شده بود و حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و در مصیبت او گریه کنید
تا آنکه او بدنیا برگردد و در رجعت و شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در این صحیفه نوشته
و هنوز بعمل نیامده است و بروایت دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده
مهر از طلا بر آن زده که هر امامی مهر خود بردارد و بآنچه در تحت آن مهر نوشته شده در ایام حیات خود بآن عمل نماید
و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و زکی آنچه مذکور شد کافیست والله ولی التوفیق فصل
پانزدهم در بیان وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت شهید واقع شد تا مراجعت بقیه
عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را روایت کرده اند که چون
سرهای مقدس آن سرور آزادگان جهان و برگزیدگان اهل بیت را بر نیزها کردند خروش از زمین و زمان و فغان
از ملائکه آسمان بلند گردید حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را غل و زنجیر کردند و موافق مشهور
سه نفر از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی بیزید و عمر
و پرده گیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملهای شتران برهنه سوار کردند و عمر سعد لعین

آن مقربان درگاه رب العالمین را بشمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمر بن حجاج علیهم اللعنه داده متوجه کوفه
گردانید و برداشت اکبر سر اکبر را بخولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را بشمر ولد الزنا داده فرستاد
و چون بجنگگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون
غلطیده بود افتاده خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیدها روان کردند چون نظر ایشان در میان
شهدا بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا الشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان
ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد بر آورد که وا محمداه
این حسین برگزیده فرزند سید انست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده با لب تشنه سرش از قفا
بریده اند ای فاطمه دردا در خاک کربلا افتاده و روی منورش از خون سرخ گردیده و ریش مطهرش بخون خضاب
شده است و ما فرزندان توئیم که ما را باسیری میبرند و دختران توایم که ما را به پردگی گرفته اند و هیچ حرمت
ترا در حق ما رعایت نکردند و خیمهای ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا صلوات الله
علیها خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا دوجهانیان صحرا و ماهیان
دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس روی بجسد مطهر سید سرور شهدا آورد و نبید و با جگر بریان و لب خون
فشان گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی ص و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا
وای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا دوید
و جسد مطهر پدر بزرگوار را در بر گرفت و رو بر بدن مبارکش میمالید تا آنکه جمیع حاضران از دوستان
و دشمنان بگریه و فغان آوردند و از بسیاری گریه بیهوش گردید تا آنکه محنت زده مظلوم را از جسد آن
امام مظلوم معصوم جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که آنحضرت فرمود
که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز
شتران سوار کردند و روانه کوفه گردیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان
خاک و خون افتاده بود و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم
از آشیان بدنم پرواز کند چون زینب عمه ام آنحالت را مشاهده کرد در من گفت ای نور دیده شکسته دلان
و ای یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر
بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان بگو گردار برهنه در میان خاک

وخون

و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه ایشان نمیگردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام
گفت ای نور دیده این حالت را جد تو رسول خدا به پدر و جد و عم تو خبر داده و فرمود که حق تعالی گروهی از این امت را
خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای
پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند کرد و نشانی برای ضریح سید شهدا در این صحرا نصب خواهد کرد که اثر آن هرگز
بر طرف نشود و نشان آن بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن
اثر ظهورش زیاده گردد و در فعلش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن گفت که روزی حضرت رسالت ص
بدیدن حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبقی
از خرما آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
از آنها تناول نمودند و حضرت امیر المؤمنین آبی آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر دیده
کشید و نظر از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد
و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران
آب از دیدهای مبارکش میریخت و آنحالت سبب اندوه جمیع اهل بیت گردیده پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
از سبب آنحال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی
بشادی تو مطلع گردیده و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان
با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که بتو
کرامت فرماید بایشان نیز عطا کند تا راضی و خوشنود گردی و لیکن بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید
و مکاره بیشمار ایشانرا در خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت
تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان
از یکدیگر دور باشد و حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات
ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب
امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزندزاده تو حسین شهید خواهد شد در میان
گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و اینها است توزند در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن
کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد

وحرمت آنروز به پایان نمیرسد و آن زمین پاکترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه قطعه‌های زمین بیشتر است
و آن از زمینهای بهشت است و چون در آید آن روزی که فرزند زاده تو و اهل او در آنروز شهید خواهند شد و احاطه
خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و جمیع اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد
از روی غضب و دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید و آسمانها و اهل آسمانها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از برای تو
و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا خواهند داد در ذریت و عترت
تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدا اند
بر خلق او بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم
پادشاه خداوند قادر که برگزیده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و از هرکه
خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر برگزیده مرا
کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده
چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت هرکه و هرچه در آسمانها و زمینها است
بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده و چون آن گروه سعادتمند
بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین
آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حله‌های بهشت و بوهای خوش بهشت و آن
بدنهای مطهر را با آن آبها بشویند و بآن حله‌ها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان
نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت
خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب
کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روزی صد هزار
ملک از هر آسمانی فرود می آیند و بر دور آن احاطه مینمایند و صلوات میفرستند بر او و خدا را تسبیح
کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و مینویسند نامهای آنها را که بزیارت او می آیند
از امت تو برای تقرب جستن بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله‌های و شهرهای ایشان را و [illegible]
از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان قبر مطهر او و برطرف
کنند علامات آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر خواهد کرد زینب گفت

که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را بخدمت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست
گفته است و گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر بمذلت و خواری اسیر کنند و ترسید که مردم
شما را بربایند پس در آنوقت صبر کنید که بحق خدا سوگند یاد میکنم که خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده
است که در آنوقت بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت
رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آنروز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان
خود در دور زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستم از فرزندان آدم عمل
آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی یابد مگر کسی که دست
بدامان ولایت و متابعت اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بشک انداختن مردم در حق ایشان و تحریص مردم
بر عداوت ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این
حدیث شریف اگرچه سابقاً مذکور شده بود و در این مقام مناسب بود بعضی از آن ایراد شد و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب
بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهل بیت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه
خادمه فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون سفینه آزاد کرده حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در کشتی در دریا نشست در جزیره افتاد و در آن جزیره شیری را دید و بآن شیر گفت
که من سفینه آزاد کرده رسول خدا ام شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و در پیش روان شد و او را براه
رسانید و در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده
دارند زینب خاتون او را مرخص کرد و چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابوالحارث شیر سر برداشت
فضه گفت میدانی که فردا میخواهند چه کنند با بدن شریف مطهر حضرت امام حسین ع میخواهند که بدن شریف
امام حسین ع را پامال اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد
محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان روسیاه با آن عزیمت متوجه جنگگاه شدند
و آنحالت را مشاهده کردند عمر سعد گفت که این فتنه ایست افشا مکنید و راه لشکر را گردانیدند و از آن
عزیمت برگشتند و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت بنزدیک کوفه
رسیدند بیشتر از اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید

گفتند مائیم اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت
از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند و چون داخل کوفه شدند و اهل کوفه حضرت امام زین
العابدین را دیدند که بسیار رنجور و ضعیف است دست مبارکش در گردن غل کرده اند و مخدرات عصمت بر شتران
برهنه سوار کرده اند صدای نوحه و شیون بلند کردند حضرت باواز ضعیف گفت که شما بر ما گریه و نوحه میکنید پس
که ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی
مردمان که خاموش شوید و بان شدت و اضطراب چنان میگفت که گویا از زبان امیر المؤمنین سخن میگوید پس
بعد از ادای محامد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت
اما بعد ای اهل کوفه اهل مکر و غدر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از ظلم شما نه ایستاده و ناله ما
از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زن است که رشته خود را محکم می تابید و باز میگشود و شما نیز رشته ایمان
خود را گسسته و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی
دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روئیده و یا نقره که آرایش قبر کرده باشند و بد توشه برای خود فرستادید
با خرت و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشته اید و بر ما میگریید بلی واللّه که باید
بسیار بگریید و کم خنده کنید و عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار را هیچ آبی از جامه شما زایل نگرداند
و چه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ و پناه
شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین شریعت خود را از و می آموختید لعنت بر شما که بد
کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستحق عذاب الهی گردیدید و مذلت
و مسکنت برای خود خریدید وای بر شما ای اهل کوفه جگر گوشهای حضرت رسالت را پاره پاره
کردید و چه پردگیان از مخدرات حجرات او را بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها
از او ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمانها را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید
آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیمتر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا
مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین
گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردمان از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیران شده بودند و دستهای
خود میگرفتند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریش او

از آن

تر شد و گفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما
بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند
کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای عمه بس است و بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد
از مصیبت جزع کردن سودی نمی بخشد و از حضرت امام موسی منقول است که بعد از آن فاطمه دختر سید الشهدا این
خطبه را خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و سنگریزه از عرش تا تحت الثری و او را
یاد میکنم و توکل بر او مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و آنکه محمد بنده و رسول او است و گواهی میدهم که فرزندان
گرامی او در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه بگویم
بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت او غصب کردند و او را
بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا و او را جمعی [illegible]
در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلم از او نکردند نه در حیات و نه در هنگام وفات او
تا آنکه او را بردی بنزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه
رضای تو ملامت ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده و پروردگارا او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی
و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه
چون بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو
و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر و حیله حق تعالی ما اهل بیت را
بشما مبتلا گردانید و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم و معارف
با ما عطا کرده و مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا در زمین بجمیع عباد و بلاد و گرامی داشته است ما را بکرامت
خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید
ما را و کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک
و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه
و دیدهها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد
و شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافته اید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است
و خدا برای خیر ما مقرر کرده است این مصایب را وای بر شما و بلا بر شما نازل میشود و شما را استیصال خواهد کرد

وکردهای شما وبال شما خواهد شد و شمشیرهای شما بر روی یکدیگر برهنه خواهد کردید و در دنیا و عقبی بعذاب الیم حق تعالی
معذب خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید الا لعنة الله علی القوم الظالمین وای بر شما
مگر نمیدانید که بچه دستها بر ما نیزه زدید و چه گروهها از شما بجنگ ما آمدید و بچه پاها بجنگ ما روان شدید و دلهای
شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد
و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشیده شده و راه هدایت را
بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها که حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه جنایتهای
که آنحضرت نزد شما دارد و بجگری که با جدم علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردید و ایشان را
بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را
اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهانهای شما باد فخر میکنید بکشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته
و از هر ننگ و گناه پاک و مطهر گردانیده هرگاه پدران خود بکردهای خود نظر کنید و بر عاقبت حال خود گریه کنید حسد
بردید به بزرگی و جلالت ما و بیاد نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و اینها از فضل خداست بهر که خواهد عطا میکند
و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا و آن
جگرگوشه رسول خدا و آن سوخته اسیر جفا خروش از حاضران برآمد و در و دیوار بگریه درآمد گفتند بس است
ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوخته اید و آتش حسرت در کانون سینه های ما افروختی و دلهای
ما را کباب و دیده های ما را گلاب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر سید النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم
ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد احوال شما و ناخوش باد رویهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید
و یاری او نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را اسیر کردید
وای بر شما لعنت بر رویهای شما مگر نمیدانید که چه کار کردید و چه کینها و وزر بر پشت خود بار کردید و چه خونهای
محترم را ریختید و چه دختران مکرم را تالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق الله را
بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان
و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا انشا نمود و اهل کوفه خروش و واویلا و واحسرتا
برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سبزپوش رسانیدند و زنان ایشان
موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و رویهای خود را خراشیدند طپانچه بر رخساره خود میزدند و واویلا

دوا جورا

دوا جورا میگفتند و وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنین ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره
بسوی مردم کرد که ساکت شوید و برپای ایستاده حمد و ثنای حق تعالی ادا کرده و درود بسیار بر حضرت رسالت
و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند
که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه او را بی جرم و تقصیر در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک
حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا اسیرش بردند
و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید و او را
فریب دادید و عهدها و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او
مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد بآنچه برای خود با آخرت فرستادید و بد رائی برای خود پسندیدید بکدام
دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید
و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و یکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید
چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید
وصیت مرا بسوی خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که همه ما را بر تبلیغ رسالت تاسی بحضرت لازم است چون
حاضران این سخن شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن تو را شنیدیم و اطاعت تو میکنیم
و حرمت ترا نگاه میداریم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار تو ایم و هر که با تو جنگ
کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود
که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم
و میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانهای دوار که اعتماد بر گفتار
شما نمیکنیم و چگونه باور کنیم دروغهای بیفروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما ملتئم نشده است و هنوز
و اهل بیت او دیروز بجگر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدرم
و مادر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست و آتش آن محنتها در سینه ام
مشتعل است با شما بس راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام ام کلثوم و بیان شقاوت
و کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند
که گفت روزی عمر ابن زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچ کاری شدم ناگاه صدای

بسیار از اطراف شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی بر یزید
خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند و امروز سر او را داخل میکنند پرسیدم که کی بود خروج
کننده گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود
زدم که نزدیک بود که چشم کور شود دست خود در اشتم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم
دیدم که مردم بسیار ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه
و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها بند ناگاه دیدم که حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه بر شتر برهنه سوار است و علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدنش
میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را
که رعایت جد ما را در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت او را
و ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را
ناسزا میگوئید و دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا سید
انبیا جد منست ای واقعه کربلا اندوهی در دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه باطفال و کودکان
اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشانرا که ای اهل کوفه تصدق
بر ما اهل بیت حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه
از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشانرا شنید از میان
محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند خدا در روز قیامت در میان ما
و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را که بر نیزها کرده بودند پیدا شد و در میان
آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و آثار
خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خواتون را نظر بر سر آنسرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون
بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره رویان منخسف گردیدی وای خورشید
سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم را دریاب
و دلداری کن ای برادر بزرگوار از فرزند ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان
مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جان سوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت

از شرار زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره ماه زمین گلگون شد و از دود آه دل سوختگان هوا
تیره گردید و شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر نحس لعین سر منور سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد
و بنزد ابن زیاد لعین فرستاد چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر آن ولد الزنا را بسته بودند سر
آن سرور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از حضرم پس آن سر مطهر را در خانه از حضرم
پنهان کرد و بنزد یک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که در کجا بودی و چه آورده گفت سر حسین را
آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من ببالین
تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیمی افتاد که از یک مجمره ساطع و بسوی آسمان
بالا میرفت چون بمجمره درون آمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملکی بصورت مرغان سفید چند
بر دور آن سر برآمده اند پس روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد و سر
مبارک سید شهدا را در طشتی گذاشته و بنزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت
و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر دوش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام سنان بن انس علیه اللعنه سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری
چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگوار را کشته ام و کسی را کشته ام که حسب
و نسب او از همه کس شریف تر بوده و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت
هرگاه تو میدانستی که چنین بوده است چرا او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس چون سر مبارک
آنسرور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب
و دندان سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش لب و دندان بوده است او در اینحال زید بن ارقم
گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که مکرر دیده ام که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله این موضع را می بوسید و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت که ای دشمن خدا
گریه میکنی که خدا بما فتحی چنین داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هر آینه
ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی که حضرت رسالت صلعم برادر او حسن را بر ران راست نشانیده
بود و او را بر ران چپ و دست مبارک بر سر ایشان گذاشته و فرمود خداوندا ایشانرا بتو میسپارم
و شایسته مؤمنان نزد تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان و نالان

از مجلس آن ملعون بیرون آمد و گفت لعنت بر شما باد ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند [illegible] را بر خود
امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بنده گی بگیرد پس نظر آن ملعون بر زینب خواتون افتاد که بر کناری
نشسته و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند پرسید که آن زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر
فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد
زینب خواتون گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت به محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خود و پاک گردانید
ما را از رجس و گناه و شک پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگرانند
پسر زیاد گفت دیدی که خدا اچه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی انها بسعادت شهادت
فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد در آن وقت
ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون ازین سخن در خشم شد و حکم کرد که او را بقتل آورند عمرو بن
حریث گفت که بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو
و متمردان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خواتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را
بر انداختی اگر شفای سینه تو براین حاصل شده است بد شفا نیست برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله
عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشود او را
می بوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت پس آن لعین
متوجه حضرت امام زین العابدین شده و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیده ام که خدا
کشت علی بن الحسین را حضرت گفت که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم تو بستم کشتند آن ولد
الزنا گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها همه را خدا قبض کند در وقت خواب و در هنگام وفات
آن لعین گفت تو جرات مینمائی در جواب من ببرید او را گردن بزنید چون زینب سخن قتل آنحضرت شنید مضطر
شد و بر جست و با آنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند که از وی جدا نمیشوم اگر او را میخواهی مرا نیز بکش حضرت
فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه
خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در
پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند زینب خواتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان کوفه بنزد ما نیامد
چون اسیر بودیم کنیزان به دیدن ما می آمدند و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین هم روایت کرده

[illegible]

که گفت چون سید مظلوم حسین را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه های سیاه و پلاس پوشیدند
و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین هم طعام ماتم از برای ایشان می ساخت و سید
احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد لعین بنیاد عمر سعد را طلبید و گفت نامه من که
نوشته بودم در قتل حسین بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را حاضر کنی و بخواهی
که برای تشنیع مردم عذری در دست داشته باشی عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او نشوی و من
نشنیدی و آن محض خیر تو بود و عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نشود
و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده است اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را
بخشم آوردم و قطع رحم کردم و شنیده ام که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد لعین بمسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت حمد
که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در آنحال عبد الله
ابن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علی بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین
ضایع شده و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود بر خواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تویی و پدر
تو و آن کسی که ترا والی کرده است اولاد زنا ای دشمنان خدا فرزند پیغمبر را کشتید و بر منابر مسلمانان بالا
میروید و این سخنان شنیع را میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخنان را گفت ابن عفیف گفت
که من بودم ای دشمن خدا تو میکشی طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر را در شان ایشان فرموده است
و با اینحال دعوی مسلمانی میکنی وا غوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین
بر زبان پلید که حضرت رسول لعنت کرده او را و پدرش را لعنت میکرده پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش
راست شد و گفت بیاورید او را نزد یک من پیادگان از هر طرف دویدند که او را بگیرند جمعی او را گرفتند از مسجد
بیرون بردند و بخانه اش رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر به پسر عمان او
که اشراف قبیله ازد بودند و سایر قبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و قبایل یمن نیز جمع شدند و چون خبر
به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان این
دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف کشته شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند
و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان
آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان چون شمشیر را با و دادند رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد

[illegible]

وایشان زاری میکرد و دخترش نیک اخترش میگفت کاش من مرده بودم و امروز با این فاجران غلامان عترت
پیغمبر در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان
جانب آمدند و از آنجانب شمشیر را حرکت میداد و ایشان زاری میکردند تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب او را احاطه
کردند دخترش فریاد کرد که وا ویلا دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن
کور چنوا شمشیر میکرد انیسه در چپ میخوا اندوان نامردان را عاجز کرد تا آنکه بر او دست یافتند و او را نزد پسر
زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا تو را ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا
ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار بر شما تنگ میکردم ابن زیاد لعین گفت چه میگوئی در حق عثمان ابن
عفیف گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا بعثمان چه کار اگر بر حق بود یا باطل
خدا میان او و کشندگان او حکم کند و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا حسب و نسب تو و او را
خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین پیوسته از پروردگار
خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت را روزی من کند بر دست ملعون ترین خلق
و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال الحمد لله خدا بعد از نا امیدی
مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید آن ولد الزنا حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند
و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر فرزند خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در محلها و بازارهای کوفه گردانیدند و از زید بن
ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش بسیار بگوشم
رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید
و نور از وی ساطع بود و چون نزدیک غرفه من رسیدند غرفه از شعاع آن سر گوهر منور و روشن شد و دیدم که لبهای
او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست شد چون نگریستم شناختم که سر
مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است
و بروایت دیگر چون سر آنحضرت را در صیارف کوفه بر نیزه کردند شروع کرد با آواز بلند بخواندن سوره کهف تا باین
خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده
نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه بر درخت

آو گفتند

آو گفتند این آیه را خواندند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و زود باشد بدانند آنها که ستم کردند
و بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایت سابق پس ابن زیاد لعین فتحنامه باطراف بلاد نوشت و حقیقت حال را
به یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کنید بعمل آورم و نامه
در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون نامه آن ملعون باو رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته
شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مردم بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون
بر منبر برآمد و گفت این ماتمها و شیونها که از برای عثمان از خانهای بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت
من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چه گوییم در باب کسی که شمشیر
بر روی ما کشید و اراده قتل ما نماید بغیر از آنکه او را بکشیم چه چاره توانیم کرد پس عبد الله بن سایب برخاست
و گفت اگر فاطمه زنده میبود سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو و پدر او عم ماست
و شوهر او برادر ماست و فرزندان او فرزندان ماست اگر فاطمه زنده میبود و چشمش میگریست و جگرش میسوخت
و کشنده او را ملامت نمیکرد و پس یکی از آزادکردهای عبد الله بن جعفر نزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را
با و گفت عبد الله رضی الله عنه بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کرده او
بود گفت که از حسین بن علی این بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت
بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم بهمین خوشنودم
که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم الحمد لله که فرزندان من در رکاب او بسعادت
شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر
سید شهدا و شهیدان کربلا میگریستند و مرثیها میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان
کرده خوناب اشک از دیده روان کرد و میگفت ای کافران بچه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیا در روزی
که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من و بعد از من بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود
جزای نیکوئیهای من ناگاه در هوا شنیدیم که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را شهید نمودند و چون شب
شد از هر طرف اشعار و مرثیه بسیار در ماتم آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان می شنیدند و اما یزید پلید
لعین چون بر مضمون نامه ابن زیاد لعین مطلع شد نامه بان لعین نوشت که سرها و اسیران را بشام فرست چون
نامه آن پلید شقی بان ولد الزنا رسید محفز بن ثعلبه و بروایت دیگر زجر بن قیس را طلبید و سرهای

شهیدان را باد داد و ابو برده ابن عوف طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین کوفه همراه کرد و سرهای
سروران را بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز دیگر تهیه سفر محنت اثر اهل بیت را دیده حضرت امام زین
العابدین علیه السلام را غل در گردن در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر پوش شتران
برهنه سوار کردند و با شمر لعین و جمعی از مخالفان و منافقان از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند
و سید ابن طاوس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه
دیدم که مردی میگفت خداوندا مرا بیامرز گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر
گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا
آمرزنده و مهربانست آن مرد گفت بیا تا قصه خود را برای تو بیان کنم مرا بکناری برد و گفت من در میان پنجاه نفر
بودم که سر حضرت امام حسین علیه السلام موکل بودند و در راه شام هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان
میگذاشتیم و شراب میخوردیم و در یکی شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون ایشان بخواب رفتند صداها
مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که هر کسی ندا کرد
که محمد مصطفی می آید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح مردان
بگوش من آمد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیهم و آله اجمعین با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان
و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون کرد
و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت بایشان گفت
ای پیغمبران ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
خدای تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفا کار اگر میفرمائی زمین را
بلرزه می آورم و سرنگون میکنم چنانچه حق تعالی بر قوم لوط کرد حضرت فرمود که نه ای جبرئیل مهلتی بده که در قیامت
با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند
ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم
حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتش داشتند و بر هر کس که حربه میزدند آتش

در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود
که برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون نزدیک شهر بعلبک
رسیدند آن سیاه دلان با علمها و دف و فرح باستقبال آمدند و شادی میکردند ام کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت
شما را بر اندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه شعری چند
در شکایت روزگار غدار خواندند و گریست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی
از آنها را که همراه سر مبارک حضرت امام حسین مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بر راهبی از نصارا رسیدیم
و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست میکردیم و چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول
شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و قلم فولاد از مداد خون برد و بر دیوار دیر نوشت شعری باین مضمون
که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را
بگیریم ناپدید شد چون بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون که آگاه باشید
بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا و در عذاب مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما
اراده کرد که آن دست را بگیرد باز غایب شد و چون نشستیم باز پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون
که بتحقیق کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد دید که
نوری از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آئید گفتند از عراق
می آئیم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر
شماست و مادر او دختر او است گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری بود ما او را بر دیده های خود
می نشاندیم پس راهب گفت من التماسی دارم که شما بسرکرده خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر میراث
رسیده است زر را از من بگیرد و سر این سرور را بمن دهد که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود بشما پس
دهم چون بعمر نحس لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان
زر که ده هزار درهم بود آورد و در برابر انداخت و عمر لعین آن زر را صراف کرد و سرش را مهر کرد و بخزانه دار
خود سپرد و سر آن سرور را بآن نیک اختر داد و راهب چون آن سر بزرگوار را دید بر خود لرزید و صومعه او از نور
آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را دارد
پس راهب آن سر مطهر را با گلاب شست و بکافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو باسمان کرد و گریه

و گفت ای پروردگار بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت فرمود که چه
میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی صلعم و جگر گوشه علی مرتضی و منم
نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم جور و جفا راهب چون این سخن از آن جان سوز را شنید
خروش بر آورد و روی بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت روی خود بر نمیدارم تا بگوئی که من فردا تو را شفاعت کنم
ناگاه از سر مبارک حضرت سید شهدا صدا آمد که بدین جد من در آی تا تو را شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر مبارک امام حسین عم قبول شفاعت او نمود و چون
صبح شد خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم که با سر کرده لشکر سخن بگویم چون عمر لعین
ببام دیر آمد راهب گفت تو را بخدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری
و دیگر با این سر خفت نرسانی عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا نکرد راهب از دیر فرود آمد و سر بجا گذاشت و در کوهها
و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل شد و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار
خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشود و دید که همه آن زرها سفال شده است و بر یک
روی آنها نقش شده است که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است
از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی زود خواهد دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون
چون زیان کار دنیا و عقبی شدم آن سفالها را فرمود که در آب ریختند مترجم گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن
اعجاز سر آن سرور از قصه‌های مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده‌اند
و اکثر روایت کرده‌اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده‌اند که آن راهب یهودی بود و چون دید
که از صندوقی که سر مبارک حضرت در آن بود نوری ساطع است و آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید
و التماس شفاعت از او نمود سر آن سرور فرمود که اگر بدین جد من در آئی تو را شفاعت میکنم پس آن یهودی
جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که فرمود پدرم امام زین العابدین صلوات الله علیه میفرمود که چون ما را بنزد یزید پلید میبردند ما را
بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر
بزرگوار پدر عالیمقدارم را بر نیزه کرده بودند و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما

احاطه

احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند میزدند و نیزه بر سر ما میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون
داخل شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعون‌اند و بروایت اول چون نزدیک رسیدند ام کلثوم از شمر لعین
التماس کرد که چون ما را داخل شهر میگردانی بگو زنان را از راهی بیرون برند که نظر خلق بر ایشان کمتر باشد یا بگو که سرها را
پیشتر برند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما بسیار نظر نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد
که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که سهل بن سعد گفت که در سفری وارد
دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که در بازارها
آیین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دف و نقاره و انواع سازها می‌نوازند با خود گفتم
که امروز مگر عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی است که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ
مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده‌ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا
از آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین
ابن علی عم را از عراق برای یزید بهدیه آورده‌اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می‌آورند و مردم شادی میکنند
پرسیدم از کدام دروازه داخل میشوند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه
رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلال از پی یکدیگر می‌آورند ناگاه دیدم سواری می‌آید و نیزه در دست دارد و سری بر نیزه
نصب کرده‌اند که شبیه‌ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده
می‌آورند پس من رفتم بنزدیک ایشان و از یکی پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین گفتم من از اصحاب
جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو بآن کسی که سر پدر بزرگوارم دارد که از میان ما بیرون رود
و سر را پیشتر برد که مردم شام مشغول بنظر آن سر منور شوند و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی
روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری
و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون
بری و پیش روی آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواست
که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون و بر جانب دیگر سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی از منهال بن عمرو
روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم که سر مبارک حضرت امام حسین عم را بر سر نیزه کرده بودند

و در پیش روی آنحضرت سوره کهف میخواندم چون باین آیه رسیدم ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر سید شهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه
اصحاب کهف عجب تر است و این اشاره ایست برجعت آنحضرت برای طلب خون خود بر آن کافران
حرم و اولاد سید پیغمبر انرا بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند مردی پیری از اهل شام
بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شمارا کشت و شهرها را از مردم شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد
حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قران خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود که ماییم که حق تعالی مودت ما را اجر رسالت
گردانیده است باز فرمود این آیه خوانده و آت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که ماییم که حق تعالی پیغمبر
خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند اما این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که ماییم ذوی القربی که اقرب و اقربای آنحضرتیم آیا خوانده این
آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که ماییم
اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد
و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد
از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من مقبول میشود فرمود که بلی آن مرد توبه کرد
چون خبر به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون فرزندان و خواهران
و خویشان حضرت سید شهدا را بنزد یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید میبردند بر شتران برهنه سوار کرده
بی عماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای شقی
ماییم صبایا و اسیران آل محمد و بروایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک حضرت می شنیدند که ذکر میگفت
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بروایت دیگر از حضرت صادق ع منقول است که در اثنائی که اهل بیت عصمت
و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بخدمت امام زین العابدین رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینه
پرکینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر کی مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت
نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که آوازه کی بلندتر است و بلندتر خواهد بود تا روز قیامت پس
یزید پلید لعین مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرده و اهل بیت

الالز

رسالت را طلبید و چون بدر خانه آن لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر
المؤمنین آورده ایم چون امام زین العابدین ع در این راه با کسی سخن نمیگفت در جواب فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است
که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم گفت که خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار
کردی یزید پلید سر بنزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس چون آن سر منور را بنزد آن
پلید گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدرم بهتر است از پدر یزید و مادرم
بهتر است از مادر یزید و جدم بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره
از حضرت امام رضا ع منقول است که چون سر مطهر حضرت امام حسین ع را بمجلس یزید سگ بردند مجلس شراب آراسته بود
و با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید
که شراب مبارک است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خورم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین
و پدر و جد بزرگوار او میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهر مار میکرد و ته
جرعه نوشش را در پهلوی طشتی که سر مبارک آنسرور گذاشته بود میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از
شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن شراب و شطرنج
صلوات بر حضرت امام حسین بفرستد و لعنت بر یزید کند حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارها گناه و آل یزید و آل زیاد
باشد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه را با سایر اولاد حضرت رسالت با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید
کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت
پس یزید پلید در غضب شد و گفت که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت
رسالت را کی بمنازل خود برخواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد
دو را پیش طلبید و سوهانی طلبید و بدست نجس خود آن آهن را از امام عالیمقام برید و پرسید که چرا خود متوجه شدم از گردن
حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند ما
اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگرانست آن آیه در شان ماست که
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل لکیلا تاسوا علی ما
فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر در نامه نوشته ایم

پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود
که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد
نمیگردیم از آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین عم فرمود که ما دوازده
نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردن ما بود و ما را بر ریسمانها بیکدیگر
بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت ما را باین حال مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر
امام حسین عم گفت ای یزید دختران حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه
زنان از خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین
بر سر منور پدر بزرگوار خود افتاد آه از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول
نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر سر منور آنحضرت افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین
که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منا ای فرزند دلبند
سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت
پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه و ای بزرگ اهل بیت
رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار
دیگر حاضران خروش بر آوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای
سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه
انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند که ای یزید شل نشوی که نیک انتقام کشیدی
پس ابو برزه اسلمی از صحابه کبار که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین
فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دندان او و برادرش را میبوسید
و میگفت شما بهترین جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشانرا و معذب گرداند بعذاب
الیم و برساند ایشانرا باسفل جحیم پس یزید لعین در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون
بردند پس زینب خاتون دختر امیر المؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم
بر جد خود سید پیغمبران را اما بعد راست فرموده است خدا پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کرده اند آن

بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را
و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بر روش اسیران از شهر بشهر آوردی که این از خواری ماست در نزد خدا و از کرامت و بزرگواری
تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی باینکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما
بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده بودی فرموده خدا را که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی
لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان نکنند که ما مهلتی داده ایم کافرانرا بهتر است از برای ایشان
ما مهلت نداده ایم ایشانرا مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه خود را و از برای ایشان است عذابی خوار کننده
آیا از عدالت تو است ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرم حضرت
رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان
بر خدا و انکار پیغمبر و انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خائیده باشند و گوشت ایشان
از خون شهیدان پرورش یافته باشند و پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها همه
نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت
رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید
جوانان اهل بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود میزنی و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب
میجوئی بسوی ایشان بمستاصل گردانیدن ذریت محمد و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشید فلک امامت و جلالت
بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو [illegible] خشکیده بود و کاش از مادر
متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هرکه بر ما ستم
کرده و غضب خود را [illegible] نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی مگر
پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل شده از خون ریختن ذریت
او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرق ایشانرا بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی
احوال ایشانرا از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنانرا که در راه خدا کشته
شده اند مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر
کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهند یافت عذاب خود را و یافته آن کسی که ترا بر گردن
مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما

کمتر است و اینکه من قدر تو را کم می سازم و سرزنش تو را از این میدانم نه برای آنست که خطاب در او فایده میکند
بعد از آنکه دیدهای مسلمانان را گریان و سینههای ایشان را بریان کرده موعظه چه سود بخشد در دلهای سنگین و جانهای
گریان طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینههایی که شیطان در آنها آشیان کرده و [illegible]
این قسم گروه تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیا
ایشان و بدستهای آزادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای
ما از دهنهای ایشان می افتد ای یزید الحال ذلت ما را غنیمت میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی
که نیابی برای آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود بسوی خدا شکایت میکنم
و او دست پناه من و بر او است اعتماد من پس مکری که خواهی بکن و هر سعیی که میتوانی بکن با ما عداوت بکن بخدا سوگند
که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود دور نمیتوانی کرد
نیست رای تو مگر اندک کمی و ایام ملک تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید و در روزی که ندا کند
منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت
و برای آخر ما برحمت و شهادت و سئوال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف
گرداند و در میان ما است خلیفه ایشان بدرستی که او رحیم و دوست است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از برای ما
یزید پلید گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس بحضرت امام زین العابدین ع خطاب کرد که ای
فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کار کرد
حضرت فرمود که ای پسر معویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز
بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست جد من علی بن ابی طالب بود و رایت کافران در دست
پدر تو و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق برادران و پدر و عموهای
من هر اینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر نشینی و فریاد و اویلاه و اثبوراه برآوری آیا شرم نداری که سر پدرم
حسین فرزند فاطمه و علی و جگرگوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت بود
در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون
از سخنان حضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببرد او را باین باغ گردن بزند و در آنجا دفن کند
چون آن ملعون حضرت را بباغ برد و اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد و چون از کندن قبر

فارغ شد

فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس آن لعین نعره زد و در رو در افتاد و جان
خود را بمالک جهنم داد و خالد پسر یزید این حالت را دید نزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم
کرد که او را در آن قبری که از برای حضرت کنده بود دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید بن طاوس
بروایت مختلف از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنه بردند و از اهل مجلس
بر ما رقت کرد پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و اشارت کرد بسوی من
و من از ترس بلرزیدم و بر جامه عمه خود زینب چسپیدم عمه ام تسکین من داد و بآن شقی خطاب کرد که ای ملعون
تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید پلید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند
که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین
سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین برادر و پدر من هدایت یافتی
تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون
پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب نمیگویم با تو پس دیگر شامی آن
سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا تو را مرگی دهد و [illegible] دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد
که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت
تو را بسوی جهنم گرداند و اولاد تو را [illegible] و اولاد زنا گرداند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی
دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت
بحمد الله که حق تعالی بهره از عقوبت را بتو در دنیا رسانید اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت گردد
و بروایت سید ابن طاوس در مرتبه دویم شامی از یزید پرسید که اینها کیستند گفت آن دختر فاطمه دختر حسین است
و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب یزید پلید گفت
بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من
توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان برسانم و حکم کرد که او را گردن
زدند پس آن ملعون حکم کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین ع را با خود بمسجد
برد و خطیبی را طلبید و بر منبر فرستاد و آن خطیب ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام
حسین ع گفت و معویه و یزید علیه اللعنه را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ع ندا کرد که ای خطیب

خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوقی و جای خود را در جهنم مهیا بدان برای خود پس حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیه فرمود که ای یزید مرا امر رخصت کن که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان
و اجر و ثواب حاضران گردد یزید پلید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن
او را بشنویم یزید لعین گفت اگر بر منبر آید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند که ازین کودک
چه می اندیشی یزید پلید رخصت داد حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای
ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت
ما را بر سایر خلق زیادتی داده و عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و بلاغت و شجاعت
و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار محمد صلعم و از ماست صدیق اعظم
علی مرتضی صلوات الله علیه و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملایکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا
و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
من خبر میدهم او را بحسب و نسب ایها الناس منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را برد ای خود برداشت
منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان منم فرزند آنکه بر براق
سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب بمسجد اقصی از مسجد الحرام و منم فرزند آنکه
جبرئیل او را رسانیده بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم
فرزند آنکه نماز گذاردند با ملایکه در آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی المرتضی منم فرزند آنکه بشمشیر
بر بینی مردم زد تا قایل شوند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت به دو شمشیر جهاد کرد و به دو نیزه
دفع اهل عناد کرد و در دو هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین
و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و پادشاه
مسلمانان و نور چشم جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم (وجگر تشنگان)
فرزند مؤید جبرئیل و منصور میکائیل منم فرزند حمایت کننده مؤمنان و مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان
و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرده از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و برانداز[نده]
مشرکان و تیر زهرآلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده و ولی دین خدا و کاسبان

حکمت

حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده
احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت که بشمشیر آبدار خود
سرهای کافران را میدرویده و باره شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار می انداخت شیر بیشه شجاعت حجاز
و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب
پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول تیغ جفا منم
فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین
و مرغان هوا منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند و اولاد زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما
و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برآمد
و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود
که از خدا بزرگتر چیزی نیست و چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه
پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو اینکه نامش را برفت
مذکور می سازی جد منست یا جد تو اگر گوئی که جد تست دروغ گفته کافر میشوی و اگر گوئی که جد منست چرا عترت او را
کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و نماز ایستاد و ایضا روایت کرده اند که در مجلس یزید
پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پلید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین علیه السلام پرسید که حسین کیست
گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله یهودی گفت سبحان الله فرزند
پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در حق ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند
زاده موسی در میان یهودیان در میان ما میبود گمان داشتیم که او را میپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند
او را بقتل آوردید امتی بد امت شمائید پلید گفت که او را پی کردنی زدند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا بکشید
من در توریة خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعونست و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم
میبرد و ابن بابویه روایت کرده است از ابو الاسود که گفت روزی راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا
سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که یک
پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا صلوات
الله علیه را نزد یزید پلید ولد الزنا آوردند آن ملعون سر منور را در مجلس شراب میگذاشت و شراب زهر مار میکرد

روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شده و گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید پلید گفت ترا با این
سر چه کار است گفت چون من بنزد پادشاه خود روم از احوال این ملک سؤال میکند میخواهم بر حال این سر مطلع شوم
و با و خبر دهم تا با شما در فرح و شادی شریک شود آن ملعون گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالبست فرنگی گفت
مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو
بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم
مینمایند و خاکپای مرا برای تبرک بر میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر
بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو
تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی است که یکساله مسافت آنست و در میان معموری نیست بغیر
که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست
و کافور و یاقوت و عنبر از انجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن
شهر کلیساهای بسیار است و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته
که در آن حقه سمی است و میگویند که سم حاریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشده است و در آن حقه را بطلا و دیبا
مزین گردانیده اند و در هر سال گروه بسیاری از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور
آن حقه طواف میکنند و در آن می بوسند و در انجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان
چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوش حضرت عیسی است و شما پسر دختر
پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد
خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید پلید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر
شما را در خواب دیدم و فرمود که ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم
بوحدانیت خدا و نبوت حضرت رسالت پناهی و برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و می بوسید و میگریست
تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید پلید امر کرد که سر آنسرور را ببرد در قصر شوم خود نصب
کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه شوم او شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل
خانه آن لعین شدند زنان آل ابو سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه
بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبد الله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت

امام حسین

امام حسین ع بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس یزید ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای
یزید سر مبارک فرزند فاطمه را بر در خانه من نصب کرده یزید پلید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید
و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی
بکشتن او نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر شام و چاشت حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان
خود میطلبید و شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شده
و بر هر ناقه مرد پیری منور سوار بود و ملک بسیاری از هر جانب با ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی خوش
روئی همراه بود چون آن ناقها از من گذشتند آن کنیز نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا
سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار
بودند چه جماعت بودند گفت اول حضرت آدم صفی بود دوم حضرت ابراهیم سیم حضرت موسی کلیم الله بود چهارم
حضرت عیسی روح الله بود آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر میخواست گفت آن جد تو رسول پیر
خدا بود چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت با و نمایم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور
پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه روئی نشسته بود از و پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است
دوم آسیه زن فرعون سیم مریم دختر عمران چهارم خدیجه دختر خویلد گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر
گذاشته است و گاه می افتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود شنیدم که خود را بهودج
او برسانم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حرم
ما را مباح گردانیدند ندای ما در ظالمان این امت انکار حق ما کردند حسین پرورده تو را کشتند و مرا یتیم کردند
فاطمه گفت ای سکینه بس است دل ما را پاره پاره کردی و جگر ما را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است
که در نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او میکنم و ابن بابویه و دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت کرده اند
که روزی سکینه یزید پلید را گفت دیشب خوابی دیدم اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم آن ملعون گفت
بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم و چون بخواب
رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شده و نوری در میان آسمان و زمین ساطع شد و حوریان بسیار از بهشت بزیر
آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده
کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم

که این قصر از کیست گفت این قصر از پدر تو امام حسین علیه السلام است گفتم ان پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم
دوم نوح وسیم ابراهیم وچهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه
او را نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم کجا رفتند گفت نزد پدر تو امام حسین ع رفتند گفتم والله میروم بنزد
جد خود وحال خود را باو شکایت میکنم درین اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روی منوری دیدم که با نهایت اندوه
وحزن ایستاده شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است پس بنزد او رفتم و برانی
بنزدیک حضرت رسالت رفتم وگفتم یا جداه مردان ما را کشتند وخونهای ما را ریختند وحرمت ما را ضایع کردند وما را
بر شتران برهنه سوار کردند وبنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت وگفت ای پیغمبران خدا ای ببینید که امت
من با فرزندان من چه کرده اند پس ان حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را گریه
در آوردی پس دست مرا گرفت وداخل قصر کرد ودر ان قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت وخلقت وحسن
وصفا ونور رویها ودر میان ایشان زنی بود از همه عظیمتر ونورانی تر وجامهای سیاه پوشیده بود وموهای
خود را پریشان کرده وپیراهن خون آلودی در دست داشت وهرگاه او برمیخواست ایشان برمیخواستند وهرگاه او
می نشست ایشان می نشستند ودر همه باب حرمت او را رعایت میکردند از ان حوری پرسیدم که این خواتین
معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است ودیگری مریم مادر عیسی ودیگری خدیجه ودیگری ساره زوجه ابراهیم
خلیل الله وبرده انی هاجر مادر اسمعیل وانکه پیراهن در دست دارد وهمه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه است
پس نزدیک جده بزرگوار خود رفتم وگفتم ای جده نام دار پدر مرا کشتند ومرا یتیم کردند پس انحضرت مرا بسینه خود چسبانید
وبسیار گریست وآن خواتین دیگر بسیار گریستند وگفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو ویزید در روز قیامت
ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد وافواج ملائکه می آمدند وسر پدرم را زیارت میکردند وبالا میرفتند وچون
یزید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد وگریست وگفت مرا با قتل حسین چه کار بود وبروایت دیگر
اعتنائی بان خواب نکرد وبرخواست وقطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من بردور کعبه
طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد ومیگفت خداوندا مرا بیامرز ومیدانم که نیامرزی چون بجا آمرزی
از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد وگفت من از آنها بودم که در لشکر عمر نحس لعین بودند
واز ان چهل نفر بودم که سر مبارک حسین ع را بشام بردیم ودر راه معجزات بسیار از ان سر بزرگوار مشاهده کردیم
واز ان جمله وچون داخل دمشق شدیم روزی که سر مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل انحضرت سر شریف انحضرت را برداشت

در جزی

در جزی بخواند که پر کن رکاب مرا از طلا ونقره که پادشاه بزرگی را کشته ام که از جهة پدر ومادر از همه کس بهتر است یزید
پلید گفت هرگاه میدانستی که چنین است پس چرا او را کشتی وحکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر مبارک را در پیش
خود گذاشت وشادی بسیار کرد واهل مجلس تحفها براو تمام کردند وفایده نکرد وچنانکه گذشت پس امر کرد که آن سر
منور را در حجره که برابر مجلس عیش وشراب او بود نصب کردند وما را بران سر موکل کردند ومرا از مشاهده معجزات
آن سر بزرگوار وحشت عظیم رو داده بود وخوابم نمیبرد وچون پاسی از شب گذشت ورفیقان من بخواب رفته
ناگاه صدای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم منادی گفت که ای آدم فرود آی پس حضرت آدم بزیر
آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابرهیم فرود آی انحضرت بزیر آمد با ملائکه بسیاری پس ندای دیگر
شنیدم که ای موسی بزیر آی وانحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشماری وهمچنین حضرت عیسی ع بزیر آمد با ملائکه بجهد واحصا
پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید وندای شنیدم که ای محمد بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت ص نازل شد
با افواج بسیاری از ملائکه آسمانها وملائکه بر دور ان قبه که سر مبارک امام حسین علیه السلام در انجا بود احاطه کرده
وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله داخل آن قبه شد وچون نظرش بران سر مبارک افتاد [illegible] ناگاه دیدم
که ان نیزه که سر مبارک امام مظلوم را بران نصب کرده بودند خم شد وآن سر [illegible] افتاد حضرت
ان سر را بر سر خود چسبانید وبنزدیک حضرت آدم ع رفت وگفت ای پدر بزرگوار من آدم نظر کن که امت من
با فرزند دلبند من چه کرده اند ودر بوقت بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل ع نزد حضرت رسول آمد وگفت یا رسول الله
من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم وبر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت
دستوری نداد وگفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل
نزدیک هر یک که میرفت وبر ایشان میدمید آتش در ایشان می افتاد ومی سوختند چون نوبت بمن رسید استغاثه
کردم حضرت فرمود که بگذار که خدا او را نیامرزد پس مرا گذاشت وسر مبارک را برداشتند وبعد از ان
شب دیگر کسی ان سر را ندید وعمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بمرگ اسفل داخل شد
وبمطلب نرسید لعنة الله والعذاب الشدید مترجم گوید بدانکه در سر مبارک سید شهدا اختلاف در میان
عامه بسیار است وذکر اقوال ایشان فایده ندارد ومشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین
العابدین ع در کربلا آورد وبا سرهای سایر شهدا او در روز اربعین بجسد مطهر ملحق کردانید واین قول بحسب روایات
بسیار بعید مینماید واحادیث بسیار دلالت میکنند بر انکه مردی از شیعیان ان سر مبارک را دزدیده وآورده

مترجم گوید

در بالای سر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دفن کرد و باین سبب در انجا زیارت آنحضرت سنت است
و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلعم آن سر گرامی را با خود برد و در ان شک نیست که آن سر و بدن
باشرف اماکن منتقل گردید و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت ان معلوم نباشد و ابن بابویه
رحمة الله علیه روایت کرده است که یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات
مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشانرا از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا انکه روهای منور ایشان پوست
انداخت و دران ایام هر سنگ که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع
آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ مینمود مانند چادر سرخ که بر دیوار افکنده باشند تا انکه حضرت امام
زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را بکربلا آورد و در بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت علی بن الحسین را نزد یزید پلید بردند و ایشانرا در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند
که مارا برای این درین خانه حبس کردند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی
بایکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشانرا خواهند کشت و گمان
داشتند که زبان ایشانرا نمی فهمند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد
گذاشت چون روز دیگر شد ایشانرا از حبس رها کردند و بسند دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بانحضرت رسید و پرسید که چگونه شام کرده
و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ایم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشانرا میکشتند
و زنان ایشانرا اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که محمد صلی الله علیه و آله از عرب است و قریش بر سایر
عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان است و ما که اهل بیت اوئیم میکشند و از درهای خود میرانند و غصب حق
ما میکنند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون و الصفار روایت
کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین علیه السلام و عمر فرزند امام حسن علیه السلام را طلبید و عمر کودک یازده
ساله بود یزید با عمر گفت با فرزند من خالد کشتی میگیری عمر گفت کشتی بچه کاری آید اگر خواهی شجاعت مارا امتحان
کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او ده تا با هم مقاتله کنیم یزید گفت شما شجاعت از پدران خود میراث
دارید پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول انکه
سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم انکه حکم کنی که انچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم انکه اگر اراده کشتن من داری

کی

کسی همراه مخدرات عصمت کنی که ایشانرا بحرم جد خود برگرداند ان لعین گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی
دید و از کشتن تو گذشتم و زنانرا تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده اند من از مال خود بتو عوض میدهم
حضرت فرمود من مال ترا نمیخواهم و لیکن جامهها که از ما گرفته اند چون جامه چند دران میان است که حضرت
فاطمه ریسمان انرا رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان انهاست برای آن انهارا طلبیدم
پس حکم کرد که انهارا پس دادند و دویست دینار طلا با نهاد آن حضرت ان زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت
کرد پس یزید آنحضرت را مخیر کرد در میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی
مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که زن یزید گفت
که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از درهای آسمان گشوده شد و فوج
فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر حضرت امام حسین علیه السلام میایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
علیک یا بن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان ان ابر بودند و در میان
ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور رو صفا چون بزمین رسید دویده و خود را بان سر منور رسانید
و لب و دندان او را می بوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند ترا کشتند و تورا از آب
فرات منع کردند مگر نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی
و این برادر تو است حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت
خود را میشمرد هند گفت من از وحشت انحال خایف و ترسان بیدار شدم و چون بنزد ان سر بزرگوار رفتم
دیدم که نوری از ان سر منور باسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را
در جای خود ندیدم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی در آمده و رو بدیوار نشسته است و بغایت بیم
و خوف میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب
نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشانرا میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی
مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیه امام مظلوم قیام
نمائیم گفت انچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام
بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز بران ندبه و نوحه
و زاری کردند و در روز هشتم ایشانرا طلبید و نوازش و عذرخواهی مینمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول

نکردند محلهای حزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه
نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت ما را کشتی که جمیع دنیا
برابر یکموی ایشان نمی شود و میگوئی که اینها عوض آنچه من کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه
اللعنه نعمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسالت هم بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد
و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی
از حارسان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید
و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میشدم امام حسین هر چه
از من طلب میکرد اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس بحضرت امام زین العابدین گفت که باید پیوسته
نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون است پس آن مردی که برای
رفاقت و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود چون روانه
شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برد
و از آنجا متوجه مدینه گردد و او مضایقه نکرد و چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله
و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت شهدا آمده بودند و در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات
کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام
نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت
سید الساجدین صلوات الله علیه در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده
برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره
داری گفتم یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل شو و شعری چند در مرثیه سید شهدا
بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم
و چون بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز باین
مضمون ادا کردم که ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیده های
من روان است و بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده است و سرش را بر نیزه ها در شهرها میگردانند
پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت نزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم

بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانه ها بیرون دویدند
با سر و پای برهنه و روهای خراشیده و گیسوهای پریشان کرده و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه بلند کرده
و هرگز مدینه را باین حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم
پس جمعی بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید شهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز
خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می آئی گفتم منم بشیر جذلم و مولای من علی بن الحسین صلوات الله علیه مرا بسوی
شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است و چون این خبر از من شنیدند
جمیع زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه می تاختم بایشان نمیرسیدم
و راهها پر شده بود که مردم راه عبور نبود و چون بنزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمی یافتم از هجوم
مردم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و آب از دیده حق بینش مانند باران
جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و زاری گریه
مردان و زنان و خروش ایشان مختلط و کنیزان بلند شد فوج فوج می آمدند و آنحضرت را تعزیت مینمودند و صدای ناله
جزع ایشان بچرخ برین میرسید و سیلاب اشک از اهل زمین باسمان رسید و آب دیده قدسیان روی زمین را
گلگون کرده بود چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند
فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و با همه خلایق رحیم و مهربان است و او است صاحب روز
جزا و آفریننده ارض و سماوات و از ادراک عقلها دور است و برازهای پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر
امور عظیمه و مصائب [illegible] بزرگ [illegible] صبر بر آنها [illegible] ایها الناس حق تعالی را حمد که مبتلا گردانید
ما را بمصیبتهای عظیم و رخنه در اسلام [illegible] بزرگترین [illegible] پدرم را کشتند و فرزندان اهل بیت
او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه ها در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثلی ندارد ایها الناس کدام دل بعد از شنیدن
این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این آوازه غم اندوز سیلاب اشک خونین را
حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفت گانه برای شهادت او گریستند و دریاها بجوش آمدند و زمینها
بر خود لرزیدند و درختان [illegible] و ماهیان [illegible] و ملائکه مقربان طپیدند و قدسیان عالم بالا
و ساکنان عرش اعلی در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل است که از این محنت نگداخته باشد
و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس نمیدانید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران [illegible] گردانیدند

و ستاره کان و آسمان و زمین و مومنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا اخدایان دیگر قرار دادند و چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگوار در آن روز کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کردند که درین روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و روایت میکنند که درین روز توبه داود مقبول شد و چنین نیست آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه واقع شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن روز هیجدهم ذی الحجه شد و روایت میکنند که درین روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل بشکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهداست در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت است ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه سید شهدا حسین کشته شده است جبله گفت روزی من بیرون آمدم شعاع آفتاب را دیدم بر دیوارها تا چیده بود سرخ مانند جامهای لسیار رنگین پس فریاد کردم و گریستم و گفتم بخدا قسم که سید ما حسین شهید شده است و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که اهل بیت المقدس و نواحی آن دانستند روزی که حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد دانستند که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستند که آنحضرت شهید شده است گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین بن علی را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت آن شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می آمد و ستارهها در روز پیدا بودند و چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است و ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین ابن علی ع شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن خون رنگین میجوشید و ایضا

باسانید

باسانید معتبره از امام محمد باقر ع روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی صلوات الله علیه آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آهوهای دیده خود را فرو ریختند و ایضا بسند معتبر از حارث بن اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زنهار زیارت او را ترک منمائید و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در رحبه کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین صلوات الله علیه بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بهلاک ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که برای قتل حسین ع آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی ع و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون حضرت سید شهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است از جمیل از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که از روزی که آسمان را آفریده بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و بر پدرم حسین صلوات الله علیهما راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند رشحه خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و ایضا بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل امام حسین صلوات الله علیه ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون حضرت امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و بر یحیی ابن زکریا و سرخی آسمان بود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کرده است که فرمودند که جغد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانهها جا میکرد و با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش او می انداختند پس چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابهها و کوهها و بیابانها قرار گرفت

افتاب

وگفت بدامنی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را بکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن و اندوه
بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و دانه نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح و ابن
شهر آشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده از زنی از قبیله ازد که حسین بن علی
صلوات الله علیه را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبلهای ما چاهها و ظرفها و سبوها پر از خون شد و ایضا
از عروة بن عبد الله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید از خون و چون بجامهای
سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران برده بودند که آب بدهند آبها خون بود چون خبر رسید همان
روزی بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین صلوات
الله علیه چهل روز خون گریست و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید
که خانها و دیوارها سرخ شد و در تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمرتی که از افق ظاهر میشود بعد از قتل
آنحضرت بهم رسید در تاریخ کوفی از اسود بن قیس روایت کرده است که آسمان بر حسین صلوات الله علیه چهل روز که چون
آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد
که بیکدیگر برسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت
و هوا تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است و در بعضی
از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را
که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در
روز قتل حسین صلوات الله علیه آسمان خون تازه بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت سید شهدا الحسین بن علی را بظلم تیغهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آنسرور را جدا کنند
منادی از جانب رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده و ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا
توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند
یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کنند خون حسین علیه السلام که قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بنزد حضرت
امام حسن صلوات الله علیه آمد و چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن علیه السلام گفت ای ابو عبد الله چرا
گریه میکنی امام حسین گفت که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن علیه السلام گفت آنچه نسبت بمن میکنند

آنکه

آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت و روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس رو بتو
آورد که همه دعوی کنند که امت جد تو محمد اند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو
و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه
و آسمان خاکستر و خون بارد و بگریه بر تو هر چیزی حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریاها و ابن قولویه بسند معتبر از عمر
ابن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را گفت که بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه
خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیم
تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت
او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود بر اهل دریاها و صحراها
کوهها و بیشهها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه الفقد بگریید که خود را هلاک کنند و روح مقدس آنحضرت را از آسمانی
که بالا برند بعد از آن هفتاد هزار ملک از بیم و ترس از پا بایستند و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هر ابری
که بگذرد میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه
روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب
معتبره از شیخ عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز
عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم و نخوردند دانستم که برای تعزیه آن امام مظلوم نان نمیخورند

فصل هیفدهم

در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه
و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت
طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاری کنند چون بزمین آمدند چون بزمین رسیدند
آنحضرت شهید شده بود و بنزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت
و سرکرده ایشان ملکیست که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون
وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد
از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل محمد صلوات الله علیهم ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکنند
و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند
که چون حضرت سید شهدا الحسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما

وسعید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی که برگزیده تو را و بهترین خلق تو را میکشند پس حق تعالی بایشان وحی
کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد
از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان از فرزندان حسین را دیدند
پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که این مردی که ایستاده است انتقام
از ایشان خواهد کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر صلوات علیه را قایم گفتند و ابن قولویه روایت
کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و خبر قتل حضرت امام حسین علیه را آورد
ملکی بود که موکل است بدریاها بدرستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت
ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود
برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را دید از آن تربت را بوئید و بهره از شرافت آن تربت می
یافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حق تعالی موکل کرده است بقبر حسین بن علی صلوات الله علیه از روزی که آنحضرت شهید
شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده موی گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند و صلوات میفرستند تا قیام
قایم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر
حسین بن علی صلوات الله علیه نازل میشوند ژولیده موی گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت
زوال شمس و چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری و گریه
میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از ضریس روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض
کردم که فدای تو گردم چه بسیار گشت بقای شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری
که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه و نامه هست که در آن نامه نوشته است آنچه بآن وارد
شده است میداند که عمرش باخر رسیده است پس حضرت رسالت صلعم بنزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند
و خبر میدهد او را بدرجات و منازلی که در نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین صلوات الله علیه صحیفه خود را
خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه بعمل آورد و آنچه بجا ماند بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند
که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورد آن بود
که ملائکه از حق تعالی سئوال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند و تا مهیای قتال میکردند آنحضرت

شهید شده

شهید شده بود چون بزمین آمدند آنحضرت را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین
برویم و او را یاری نمائیم پس چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم
قبر مقدسه او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری
کنید و گریه بر مصیبت او و بآنچه از شما فوت شده است از یاری او بدرستی که شما را مخصوص گردانیدم بیاری
کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب حق تعالی بحضرت آنچه فوت شده بود از ایشان
از یاری آنحضرت چون بیرون آید یاوران او باشند و ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است
که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در ما بین مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین
یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالی
عارض شود که قدرت بر سئوال نداشته باشی گفتم چیست آنچه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان
در نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین و نوحه کردن جنیان و گریستن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین ع
هستند و شدت جزع ایشان پس باستماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن
و ابن قولویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه روید خاموش
باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند بنزد ملائکه که در حایر
می باشند و با ایشان معانقه میکنند و چون از ایشان سئوال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان
غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح در این وقت قدری از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن
میگویند و سئوال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمانی و در غیر این وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا باز دیگر
مشغول نمی شوند و متوجه شما هستند و آنچه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر
و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سئوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه
از آسمان بزیر می آیند و بالا میروند و به اسمعیل که موکل است بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین
و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند
میرسند و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سئوال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد
آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند بشارت دهید ایشان را و دعای ما را بایشان
برسانید پس ملائکه گویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت

فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارت است از ما بایشان و چون برگردند بالهای خود را بر روهای ایشان
بگسترانند و ایشان را مشایعت نمایند و مالهای ایشان را می سپاریم بخداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم
بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه مقاتله میکنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت
او نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت
گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریه
میکند و برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشوند تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می آید و میگوید
ای دختر گرامی گریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی
انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهند کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال
میکند از حق تعالی برای ایشان هر خیر را پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست
که احصا توان کردن و ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر
صادق عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک
به پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب آنجا زیارت و نماز میکردند و چون صبح طالع شد
و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید شهدا را اعدای لعین
در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و بآسمان رفتند چون بآسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد
که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف
او ژولیده مو و گرد آلود تا روز قیامت و اینها که تو دیدی ایشان بودند و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر
روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین
صلوات الله علیه ایستاده بود و میگریست چون آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون
آن ابیات این است که ای دیده اشک حسرت ببار و بگریان که در طف کربلا او را شهید کردند و سینه او را بلطمه نیزه
و تیر خورد کردند و من در یاری او حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر اینها بود از ملائکه
فریاد بر آوردند که پروردگارا ما را رخصت ده که خلق را از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک
حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها

و زمین

و زمین من ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم
اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد صلوات الله علیه و آله و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین
من باین مرد انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست
گفت می باید فرزندم حسین امشب شهید شده باشد زیرا که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده است
من آنحضرت را در خواب ندیده بودم و در این شب آنحضرت را در خواب دیدم و او را متغیر و غمگین یافتم گفتم یا رسول الله
این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشان را
دفن میکردم و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه
از خانه ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس بتعجیل خود را رسانیدم بخانه ام سلمه پس چون بخانه او رسیدم مردان
و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب نگفت
و رو کرد بزنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه
و ناله کنید که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است
من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو
و گرد آلوده و غمگین از سبب این حالت سؤال کردم فرمود که حسین و اهل بیت او امروز کشته شده اند و در این ساعت
از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را
که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داده و فرموده که هرگاه که این خون شود بدانکه فرزندم
حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم
که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه رضی الله عنها آن خون را گرفت و بر روی
خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود
عمرو بن حارث ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و با آنحضرت عرض
کردم حضرت فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال در نزد ما است و بسند دیگر از ابن عباس روایت
کرده است که گفت در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلوده و شیشه پر خون
در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه

کردم چون خبر رسید در همان روز آنحضرت شهید شده بود و در شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است
که حضرت رسالت صلعم شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولی مراجعت فرمود ژولیده مو و غبار آلوده و در دستش چیزی
چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا
میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین و جماعتی از اهل بیت و فرزندان مرا بمن نمودند از جای کشته شدن ایشان
مشت خاکی برداشتم و در دست من است بگیر و این را نگاهدار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک را برداشته در شیشه
کردم و سرش محکم بستم و در آنجا حفظت مینمودم چون فرزندم حسین ع از مکه معظمه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن
شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و می بوئیدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز
که آن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان
ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر سعد لعین
عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر نمایم کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای
شریف میوزید بوی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان
بزیر می آمد نزدیک بدن آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفت و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم
و کسی را نمیدیدم که حقیقت این احوال را معلوم کنم و چون نزدیک غروب میشد سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا
میشد از جانب قبله و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که شیر است که برای
خوردن آن کشتگان می آید چون نظر کردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود و من از مشاهده این احوال تعجب
میکردم و با خود میگفتم که میگفتند اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب
از ایشان مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان برمن
ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من نماید در این
اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان داخل شد و بنزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن
جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و رو در بدن او میمالید از مشاهده آنحال در حیرت بودم چون هوا بسیار
تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر گردید ناگاه صدای
شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و گویا صداها از زیر

ابی

زمین می آمد و یکی از آنها میگفت واحسیناه واماماه من بر خود لرزیدم و با وجود ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم
و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما نیم جنیان در هر شب تا صباح بر حسین
بر کشته شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه گمان شیر میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع پدر اوست
که هر شب می آید و نزد او گریه و نوحه میکند **فصل هیجدهم** در بیان نوحه و گریه جنیان است بر آنحضرت در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده است از هند دختر که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه هجرت نمود با اصحاب
خود بخیمه ام معبد خاله من فرود آمد و از او شیر طلبیدند ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را
از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من از او بدوشم چون رخصت داد حضرت دست
مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت با عجاز آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای
ام معبد همه را پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمه او
قیلوله فرمود و چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد
و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امری عجیب
غریب ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از این اعمال تعجب بسیار
کردم و اهل قبیله من نیز تعجب کردند زیرا که تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم
که آن درخت خار بسیاری بلند شده بود و درخت عظیمی بوده و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم
رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند انار بزرگی و برنگ ورس بود و بوی
عنبر و بشیرینی عسل و هر گرسنه از آن میخورد سیر میشد و تشنه که میخورد سیراب می شد و هر بیماری که میخورد شفا
می یافت و هر پریشان و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید
و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید از روزی که آنحضرت
در خیمه ما فرود آمده خیر و برکت رو بما آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما
آن درخت را درخت مبارک می نامیدیم و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت
فرود می آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانهائی که آب و نان بدست ایشان
نمی آمد برگهای آن ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخواستیم دیدیم
که میوه های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه

متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت صلعم بما رسید و معلوم شد که در ان روز که تغییر در حال آن
درخت بهم رسید انحضرت رحلت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از ان ان درخت میوه داد اما کمتر
از میوه اول و در بزرگی و بو و لذت مثل اول نبود و سی سال بر ان حالت ماند پس ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم
که سراپای ان درخت سیاه شده بود و طراوت و تازگی از چوبها و برگهایش بر طرف شده بود و میوهایش
ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید شده بود پس
بعد از ان دیگر میوه نداد ان درخت نه کوچک و نه بزرگ نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند و برگ
ان درخت را برای بیماران خود میبردند و در هر امری بشاخ و برگ آن تبرک می جستند و مدتی بر این حال نیز
ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر ان درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای
ان خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد از حدوث این حالت دانستیم که واقعه
عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در امد از زیر
ان درخت صدای گریه و ناله بسیاری بلند شد و نوحه کننده در میان ایشان میگفت ای فرزند محمد مصطفی
وای جگر گوشه علی مرتضی وای بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم
که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا انکه بعد از چند روز خبر رسید که در ان روز
جناب سید الشهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سراپای آن درخت خشک شد و باد و باران و زاد هم
شکست و اثری از ان نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که انحضرت شهید شده بود
اهل مدینه صدای نوحه جنیان را می شنیدند و صدای هاتفی را می شنیدند و کسی را نمی دیدند که شعری چند با این
مضمون میخواند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال
گریه میکنند برای شهید ان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان
داود و موسی و عیسی در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه های شنیدند و کسی را نمی دیدند و ابن قولویه روایت
کرده است که جنیان بر حسین صلوات الله علیه نوحه کردند بشعری چند که مضمونش اینست چه خواهید گفت
در جواب پیغمبر چون او رسول رهنما در وقتی که سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران
و مخصوصان من و بچه تقصیرات ایشان را در خاک و خون افکندید و از خدا و رسول شرم نکردید و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب انحضرت شنیدند

که جنیان شعری چند خواندند در مدح انحضرت و انحضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمونش این بود که مردم
دار کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نمیباشد برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شمشیر — که ان
موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید و اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه رضی الله عنها برخواست و گفت می باید فرزند من حسین شهید
شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از دار دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمی شنیدم و امشب
صدای زن جنیه را شنیدم که مرثیه برای حسین میخواند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مرد پیری از قبیله
بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت انحضرت چون شب عید — میگفت
از عاشورا شد من در دروازه نشسته بودم با مردی از قبیله خود ناگاه صدای هاتفی را شنیدم که میگفت که بخدا سوگند که من
نیامدم بسوی شما مگر بعد از انکه دیدم حسین را در کربلا کشته گردیده و در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون
از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشانرا پیش
از انکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته واقع شدنیست پس اشعار بسیار در مدح
ان سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم با او که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین
می باشم و بقصد معاونت حسین صلوات الله علیه رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که انحضرت
و اصحابش را شهید یافتیم و اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است
که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی صلوات الله علیه بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که انرا شاهی میگفتند
ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر و بر ایشان سلام کردند پس ان مرد پیر گفت منم مردی از جن
و این جوان پسر برادر منست و میخواهیم بیاری امام مظلوم برویم پس آن جنی پیر گفت که من رائی برای خود دیده ام
کوفیان گفتند که چه رای دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما می آورم پس گشتند تا روز غایب شد و در
روز دیگر صدای او را شنیدند و او را نمیدیدند و شعری چند خواند که مضمون اشعار این بود که در حدیث سابق گذشت
پس کوفیان دانستند که انحضرت شهید شده است و برگشتند و ایضا ابن قولویه و دیگران روایت کرده اند بسندهای
بسیار که بعد از شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه که جمعی از گچ بران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ آوردن
و وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را می شنیدند که بر انحضرت نوحه میکردند **فصل نوزدهم** در بیان علتی
که بسبب آن حق تعالی بعد از شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را بر ان کافران نفرستاد و انتقام انحضرت را

بزمان حضرت قایم علیه السلام قرار داده و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حدیثی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکنند که چون حضرت قایم علیه السلام ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده پدران خود و فخر مینمایند بآن برای این حضرت ایشان را میکشد و هر که بکرده بد مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قایم علیه السلام ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه ذکر کرده که قصه آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبت کند پس چگونه خواهد بود نزد حق تعالی حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند و اگرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه از برای ایشان در آخرت از عذاب مهیا کرده است اضعاف مضاعف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی یهودی بایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کردند حق تعالی در دنیا بسیاری از انها را عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و در برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان قایم تر باشد و قایم آل محمد علیه السلام انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین صلوات الله علیه کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در رجعت و قیامت خواهد شد و ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و هفتاد هزار کس دیگر را خواهم کشت و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شده اند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین

صلوات

صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی علیه السلام را یاد میکرد روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد تا هفتاد هزار کس از ایشان را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من بر خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد

فصل بستم

در بیان عذابهایی که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شده و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعمر بن سعد علیه اللعنة گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید کنی از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان شد که حضرت فرمود و امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است که بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد و ایضا ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نکند آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را در شط فرات افکند و چندان آب آشامید که باتش جهنم واصل گردید و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه از آن کافران جفا کار آب طلبید بعضی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین یک قطره آب نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد میکرد و هر چند آب می آشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله بن الحصین الازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود و ایضا روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آنحضرت افکند در جنگ آنحضرت آمد حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری آتش روشن میکردند و از پیش رو او را باد میزدند و یخ بر شکم خود می چسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و شبی

نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در انجا قرار
گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام و ما او را رخصت
دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت
منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت آنحضرت و گفتیم هیچکس دران صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد پس آن مرد
غریب گفت که من از انها بودم که دران جنگ بودند و تا حال بلائی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بر
دروغ است چون این سخن را از و شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در انحال نور چراغ کم شد و آن بی نور
دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همین که دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید
و چون خواست که آتش را فرونشاند آتش در ریش نحس او افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب
فرات افکند چون سر باب فرو میبرد آتش بر بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون آورد و در بدنش
می افتاد و پیوسته بر انحال بود تا باتش جهنم واصل گردید و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت
کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین صلوات الله علیه
رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از ان در نهایت خوش روئی و سفیدی بود با و گفتم که از بسکه
روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مردی سفید روئی از اصحاب حضرت امام
حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت دیدم آن
ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بزانوهای اسب میخورد من با پدرم گفتم
که کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر اسب بآن خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب
این سر براو می آورد زیاده از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید
کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد من می آید و میگوید بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد
و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد
زن او رفتم و حقیقت انحال را از و پرسیدم گفت ان خبیث حال خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته است و ایضا
از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من
بتماشای ان سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر
ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او رفت و پیوسته چنین میکرد

و ابن شهرآشوب

و ابن شهرآشوب علیه الرحمة و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنة که
بعضی از جامهای حضرت امام حسین صلوات الله علیه را کنده بود در تابستان مانند چوب خشک میشد و در زمستان
خون از دستهای ان ملعون میریخت و جابر بن زید عمامه آنحضرت را برداشت و چون بر سر بست در همان ساعت
دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن حوالی برداشت و چون پوشید در ساعت زمین گیر شد و ایضا از ابن حاشر
روایت کرده است که گفت مردی از ملاعین که بجنگ امام حسین هم رفته بود چون بنزد ما برگشت از اموال آنحضرت
شتری و قدری زعفران آورد و چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از ان شعله میکشید و زنش بر خود مالید
در همان ساعت مبرص شد و چون ان شتر را ذبح کردند بهر عضوی از ان شتر که کارد میرسانیدند آتش از ان مشتعل
میگردید و چون انرا پاره کردند از پاره های ان آتش مشتعل میبود و چون از دیگ بیرون آوردند از جبد و تلخ تر
بود و دیگری از حاضران ان معرکه با آنحضرت استهزائی گفت از آسمان دو شهاب آمد و دیدهای او را کور کرد و سید بن
طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم و از سبب
کوری او سؤال کردم گفت من از انها بودم که بجنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم
اما نیزه بکار نبردم و شمشیری و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم
و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با و چه کار است
جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین
و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده است
و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل
میرساند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزد آتش در او می افتد و میسوزد و باز دیگر ایشان را چنین بقتل میرساند
من چون انحالت را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت
و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی
گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان
لشکر انها بودی و سیاهی ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت
گذاشته است پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از ان خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا
بودم و در بعضی از کتب معتبره است که دربان ابن زیاد علیه اللعنة والعذاب روایت کرده اند که گفت روزی عقب

آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بسوی من کرد و گفت
دیدی گفتم بلی گفت به دیگری نقل مکن و ایضا از کعب الاحبار روایت کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل
میکرد وقایعی را که درین امت واقع خواهد شد و فتنهائی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنها عظیم تر
و از همه مصیبتها شدید تر قتل سید شهدا حسین بن علی عم خواهد بود و اینست فسادی که حق تعالی در قرآن یاد
کرده است که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادهای عالم کشتن آنحضرت
است در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهد گریست و چون
به بینید که سرخی در آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران
نگریست و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین است
و پاره تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت
جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست
اوست که براو خواهد گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن
بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت
آنحضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه
میشود نود هزار ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان
او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول می نامند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم
میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در آن شب ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان
در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید و دریاها بخروش خواهد آمد
و اگر باقی ماند در ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی بودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم
می بارید پس کعب گفت ای گروه تعجب میکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی
نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی عم بیان کرد و هر بنده که شده و میشود همه را در عالم
بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر کرد
پس آدم گفت پروردگارا امت آخر الزمان که بهترین امتهایند چرا اینقدر اختلافات بهم رسیده است
حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد در زمین

خواهند کرد

خواهند کرد مانند کشتن قابیل هابیل را و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را پس
حق تعالی واقعه کربلا را با آدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم عم گریست و گفت
خداوندا انتقام از اینها بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید خواهند کرد و ایضا از سعید بن
مسیب روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد در سال دیگر من متوجه
حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین عم مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه
مردی را دیدم که دستهای او بریده و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و به پرده کعبه چسبیده بود
و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرزی و دانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو
چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین صلوات الله علیه
بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای حضرت را بربایم
چون شب شد آمدم و متوجه برهنه کردن حضرت شدم ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای
گریه و نوحه بسیاری شنیدم و کسی را ندیدم و در میان آنها صدائی می شنیدم که میگفت ای فرزند شهید
من و ای حسین غریب من تو را شهید کردند و حق تو را نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این
اصوات موحشه بیهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آنحالت مشاهده کردم سه مرد و یک
زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند
بزرگوار و ای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام
حسین صلوات الله علیه نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا اباه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة
الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جان که از بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان
ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را و غارت کردند یا جداه اموال ما را کشیدند ناگاه دیدم که همه خروش
بر آوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای
پدر بزرگوار ببین که چه کردند با این نور دیده من این امت جفا کار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند
خود را بر سر و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات نمایم با خون او آلوده باشم پس همه آن بزرگواران
خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگفت که فدای
تو شوم ای حسین که تو را با سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی کی جامهای تو را

که حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که ای جد بزرگوار تشنه داری با من بود و با او نیکیهای بسیار کردم
و او بجزای نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت صلعم بنزد من آمد و فرمود از خدا اندیشه نکردی و از من شرم
نکردی که جگرگوشه مرا عریان کردی خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند
پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت
رسول خدا رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد و ابو بصیر روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون
لشکر عمر سعد علیه اللعنة بجنگ حضرت سید شهدا میرفتند او آهن بسیاری بر داشت و با ایشان رفت و نیزه های
ایشان را درست میکرد و میخ خیمهای ایشان را می ساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت که من
که من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی
در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته
است و آفتاب نزدیک سر مردم است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره
پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان
و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده و بسرعت
گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد
و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک
من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند دوید و بازوی
مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آن کسی که تو را به بردن من مامور کرده
تو را سوگند میدهم که بگویی او کیست گفت علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت کی بود گفت احمد مختار بود
گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه
جماعتید که بر دور این مرد بر آمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم
ما را در فرمان او کرده است گفتم تو را بچه سبب فرمود که مرا بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت است
چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنة را دیدم که با آن لشکری که همراه او بودند جمعی را می شناختم و جمعی را نمی شناختم
و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای
آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی را مانند من ملائکه بر بازوی ایشان چسپیده بودند

چون پاره راه بردند دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب
راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم علیه السلام پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت چه کردی با علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را کردم و بخدمت
تو آوردم پس حضرت رسول صلعم فرمود که ایشان را نزدیک بردند حضرت از هریک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی
با فرزند من حسین و میگریست و اهل محشر همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من سر او را جدا کردم
و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلعم فریاد بر آورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور
من و ای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر
من نوح و ای ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع
اهل محشر بر آمد پس امر کرد حضرت زبانه جهنم را که کشید ایشان را بسوی جهنم پس یکیک ایشان را میکشیدند و بسوی
جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزه نزدم نجار بودم و با آن
اشرار همراه بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست و آن را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر شدی در آن لشکر اهل
بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد
بر آوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا پیش بردند و احوال خود را عرض کردم
همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش برند پس از وحشت آن حال بیدار شدم و زبانم من از نصف
بدن خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم
واصل شد **فصل بیست و یکم** در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی
بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد
شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل بن اسد لعنه الله
گفت او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک به دعا بر داشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان گرمی آهن
و آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی
داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد
چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا در نزد ما نیامدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی
در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتیم و رفتیم

تا بکناسه کوفه رسید و در انجا عنان کشیده ایستاد چنان یافتم که انتظاری میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می آیند
چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت
آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست من آمدی پس گفت که جلاد ان را طلبید و حکم کرد که دستها
و پاهای او را بریدند و فرمود که پشتهای نی آوردند و آتش بر انها زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند
چون آتش ورا او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکو است اما درینوقت چرا تسبیح
گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که درین سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را
از من پرسید و چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آتش را
باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت
این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را
بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من
رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود
گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا انها را بر دست من مستجاب کرده
است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز بجای شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله همان ملعون است
که سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را برای ابن زیاد ببرد و عبد الله رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد
و بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرد و ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه
شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم باو بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا
و سنت رسول خدا عمل نماید و طلب کند خون حضرت امام حسین صلوات الله علیه و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را و دفع
ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مؤمنان را حمایت نماید و در انوقت عبد الله مطیع از جانب عبد الله زبیر در کوفه
والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم شصت و هفت و عبید الله
زیاد در انوقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را
سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسانی را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه
محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس
از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمرا و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمرا

و چهار هزار

و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم
گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم که ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من
گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس یکدیگر را وداع کردند و مختار برگشت پس ابراهیم رفت بمداین فرود
آمد و از انجا روانه شد و چون مختار شنید که ابراهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول
کرد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه او شده در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون
هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این
پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت او و اینک بپای خود نزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطانند
پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر نمائید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی آن
لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینهای مؤمنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر
بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشته
و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران دین خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان
خدا پس برگشتند و عبد الله بن بشار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میفرمود
ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آنرا خازر میگویند و ایشان خواهند گریزانید ما را بمرتبه
که از نصرت مأیوس خواهیم شد پس بعد از آن بر ایشان ظفر خواهیم یافت و امیر ایشان را خواهیم کشت پس
جهد کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرات او
جرات کردند و آن ملاعین را منهزم ساخته از پی ایشان رفتند و میکشتند و می انداختند چون جنگ
بر طرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد علیه اللعنة و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ابن حوشب
و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنة
بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر
مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند من رو بایشان رفتم و در برابر من مردی
آمد بر استری سوار بود و مردم را تحریص بقتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین می افکند
چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی بر سر او زدم و دستش را جدا کردم
و از استر گردید و کنار نهری افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان

دارم که او پسر زیاد لعین بود برود و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان
موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را بنزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن آن پلید را تمام در آتش
سوختند و بدود آن مرد و دیده امید خود را روشن کردند و بجا گستران بد اختر زنگ از آینه سینهای خود را زدودند و بروغن
بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند و چون مهران غلام آن ملعون دید که به پیه بدن آقای او در آتش
چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون او را بسیار
دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه
کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک
او را دید گفت چه خبرداری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمد مرا گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن
آب آشامید و قدری از آن در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه را در ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای
جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدیم و گریختیم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او
بنزد مختار فرستاد و وقتی آن سرها را بنزد مختار حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله
که سر آن لعین را وقتی آوردند که من چاشت میخورم زیرا که سر مبارک حضرت سید شهدا را بنزد آن لعین وقتی بردند
که او چاشت میخورد و چون سرها را بنزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان آن سرها میگردید تا بسر ابن
زیاد لعین رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل
شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و کفش پوشید و آن کفش
خود را مکرر بر روی آن ملعون میزد و بر جبین پر کین او مالید پس کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و گفت این
کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع را با عبد
الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الرحمن ابن شداد جشمی و صایب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه رضی الله
عنه فرستاد و عریضه برای او نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران شیعیان تو را بسوی دشمنان
تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید تو را پس بیرون رفتند با نیت درست با نهایت خشم و کین بر دشمنان
دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را
منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هرجا که ایشان را یافتند
بقتل آوردند و کینهای دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینهای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردهای

ایشانرا

ایشانرا بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد بن حنفیه آوردند در آنوقت امام زین العابدین
علیه السلام در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد لعین را بخدمت آنحضرت آورد و حضرت چاشت تناول مینمود
پس فرمود که چون مرا بنزد ابن زیاد لعین بردند او چاشت زهر مار میکرد و سر پدر بزرگوار من نزد آن ملعون گذاشته
بود من در آنوقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بمن بنمائی سر آن ملعون را در وقتی که من
چاشت بخورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید پس امر فرمود که سر را انداختند در بیرون
و چون سر او را بنزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید
و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین پیچید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این
خبر را با بن زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان
آنحضرت را و هر که را می یافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت
کردند و امان از برای طلبیدند چون مختار مضطرب شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر
از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی بنزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم
که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصد او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی
موضعی در خارج کوفه که از حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوان
رفت و چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد و تو را میکشد پس آن ملعون در همان شب
بخانه برگشت راوی گوید که بامدادی رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از آن حفص پسر
عمر بن سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت
بنشین و فرمود که ابو عمره را طلبید پس دیدیم که مرد کوتاهی با لباس آمد و سراپا غرق آهن گردیده و مختار حرفی در گوش
او گفت و دو مرد دیگر را با او همراه کرد و بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر نحس لعین را آورد پس بحفص
گفت که این سر را میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره این را نیز ببر پدرش
ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت عمر بعوض حضرت امام حسین
و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا و کلا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن
ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت
بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او در روی زمین هستند و من

هیچ یک از ایشانرا زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر
شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او نموده است پس هر که را می آوردند
و میگفتند که این از قاتلان حضرتست یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید
که شمر ذی الجوشن علیه اللعنه شتری از شتران حضرت را بغنیمت برداشته بود و چون بکوفه رسیده آن شتر را نحر کرده
و قسمت کرده است گوشت آنرا چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه که شده باشد
مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبد الله
ابن اسید جهنی و مالک بن نسیم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست
حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون کردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو
برسانید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی برداشتی پس فرمود
که دستها و پاهای او را بریدند و بخون خود غلطید تا بجهنم واصل گردید و آن ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند
پس فرد ابن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت
ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که بدترین
روزها بود پس فرمود که ایشانرا ببازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن
یزید اصبحی لعنة الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه اش در آمدند او در بیت الخلا
پنهان شده در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می آید
گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خودش بجزای خود برسانم پس آمد نزد در خانه آن لعین و در آنجا او را
بقتل رسانید و جسد پلیدش را باتش سوخت و برگشت و چون شمر بن ذی الجوشن لعین را طلب کرد آن ملعون
بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آن
ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و او را گرفته و بخدمت مختار آوردند
مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد
و بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود
و هر که را می یافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد
که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را نزد من بیاورد من غلام را آزاد میکنم و جایزه می بخشم پس بسیاری از غلامان

آقای خود را

آقای خود را کشتند و سرهای ایشانرا بخدمت او آوردند و شیخ ابو جعفر نما در کتاب شرح الثار روایت کرده است که چون مختار
در کار خود مستقل گردید به تفحص قاتلان حضرت امام حسین صلوات الله علیه در آمد و اول طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده
بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند و فرمود که ایشانرا بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشانرا
بر زمین بمیخهای آهن دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارههای ایشانرا
باتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب و فرمود که ایشانرا
گردن زدند و جسد پلید ایشانرا باتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار او را گردن زدند
و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود
از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد به بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است
پس او را از آنجا بیرون آوردند و باتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی جناب عباس
افکنده بود و جامهای او را کنده بود و او را گرفت و تیر باران کرد و عبد الله بن ناجیه بطلب منقذ بن مره عبدی
که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد و او را
از اسب افکند عبد الله برجست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بر او دست
نیافت و بزید بن ورقاء را طلبید و فرمود که او را سنگ باران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه
به بصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و سنان از بصره بیرون رفته عزم قادسیه نمود و چون بنزدیک
قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفته بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها
و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن افکندند تا بجهنم واصل
شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سرا پای او را به نیزه پاره پاره
کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت و چون مختار بطلب او فرستاد او از راه
دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را
غارت کردند و بجدل بن سلیم را نزد او آوردند و گفتند که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتری
حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل
اطاعت خدا کردند و ایشانرا گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند ایشانرا معذب گردانید احوال شما نیز

چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که انها اند که مامور ساخته اند
ایشانرا به تعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و فرزندان اولاد رسول خدا صلی الله
علیه و آله را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان ایشانرا بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین
امری واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند
کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر اعدائی که بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی
اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسریست
از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که چون این خبر بحجاج
رسید و با او گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است
که رسول خدا صلعم این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب چنین سخنی زده باشد و علی بن الحسین کودکیست و اتباع خود را فریب
میدهد مختار را بیاورید ببینید من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت
شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند که شمشیرها
در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی
خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان خود را
گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه شد که او را گردن بزند
بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد و بمرگ واصل گردید پس جلاد دیگر را طلبید و چون متوجه قتل او شد
عقربی او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت که ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه گفت نزار بن معد بن عدنان
بشاپور ذو الاکتاف در وقتی که عربان را میکشت و ایشانرا استیصال کرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را
در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت
منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت که بچه سبب اینقدر عرب را میکشی و ایشان بدی
نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن ایشانرا میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد
که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشانرا میکشم
که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده روا نباشد که بیگناهی چند را بگفته دروغ گوئی
بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از و بیرون می آید و تو نمیتوانی

که قضای

که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر جمیع عرب نماند مگر یک کس این مرد از و بهم
خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را
پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما سیصد و هشتاد و سه
هزار کس را بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشته شدن زنده خواهد کرد که آنچه
مقدر کرده است بعمل آورم فرموده حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که بزن
گردن او را مختار گفت او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه
عقرب را بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان از در
در آمد و فریاد زد که دست از و بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج
ابن یوسف کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار ابن ابی عبیده ثقفی را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب
آنکه روایتی از حضرت رسول صلعم بتو رسیده که انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسد دست از و
بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است
و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب
قول رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار که بهر سو میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را
چنین خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت که تو نمیتوانی
مرا کشت درین سخن بودند که باز نامه از عبد الملک بن مروان کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای
حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن
او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس
حجاج او را رها کرد و گفت که اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد
مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود
تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد و مختار در آن حال باز نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس
حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید
که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه را خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی
اگر آنچه او میگوید حق است پس ما البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه خدا فرعون را موکل کرد

برتربیت موسی تا آنکه برا مسلط کرد و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت نکنیم که حق خدمت بر ما دارد
پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه خروج مختار را
برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا بن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه
وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد
در وقتی که ما چاشت خوریم پس چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه برای خروج مختار
فرموده بود و اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز
ستمکار بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود
باشد که سرهای ایشان را بنزد ما بیاورند در فلان روز خواهند خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعقیب
فارغ گردید اصحاب بخدمت آنحضرت رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد سرها را
آوردند پس حضرت بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا سر قاتلان پدرم را بمن
نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت
حلوائی برای مهمانان می آوردند و در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان
مجلس گفت یا بن رسول الله امروز حلوا بمن نرسید حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن این
سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود حضرت
امیر المؤمنین عم او را بر دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک
و دانا و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر عم فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت
کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی میان ما قسمت داد
و ایضا بسند حسن معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت
امام محمد باقر عم در منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت
آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو
کیستی گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را نزدیک خود طلبید و بسیار نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت که مردم میگویند
در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند و میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حق او من اعتقاد خواهم کرد حضرت
فرمود سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای
خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا او را رحمت کند بخدا سوگند که خبر داد مرا
پدرم که در خدمت حضرت فاطمه دختر امیر المؤمنین بود و رخت خواب از برای او می افکند و حدیث را از او فرا میگرفت
خدا رحمت کند پدر تو را هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد از او و طلب خونهای ما کرد
و کشندگان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین عم روایت کرده است که گفت چون سر عبید الله بن زیاد
و عمر بن سعد علیهما اللعنه را برای پدرم آوردند بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب خون مرا از دشمنانم
کرد و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که هیچ زنی
از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را فرستاد و ایضا از عمر بن علی بن
الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل
بن ابی طالب و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت و چون مختار آن
مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل دینار برای پدرم فرستاد و پدرم از او قبول نکرد و رد کرد و ایضا
بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که مختار نامه بخدمت امام زین العابدین عم نوشت و هدیه چند
از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت
فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخواهم پس آن رسولان عنوان
نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن
حنفیه و او هدیها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت
صادق عم که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق
خود و چون خواهد که انتقام بکشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود به تحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن
ذکریا به بخت النصر که بدترین خلق بود و ابن ادریس بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون
روز قیامت شود حضرت رسالت با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم بر صراط
بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برس یا رسول الله و حضرت جواب نگوید پس مرتبه
ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان تو ام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین گوید که جواب
بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از جهنم بیرون آورد
راوی گفت این کی باشد فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد

با آن کارها که کرد حضرت فرمود که اگر دل او را می‌شکافتند چیزی از محبت ابوبکر و عمر از دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی
که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه
حق تعالی ایشان را بر روی در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای حضرت
امام زین العابدین ع صد هزار درهم فرستاد و حضرت نمیخواست که از او قبول کند و ترسید که هرگاه رد کند مختار
از او برگردد پس حضرت اموال را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد آنحضرت حقیقت حال را بعبد الملک نوشت
که اموال تعلق بر تو دارد و بتو وا راست و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می‌بندد بر خدا
و بر ما و دعوی مختار را نگرد وحی خدا بر او نازل میشود و بدانکه که احادیث در حال مختار مختلف وارد شده است
چنانچه دانستی در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلافی هست و جمعی او را خوب میدانسته
و میگویند که حضرت امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی بود و بجهت ظاهر از ترس مخالفان تبری از او
مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین صلوات الله علیه خروج کرد و دعوی
امامت و خلافت برای خود کرد و برای دیگری نمیکرد و بعضی از علما اعتقاد آنست که غرض او ریاست
و پادشاهی بود و این امر را وسیله کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه متوسل شد چون
حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن
الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان
مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر
الزمان ظاهر خواهد شد و معهذا که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را
باین سبب کیسانی میگویند که از اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین ع
موافق روایت سابق او را کیّس خطاب میکرد یا باعتبار آنکه رئیس کرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود
که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است
و او کاذب و باطل را وسیله ترویج خود میکرده است ولیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است
امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد فصل بیست
دوم در بیان معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و از تربت منور آنحضرت ظاهر گردیده و شیخ طوسی روایت
کرده است که از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی از کوفه از منزل خود پس

ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر استری سوار و گفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست و چون او را
بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او روان شدم و چون رسید بخانه که معروف بود بخانه
عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی تو را برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم
تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کی را میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی
کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می‌آمدند
و او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او
بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی
چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا الیس من نیز از عقب او روان
شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او غلامان او مکمل و مسلح
ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش
ایوان رسیدم ایستادم نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من
نیز بایوان بالا رفتم و پیراهنی درازی پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده
گفت نه این را آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود
و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف
کند ابوبکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی باین قبر آمدم که با تو سخنی چند بگویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر
حسین ابن علی دختر زاده رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد
پس گفت که تو را با این کارها چه کار است گفت بشنو تا تو را خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم
خود بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم ده خنزیر بر روی من آوردند و حق تعالی مرا امداد کرد بمردی که از بنی اسد بود از شر ایشان
نجات داد و گذشتم و چون بشب رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری
ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو و چون باخر این وادی برسی راه از برای تو پیدا میشود
من چنین کردم و راه را یافتم و چون به نینوی رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم
کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم می‌آید
که در این بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل بیت و اصحاب او و از حسین ایشان

وحیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آنخداوندی که آسمانها را بلند کرده است
که من به چشم خود آن واقعه را دیدم واکنون می بینم تو را و اصحاب تو را که رعایت میکنم برامری که دیدهای مسلمانان را
بآن که مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه شما کرده اید
و شما بر او انکار نکرده اید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرده و آب بران بسته و زراعت کرده اید گفتم آن قبر کدام است
گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده و بتو نزدیک است و اثر قبر را بر طرف کرده اند ابوبکر گفت که پیشتر
آن قبر را ندیده بودم و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در جواب گفتم با آن مرد پیر که کسی هست که آن قبر را
بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا نزد حایری آورد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت
بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت
در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل
و میکائیل که با گروه بسیاری از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن
و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی
مرا ضروری عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای طلبی که از یکنفر ایشان داشتم پس روانه شدم و از آن خواب
هیچ در خاطرم نداشتم چون بنزدیک غاضریه رسیدیم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد
دزدان گفتند که هر چه داری بده و جان خود را بیرون ببر با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر
ابن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمدم مرا از راه خود منع مکنید که من معاش را بسیار دوست میدارم پس مردی
از میان ایشان فریاد کرد که مولای من است بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کرده
که مرا از این راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب که ساعت بساعت بظهور می آمد تا آنکه بنینوی
یعنی کربلا رسیدیم آن مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله
وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم
پس گفت بیا تا من تو را بموضع آن قبر برم پس بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آن را
دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و دربان پس از خدا بترس
ای مرد که من سوگند یاد کرده ام که این خواب را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را هرگز ترک نکنم
زیرا که موضعی را که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارت آن نمایند سزاوار است

کمردم

که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستی که ابوحصین مرا خبر داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان بشبیه من نمیتواند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید
آن ملعون گفت که من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم
که این سخن را نقل کرده تو را گردن خواهم زد و گردن این مرد پیر که آورده بر من گواهی ابوبکر گفت که خدا نخواهد
گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن گفتم موسی گفت که جواب سخن من
میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا او تو را ذلیل کند و زبان تو را قطع نماید پس آن ملعون در غضب
شد و گفت بگیرید این را و او را و مرا گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سرهای ما بر سنگها میخورد و ما را میزدند و در پیش ما رکض میکردند
و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابوبکر با این حال میگفت که بس کن خدا زبان تو را قطع کند و انتقام
از تو بکشد خداوند او تو را اراده کرده ایم برای فرزند پیغمبر تو مغضوب کرده ایم پس ما را بزندان بردند چون داخل
زندان شدیم و ابوبکر دید که جامهای من دریده و خون از بدن من جاری شده است گفت ای حائلی ما از برای
خود حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیک آن ملعون
آمد و ما را طلبید و ما را بنزد او بردند و در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدن باو تعب
عظیم کشیدیم و دراز گوش ابوبکر گم شده بود و او را پیاده میبردند و چند قدم راه که می آمد لحظه ای می نشست و میگفت
خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ایم ما را ثواب ده چون ما را بنزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود
و چون نظرش بر ما افتاد ابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که موجب ضرر تو میگردد و تو را چه کار است
که در میان ما و بنی هاشم در آئی و ما سزای بسیار داد و گفت ابوبکر گفت سخن تو را شنیدیم و خدا او تو را جزا خواهد داد موسی
گفت بیرون روید خدا او تو را قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن تو را خواهم زد پس با من
خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است
پس گفت بیرون روید و لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم بعد از آنکه از خود نا امید شده بودیم
پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند و با من گفت که این حدیث را حفظ کن و نقل مکن مگر با اهل
عقل و دین و بعوام روایت مکن و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از یکی از غلامان متوکل علیه اللعنه که او را
ابراهیم دیزج میگفتند و گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را تغییر دهم و نامه نبشت
بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او

بعمل می آورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام بانه دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم
هر چند کندم چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل لعین که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را
که آن زمین را شخم کرد و آب بران بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را
از و پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده
و جسد تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده بود و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از و ساطع بود پس است بر او نگذاشتم و قبر را
برکردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو میزد دیگ قبر میرسید بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان
خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا از ابو عبد الله باقطانی
روایت کرده است که گفت هرون معتری که یکی از امرای متوکل لعین بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت
سفیدی بود حتی دستها و پاهای او لیکن رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک و بدبوئی از روی او می آمد چون
نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از و پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد
باز این راز را سؤال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم کرد گفت که متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر
امام حسین عم را بشکافیم و آب بران ببندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو مبر د قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میاور چون شب شد باز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس
طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این
چرک از آنست و ایضا بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت همسایه ابراهیم
دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رفت و بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم
و مدهوش بود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت
گفتم چه حال داری و چه میشود تو را مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است حال
خود را نمی توانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم
گفت خبر میدهم و از خدا طلب آمرزش نمیخواهم بدرستی که متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین عم را
برطرف کنم و دکاو بان زمین ببندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده
بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که فعله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم

کنه

کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند
شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسناک برخواستم گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این
عجب تر امری نمیباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند
چون نزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای مهتاب ما و پس غلامان
خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند و هر تیر که می انداختند آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع
عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرزه مرا گرفت و بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل را و کشته
شدن او را بر خود قرار دادم راوی گفت که من باو گفتم که از آنچه میترسیدی از شر متوکل ایمن گشتی و دیشب متوکل را
باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت
که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد و ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده
است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد این قضیه
را یکی از علما نقل کرد و از و فتوی طلبید برای قتل او و آن عالم گفت که کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار
و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی باشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم
از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از و هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود
که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده نغصب خلافت
نباشد و ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق
جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین عم و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد
و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن مرد آمد
بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل
قری و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند همه ما را اگر متوکل بقتل رساند که اولاد و بازماندگان
ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه کنید
ترک زیارت نخواهیم کرد و چون این خبر را بمتوکل رسانیدند متوکل در جواب گفت که بگذار ایشان را و مانع زیارت
مشو و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست
و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم

بر سر قبر آنحضرت میشود و بازار است و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد
و گفت که در میان مردم ندا کرده که از عهده و امان بیرونست هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حضرت را
زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و مردم از ترس بزیارت نرفتند
و آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید تا اندک زمانی که از انحالت
گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است از عبد الله طوسی که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت
و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل
ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه شدم چون بکربلا
رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاو ها بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم و چون
گاو ها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفت و بجانب راست و چپ میرفت پس من از زیارت
مسرور شدم و از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود گفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند اینها نیز با آنکه دعوی
قرابت و خویشی او میکنند تاسف آن دارند که در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم
اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است
و خدا را شکر کردم که آن روز را با آن روز دیدم و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن
عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را
هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود او را قطع کنند چون جریر این خبر شنید
دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر که امروز فهمیدیم معنی حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که فرموده
که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع
کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفتح
که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر حضرت امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم
و گاو ها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنیم هر چند بنزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه
من عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاوها زدم که عصا ریزه شد و گاوها گام بر نداشت و عم من با نهایت عداوتی
که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که منتصر عباسی مالهای
خزانه حضرت امام حسین ع را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او هر

هر دو کشته شدند و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی بنزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او و اهل بیت او دیوانه شدند
و بخوره و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بخوره مبتلا اند و ایضا روایت کرده است که چون متوکل
لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید مجنون و بهلول بصحرای کربلا رفتند و دیدند
که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون آن معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم لیتم نوره ولو کره الکافرون و مؤید این مقال آنست که هیفده مرتبه
جای قبر را شخم کردند و چون بر میگشتند قبر بحال خود میدیدند چون آن شخص که متوکل باین کار شده بود این
معجزه ها مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل لعین او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش
روایت کرده است که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم و شبها بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم
پس شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگویی در زیارت امام حسین ع گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت
است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود
قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر میکنم اگر بر این عناد
اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب گفت
که او در اول شب بقصد زیارت امام حسین ع بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روان شدم و چون بقبر
منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد بسر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید
چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیشب میگفتی که زیارت حسین بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای
اعمش مرا ملامت مکن که من بیشتر اعتقادی باین نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم که مردی میانه بالا نه بسیار
بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و نهایت حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بر دور او برآمده بودند
و در پیش روی او سواره میرفتند و آن سوار تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجوهری چند بود
که ساطعست سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده اند
مردی گفت او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت آن علی المرتضی است
ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال
در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند
گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری اند پس جوان سواره دیگر دیدم مانند بدر منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن

مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس بنزدیک هودج حضرت فاطمه صلوات الله
علیها رفتم دیدم که براتها و رقعه‌ها نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها
چیست گفت اینها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین ع میکنند در شب
جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها را برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است
تا ازین سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی ازین براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک
از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند
که تا روح من از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند معتبر از دعبل
خزاعی مدح حضرت امام رضا ع روایت کرده است که گفت چون قصیده با سلطه خود را بخدمت حضرت امام رضا
خواندم و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم و بشهری رسیدم و در آنجا شبی در منزلی که داشتم نشسته بودم و قصیده
در مدح اهل بیت انشا میکردم و ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی
داخل شد و او را نمی شناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی شد چون نشست گفت مترس من برادر توام
از جن و در شب ولادت تو متولد شده‌ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور دل و مزید بصیرت تو
گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابی طالب ع بودم و شبی با گروهی متمردان جن بیرون آمدیم
برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین ع بودند در میان شب چون خواستیم که آسیبی
بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده‌اند و نمیگذارند که ما نزدیک
ایشان رویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تایب
شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله کردم پس از آنجا بدر منزلی رسیدم که جماعت بسیار بر در او جمع شده بودند و مسایل دین خود را از وی میپرسیدند
پرسیدم که این کیست گفتند این فرزند رسول خدا امام جعفر صادق علیه السلام است پس بنزدیک او رفتم و سلام
کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که در نزدیک کربلا
متعرض دوستان ما شدی کرامت ایشان نزد خدای تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا
آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت
شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و باهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر

از پدر

از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابی طالب ع که حضرت رسول فرمود که یا علی بهشت حرام است
بر پیغمبران تا من داخل نشوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل نشوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل نشوند
و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است
که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست نکند پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای
دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم و الصفار روایت
کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین صلوات الله علیه را
محو کنند و از نهر علقمه آب بران ببندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه
بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد و از استماع این خبر بسیار
محزون گردید و در آن وقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون
بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در لباس
دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا می شناسی و هرگز مرا ندیده زید گفت
که ارواح را با یکدیگر ربطها است و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده‌اند در این عالم یکدیگر را بآن آشنائی
می شناسند بهلول گفت راست گفتی بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده و بی توشه و مرکوبی این تعب کشیده
تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم که این لعین بی حیا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم
و در بیابانها پا بر سنگ زدم و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در اینحال موافقم
با یکدیگر رفیق میشویم و بزیارت آنحضرت میرویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بآن
موضع شریف رسیدند که آب بران موضع بسته‌اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یک
قطره آب داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و در میان آب نمایان است چون اینحالت را
مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که خواهد نور خدا را فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا
برغم جاحدان و منکران روشن تر و ظاهر تر میشود پس آن مرد که این کار را باو فرموده بودند هر چند سعی کرده بود
و در محو قبر آنحضرت باب بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست کردن نظرش بر زید و بهلول افتاد و بنزد ایشان
آمد و با زید گفت که ای شیخ از کجا می آئی گفت از مصر گفت برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که
بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده‌ام و این درد در دل من جا کرده است

و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد بر پای زید افتاد و پای او را بوسید و گفت مدتها است که من در این مکان سعی
میکنم که این نور خدائی را فرو نشانم روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد مکرر آب بستیم بر این قبر شریف و آب
بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند گاو راندم چون نزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت و اکنون
ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد
مرا ببخشد چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را
گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار ببستند که دیگر کسی فضیلت اهل
بیت رسالت را نقل نکند و چون زید این واقعه را شنید بسر من رای رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد
و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای
نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و از پی جنازه می آیند
و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها بسته است
زید گمان کرد که متوکل بجهنم واصل شده پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل
که او را بسیار دوست میداشت پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی
بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد و فریاد برآورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین عم در کربلا غریب و شهید
کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را
برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی المرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی
اینقدر نوحه و گریه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و بیکی از حاجبان
آن ملعون داد که باو برساند چون آن لعین آن ابیات را خواند در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر
مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بیش از من میدانی بچه اسلوب کسی
که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه آن ملعون
امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد و آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر و پای
بر او زد که برخیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخواست و زید را
طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت دهی
که قبر آن امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زائران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد

و در شهرها

و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت امام حسین عم برود در امان است و ابن قولویه و سید بن طاوس بسند معتبر
از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر الزمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفتم و چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت
پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی
رسید پس من ترسان برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی
بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت
آمده ام پس مانع شو میانه من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند
و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت قبر امام حسین طلبیده است و رخصت
یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود باسمان نمیروند گفتم تو کیستی
خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلم بحراست قبر حسین عم و استغفار کردن زایران آنحضرت
چون این را شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر
از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا
ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنمرد که قبر او در ناحیه قصر
ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب
او نیست ولیکن پسر دختر ما است بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن
گفت شاپور خادم رشید در شب مرا طلبید و چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی
که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالش تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته
بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور
خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنیم و چرا بجبر این
این بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا که یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او
بر دورش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی عم نزد او
مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوا قرار داده اند و هر وقت که بیمار
میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی

بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای همه دردهاست ازان بردار و بخور تا شفا یابی و من چنین کردم شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی ازان تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه ازان برای من بیاور آن مرد فرستاد و قلیلی ازان تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد و فریاد برآورد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید و چون طشت آوردیم امعاها از وجدا شد و ندیمان او برخواستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور بمن گفت که آیا چاره در باب این مرد میتوانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس شاپور گفتم که هیچ کس چاره درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد و من نزد او ماندم و موسی بر همان حال بود و بهوش نیامد تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که بعد ازان یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت تا آنکه نصرانی بود پس بعد ازان مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و ایضا روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر حسین عم شفای همه دردهاست و من دردی داشتم و هر دوا که کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود ناامید گردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه روزی بنزدیک ما آمد و مرا باین حالت مشاهده کرد گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهم که ترا معالجه بکنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیح در دست داشت گفت بیکدانه ازین تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین عم گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و در همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود ناامید گردیده ام پس مؤذن اذان گفت و برخواستند بنماز و دیگر ایشانرا ندیدم **فصل بیست و سیم** در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت است شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین عم و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی او را شهربانویه گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم

او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بوده و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین عم بهم نرسید که بعد از آنحضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر میان علمای امامیه اثنا عشریه است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شده است از امام زین العابدین عم بزرگتر بوده و آن خطاست بلکه او در سن بیست و سه سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر عم در آن صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او همه بر بامها بر آمدند و چون او را بمسجد آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بروج هرمز باد که فرزند او اسیر تو شود عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر فرمود که او بزرگزاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول صلعم فرموده است که کریم هر قوم را گرامی دارید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر کرا از مسلمانان خواهد اختیار کند و هر کرا خود اختیار نماید بغنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین عم گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه باید نام تو شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که ای ابا عبد الله ازین فرزندی از برای تو بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و حضرت علی بن الحسین عم از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب بنی هاشم بود و برگزیده عجم فارس یزدجرد بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل میشود و السلام علیک یا ابا عبد الله و رحمة الله و برکاته و لعنة الله علی یزید بن معاویه و ابن مرجانه مع اتباعهما و موالیهما الی یوم الموعود تمت الابواب الخمسة المجلد الاول

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

باب ششم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه است **فصل اول** در بیان اسم و ولادت و اسم

و لقب و کنیت آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت
آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و شش هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت ذکر کرده است
و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد
و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید
علیه الرحمة گفته است که حضرت در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق عم روایت
کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین بدو سال و با امیر
المؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت
سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر
یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم
روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای
عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را بحضرت امام حسین علیهما السلام داد و آن که حضرت امام حسین
گرفت امام زین العابدین از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد برحمت الهی واصل شد و آن دختر
دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین عم آنحضرت را تربیت کرد
و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت امام زین العابدین عم
او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین عم مادر خود را
بموالی خود تزویج نمود مؤلف گوید که آنچه حدیث مخالف دارد با آنچه گذشت در فصل احوال حضرت امام حسین عم
که شهربانویه را در زمان عمر آوردند و شاید که یکی از راویان اشتباهی کرده باشند و آن روایت که در آنجا
مذکور شد اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون
دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند و جمیع دختران مدینه
بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند
مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این گبر زاده مرا دشنام
میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که سخنی را که تو نفهمیدی چگونه از او دشنام
فرض کردی پس عمر امر کرد که در میان مردم ندا در دهند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران
که خوا کنند

پادشاهان

پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را
از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش
مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام
داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه تو را گردم گفت این نام خواهر من است حضرت
باز بفارسی گفت که راست گفتی پس رو بحضرت امام حسین عم کرد و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان
کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت طیبه منست
پس حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از او بهم رسید در روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر
ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با حضرت امام حسین صلوات الله
علیه و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک
امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب شد دیگر بخواب رفتم و حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب
دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرضه کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی
لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد
گذاشت که کسی دستی بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا
بمدینه آوردند و چون امام حسین عم را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و دو دختر یزدجرد را برای
حضرت فرستاد و حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین عم داد و حضرت امام زین العابدین عم
از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین پسر خاله نیز بودند و مشهور در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن
نیز گفته اند و القاب شریفه آنحضرت که مشهور است زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش
نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق عم الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر العزة لله بود و بروایت حضرت
امام رضا عم وثق علی بن الحسین بن علی بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که پدرم
علی بن الحسین عم هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد از نماز
که فارغ می شد البته سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود و پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند
الساجدین

ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم بر اعضای سجود پینه
و در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است که چون
زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد میگفت خبر داد مرا حضرت امام زین العابدین یعنی زینت
دهنده عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را امام زین العابدین میگوئید گفت از برای
آنکه شنیدم از سعید بن مسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز
قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم فرزندم علی بن الحسین را که صفها را بشکافد
و بیاید تا پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و در کشف
الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با تضرع کامل بخود مناجات مینمود پس شیطان
بصورت اژدهائی ظاهر شد و آمد که آنحضرت را از عبادت خود باز گرداند و حضرت ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای
آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطانست پس فرمود
که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب
آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی میخواهد که امامی
بیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش بر میدارد و بر پدر آن امام میخوراند که او را می آشامد
و نطفه امام از آن آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمی شنود و بعد از چهل روز هرچه گویند می شنود
و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او می نویسد این آیه را و تمت کلمة
ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را
بر بازوی راست او می نویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهر نوری از برای او مقرر میکند که هر
در آن شهر کاری کنند در آن نور مشاهده نماید فصل دوم در بیان شدتها و آزارهائی که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی
که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه بر پدر بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد
او حاضر میکردند میگریست و چون آبی نزد آنحضرت می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آب را مضاعف
میکرد پس یکی از غلامان آنحضرت عرض کرد که فدای تو گردم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گفته
کار شوی حضرت فرمود انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم

درد و اندوه خود را بسوی خدا و من میدانم از جانب خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطرم نمی آورم کشته شدن
فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی
که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند و بروایتی بآنحضرت گفتند که اعتقاد میکنی که نفس خود را
خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم و ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه
تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد از بسیاری گریه بر او
دیدهای او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران
و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من ایشان را شهید کردند و سر بریدند چگونه اندوه من بر طرف شود و ایضا
روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار رعایت میکرد گفتند یابن رسول الله فرزندان عقیل را بیشتر از فرزندان
جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب
از زهری روایت کرده است که عبد الملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین را از غل و زنجیر
کنند و بشام برند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی کردم تا از ایشان رخصت شدم که آنحضرت را
سلام کنم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که زنجیرها بر پاهای مبارک آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آنحال بسیار گریستم و گفتم
کاش من بجای تو بودم و تو سالم بودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع
کردن و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر
خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در زنجیر داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت
بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکردند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان
سوال کردم گفتند که کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محل او نظر
کردیم بغیر غل و زنجیر کسی را ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد عبد الملک از من سوال کرد حال آنحضرت را من
واقعه را باو نقل کردم عبد الملک گفت که در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند بنزد من آمد و گفت مرا با تو
چه کار است پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش
تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده
و اراده در خاطر ندارد و بخود مشغول خود است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوش حال او و ایضا روایت

کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رسانید
آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بستند و انها را بر در مرقد منور آنحضرت باز داشتند
و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مرا بر میداشت و می آمد
بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعائی میخواند که من نفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما انها را میدیدیم
و انها ما را نمیدیدند و مردی که بر اسب اشهبی سوار بود و جامه های سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت و هر روز
می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد
و بی آنکه حربه باو برسد او می افتاد و میمرد چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین عم بخانه
رفت و زیورهای زنان خود و جامه های ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد
او گفت یا ابن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدران توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی
رخصت طلبیدم که بر زمین آیم و شما را نصرت کنم و آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما
اهل بیت دارم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید
بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی
اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا بنده کنم یا بفروشم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو
از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی و چرا برای تو این اقرار بکنم یزید گفت
که اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن من بهتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند
رسول خدا صلوات الله علیه پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین عم را طلبید و همان تکلیفی
که آن مرد را کرد حضرت فرمود که برای تو اقرار بکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار
کردم آنچه سؤال کردی ای ملعون گفت خون خود را ضبط کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مؤلف گوید
که آمدن یزید پلید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین عم مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم
ابن عقبه که از جانب آن ملعون آمده بود بیعت گرفته باشد چنانچه بر راویان اشتباه شده باشد و در بصائر
الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر
علیه السلام میفرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین عم شد فرمود که آب وضوئی برای
من بیاور چون آوردم فرمود که درین آب میته هست نمیخواهم بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موشی

مرده در آن آب بود انرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده
وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق عم فرمود که چون حضرت را
دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و بنزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را
بقبر آنحضرت گذاشت و ناله و فریاد میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر
دادند حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت
و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست دو مرتبه که خبر را بانحضرت گفتند
فرمود که بگذارید او را که بیتابست و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بران ناقه
بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بران نزده بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا عم روایت
کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه در شب وفات بیهوش گردید و چون بهوش آمد فرمود
که الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر
العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داد بما بهشت را که در هر جای آن که خواهیم
قرار گیریم پس خوب اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن
از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود
چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم آنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت
که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو بغیر
خدا نداشته باشد و از احادیث بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کرده اند
و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد
الملک علیه اللعنه را نیز گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که بسعید بن جبیر گفت که حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود کسی قدر او را نشناخت علی بن
زید گفت همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن نیز رفتند
بمکه تا حضرت علی بن الحسین نمیرفت و در خدمت آنحضرت بودند و چون در سفری همراه آنحضرت روانه شدیم و در منزل
سفیا آنحضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیح در سجود خواند پس هر درخت
و سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بود به تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم

و چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق
کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت
کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بدکردار همه در جنازه آنحضرت
حاضر شدند و همه کس آنحضرت را بخیر و نیکوئی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم
امروز می‌توانم تنها در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد بود که مسجد خالی باشد چون
بنماز ایستادم صدای تکبیری از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر
از آسمان شنیدم و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو در افتادم و بیهوش شدم
و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و نه نماز بر آنحضرت را دریافتم و نه نماز مسجد را و غنیمت
زیان کاری بزرگتر از این و پیوسته برای این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف
کرده اند بعضی گفته اند که در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم
محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهرآشوب
گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی
در بیست دویم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف است و اکثر پنجاه و
هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیه را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین
صلوات الله علیه سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت
امام زین العابدین عم پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه سال نیز گفته اند **فصل سیم** در بیان جوری
که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق عم منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت
امام زین العابدین صلوات الله علیه داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را
شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر میدانست
و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند
حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده ترند حجاج گفت
کدام یک نزد خالق پسندیده ترند سعید گفت علم این نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت

نمیخواهی

نمیخواهی بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم ترا دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علمای مخالفان
نقل کرده است که حجاج بعد از شهید کردن سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد
و باز بهوش می‌آمد و میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایت دیگر آنست که هرگاه بخواب میرفت سعید را
میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا از چه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن کبیر روایت
کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن
ابی طالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا بکشد مرا که اگر ترا نکشم خود اختیار کن هر چه
آسان تر است بر تو حجاج گفت تو زبان آوری میکنی و گمان ندارم که بشناسی آن کسی را که ترا خلق کرده است
بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید
پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آورد حجاج گفت چه میگوئی
گفت من برای صاحب خود هستم که او را بقتل رسانیدی پس حکم کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند و شیخ کشی
بسند معتبر از حضرت امام علی نقی عم روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه را نزد حجاج لعین بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را
من حاضر میکردم حجاج گفت که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت که این آیه را تلاوت مینمود
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون
فراموش کرده اند آنچه را که بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند
بآنچه ایشان را ظاهر کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر
گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج ملعون گفت که این آیه را
برای ما تأویل میکرد و در پادشاهی ما میدانست قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم که گردنت را بزنند چه خواهی
کردن قنبر گفت سعادت شهادت ابدی کسب خواهم کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید
و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب
جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند که ما گمان نداریم کسی را که صحبت ابوتراب را زیاده از
قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای

من است و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و لیسعت منت حجاج گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت که دین دیگر به از
دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت البته ترا میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن
قنبر گفت اختیار آنرا بتو گذاشتم حجاج گفت چرا گفت که بهمان نحو مرا بکش هر کشتنی را که از برای خود بهتر میدانی و بدرستی
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان
نحو کشتند

باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات در درج امامت و خلافت و مهر سپهر
عصمت و جلالت امام نجیم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه
الطاهرین و اولاده المعصومین

فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طبرسی و ابن
شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه یا سه‌شنبه غره ماه مبارک رجب
واقع شد و بعضی سیم ماه صفر گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت
او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسول صلعم
آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بجابر انصاری فرمود که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را می شکافد برای مردم شکافتنی
و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق ع العزة لله و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر این کلمات
بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن بود و بروایت دیگر انگشتر
جد خود حضرت امام حسین ع را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن ع بود که او را ام عبد الله
میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول
علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق ع منقول است که چون یکی
از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری
حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانا و بردبار چون از خواب
بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود که گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین
اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقلی و گرانی
نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود چون شب ولادت میشود در شب
نوری می آید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه

و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روئیده می باشد و در تمام
آن روز و آن شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد

فصل دویم در بیان بعضی از آنچه در میان
آنحضرت و مخالفان ظاهر شده و وقت شهادت سید بن طاوس رضی الله عنه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق ع گفت که سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمده و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم
پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاد و ما را بآنحضرت گرامی
گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس
سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر
هشام این خبر را باو رسانید و او در مکه مصلحت ندانست که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی
مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا نیز بدمشق فرستند چون وارد دمشق
شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی
خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود بازداشته بود و اماج خانه در برابر خود ترتیب داده
بود و بزرگان قومش در حضور او تیر می انداختند و چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت
و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم تیر بینداز حضرت
فرمود که من پیر شده ام و اکنون از من تیر اندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند
یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ
بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را باو بدهد تا بیندازد پس پدرم کمان را گرفت و یک تیر در زه کمان گذاشت
و بقوت امامت کشید و در میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا تا پیکان دو نیم کرد
و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دویم زد که آنرا دو نیم کرد و در میان نشانه
محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آنرا دو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت
می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در نهم تیر بیتاب شد و گفت نیک انداختی
ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بر آن قادر نیستم پس از آن تکلیف
پشیمان شد و عازم قتل پدرم و من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون
ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد

و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید و چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت
ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخواست و پدرم را در بر
گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس
رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیلهٔ قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو کسی در میان ایشان
هست مرا خبر ده که این تیر اندازی را کی تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموختهٔ پدرم فرمود که میدانی که در میان
عرب اهل مدینه باین صفت شایع اند و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این امر بودم و از آن زمان
تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و مرا سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل
این کمان داری تو هرگز ندیده بودم آیا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود ما اهل بیت رسالت علم و کمال
و اتمام دین را میراث داریم و حق تعالی در آیهٔ اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا با عطا کرده است و از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از کسی از ما که در او کامل باشد آنچه
دیگران در آن قاصر اند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیدهٔ راستش
کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت
که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص
گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین
نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و سرخ
پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول صلعم بر جمیع خلق مبعوث شده است و خدا در قرآن
میفرماید و لله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما است و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری
مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی کرد که
لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلعم
برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص گردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد
که و تعیها اذن واعیة میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که یا علی من از خدا سوال کردم که آنها را گوش تو گرداند و باین جهة علی بن ابی طالب علیه السلام میفرمود که حضرت رسالت صلعم
هزار باب علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما رازها از خود بمخصوصان خود میگوئید

و از دیگران

و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را بعلی میگفت و دیگری را محرم آنها نمیدانست
و همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق آن
علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب
خود احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است که و نزلنا علیک
الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده است که و کل شیء احصیناه
فی کتاب مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی
پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او
قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند و با اصحاب خود فرمود که حرام است بر اصحاب
و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از ویم و از او است مال من و بر او
لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کنندهٔ قرض من و وفا کنندهٔ بوعدهای من پس با اصحاب خود
گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران
بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرموده که دانا
ترین مردم بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی علیه السلام
نمی بود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند
پس سر برداشت و گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من
در وحشت و خوف نشسته اند مگر آنکه مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم و در همین روز روانه شو
پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان
بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب
هشام گفت کشیشان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است
و هر سال یکمرتبه نزد او می آیند و مسایل خود را از او سوال میکنند و امروز برای او جمع شده اند پدرم نیز با ایشان
رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را در جامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت
و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند

و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار عمر کرده بود و حواریان و اصحاب بعضی را دریافته بود و از
پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند
دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی
از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه میان ایشان و حضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد
گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشانی
فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت
تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری چه بسیار غریب است اینکه از امت محمد کسی بمن بگوید که از من سؤال
کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از
روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتها است پدرم گفت که ساعات
بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این
ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده
از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت
نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می آشامند و از
ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود بلی جنین که در شکم مادر میخورند از آنچه مادر
او میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت و نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان
نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوهای بهشت بر طرف نمیشود و هرچند از آن تناول میکنند
باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغست که اگر صد هزار چراغ از آن
بیفروزند کم نمیشود و همچنان هست نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی
گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند
و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی
کرده بود حضرت فرمود که ایشان عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند
و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال با برادر خود
زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید

بخدا سوگند

بخدا سوگند که تا این مرد در شام هست دیگر با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون
شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمده و معجزات مشاهده کرده مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند مباحثه
آنحضرت با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد
و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد پس بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند
پس بزودی حضرت و ما را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرهائی که در سر راه است در میان مردم ندا کنند
که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشانرا بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان
و دین ایشانرا اختیار کردند پس هرکه با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا مصافحه کند خونش هدر است
چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام
دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند
و آذوقه بما نمیدادند چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا
بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از ما بیع
ما امتناع مینمائید ایشان در جواب گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه
نمیدهید هرچند پدرم ایشانرا نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما
هلاک شوید حضرت چون اصرار ایشانرا مشاهده کرد پیاده شد و فرود آمد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود
حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد
و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل است
بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق
تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین
پس حق تعالی بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشانرا
وحشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مردی از اهل مدین پدرم را بر آنحالت
مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده
است که در روزی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بر روی
او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند

وطعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام لعین نوشت آن ملعون باو نوشت
که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل شد
پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل
جهنم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر عم شنیدم
که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند بسوی من
چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو ریختند تا آنکه اندک جماعتی
بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود و بعد از پنج شب
از این خواب برحمت رب الارباب واصل گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت فرزند
امام حسن عم که فرزند بزرگتر است اولیست از فرزندان امام حسین عم روزی زید عمم را بخانه قاضی برد
و در اثنای مخاصمه با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کنیز زنده ی عم من گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران
در آن مذکور میشود دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و بنزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کرده ام
که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید
شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد پس بنزد پدرم
آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذر
و با دوستان خدای جهت مخاصمت مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است بدانکه کاردی
با خود داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن در آی و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جست
و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و امام محمد باقر عم احق و سزاوارتر است از تو و اگر دست
از مخاصمت او بر نداری من ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست
او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید این سنگی که بر روی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از من است
گفت بلی پس آنجناب سنگ که زید بر روی او ایستاده بود بحرکت در آمد بمرتبه ای که نزدیک بود که شکافته شود و آن
جانبی که پدرم بر روی او ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر
اولی است بحق از تو پس دست از او بر دار و اگر نه ترا بقتل برسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم

و پدرم دست اورا

و پدرم دست او را گرفت و بحال خود بر گردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درخت که نزدیک ماست و برای من
گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خداوند [illegible]
بحرکت آمد و زمین را شکافت و بنزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا
بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از این سخن بر دار و اگر نه ترا هلاک میکنم
پس باز زید مدهوش شد و افتاد پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد
که دیگر منازعه و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت
و چون بمجلس او در آمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری آنچه
دیده بود نقل کرد پس عبدالملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر عم را مقید گردان و بنزد من فرست و بازید گفت
اگر قتل او را بتو بگذارم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک نوشت که این جوابی
که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانیست ولیکن محض نصیحت و خیرخواهیست و آن مردی که تو مرا امر کرده
که امانت باو برسانم و او را بسوی تو فرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع و عبادت
باو نمیرسد و چون در محراب عبادت صدا بقرائت و تلاوت بلند میکند وحشیان و مرغان بنزد او حاضر میشوند برای
استماع صوت حزین و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و داناترین مردم و سخی ترین
مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شود
و بر عمر و دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم
تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبدالملک لعین رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود
شد که بآن امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که خیرخواهی کرده است پس بزید گفت درین باب بهانه ترا بخاطر رسید
که بآن سبب او را در معرض انتقام خود در آوریم زید گفت بلی نزد او است شمشیر و زره و سایر اسلحه و انگشتر و عصا و سایر
متروکات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بفرست و آنها را از او بطلب اگر آنها را نفرستد از برای کشتن او راهی
بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی
باقر عم بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از او بطلب پس والی مدینه بخانه ما نزد پدرم آمد و نامه
عبدالملک را برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود
بر آنها که عبدالملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر اینها مهیا کرده برای والی فرستاد و والی آنها را برای

عبدالملک فرستاد و عبدالملک به دیدن اینها بسیار شاد شد و زید را طلبید و اینها را باو نمود چون زید اینها را دید
گفت ترا بازی داده است و هیچ یک از اینها از امتعه حضرت رسالت نیست پس عبدالملک به پدرم نوشت که مال
ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم
خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبدالملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت
آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که برای من فرستاده اند و بحسب
ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم که بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا
گردم هر آینه ترا بقتل می آوردم و نامه نوشت به پدرم که پسر عم ترا برای تو فرستادم که او را تادیب نمائی و در خدمت
تو باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود و چون زید را بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست
که اینها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بازید گفت
وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امر شنیع است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی که من
نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم که آن زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولیکن
چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد
و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند و بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون حضرت از سواری مراجعت نمود بدن مکرمش
ورم کرده و آثار موت در خود مشاهده کرد پس فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامهای سفید بود
که حضرت در آنها احرام بسته بود فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بده و سه روز در درد و الم
و مشقت بود و در روز سیم بسایر شهدا از اهل بیت رسالت صلعم ملحق گردید پس حضرت صادق عم فرمود که آن زین هنوز
نزد ما آویخته است و هر وقت که در آن نظر میکنم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می آورم و چنین آویخته خواهد بود
تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت
و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت
امام محمد باقر عم جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق عم را گفت که چون
مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دیگر دندان دیگر آنحضرت جدا شد و باز در کف گرفت
و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر من چون از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصائر الدرجات
و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق عم فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم

آنحضرت

بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من درین مرض صحت خواهم یافت
زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی
حضرت امام جعفر صادق عم را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود
که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن
میکرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن
و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا
چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند
گفتم ای پدر بزرگوار آنچه فرمودی بعمل می آوردم و بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای
این گواه گرفتم که بدانند تو وصی منی و در امامت من با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز
ترا از همه روز صحیح تر می یابم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن مرض مرا
خبر دادند که صحت می یابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند در این مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت
دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه از پس دیوار مرا ندا کرد که ای
محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میبریم و در بصائر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر صادق عم
فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آنحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی
رازی میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای
فرزند گرامی من درین شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و درین شب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که بدار بقا رحلت نمود و در نیوقت حضرت علی بن الحسین عم برای من شربتی از بهشت آورد که من آشامیدم
و مرا بشارت لقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون شب
وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر گردید چون آب وضوی آنحضرت را هر شب نزدیک رخت خواب او میگذاشتند
دو مرتبه فرمود که بریز این آب را مردم گمان کردند که آنحضرت از بیهوشی تب این سخن را میفرماید من رفتم
و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در آنحالت دانسته بود و کلینی بسند
صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو و بر امام محمد باقر عم
نماز کن که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون

به بقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا بسند حسن
روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن
برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم مرا بجا آورند و بر مظلومیت
من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم
و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنحضرت را ماه ذی الحجه و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر
و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر
شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند و با پدر
خود سی و چهار سال و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت
نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین ع
به سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود
و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال و دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود و سن شریف
آنحضرت پنجاه و هفت بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند
که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم ولید علیه اللعنه واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام ابن عبد
الملک نیز گفته اند و آنچه روایت قطب راوندی دلالت کرد که شهادت آنحضرت بامر عبد الملک بود مخالف
اقوال مشهوره و تواریخ مبسوطه است و شاید از ان روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق
در بقیع واقع در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن ع و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت امام محمد باقر ع بدار بقا رحلت کرد حضرت صادق ع امر فرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره آنحضرت
که در ان حجره وفات یافته بود

باب ششم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت مبین المشکلات و الحقایق و موضح المسالک و الطرایق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام است

فصل اول در بیان نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت
اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنجناب صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهور
ترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین ع

پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را می شکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از وی کی خواهد بود گفت جعفر
که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق می نامند و حال آنکه همه شما صادق اید گفت
فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر
ابن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق می نامند زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت
و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بر خدا او جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت
امام زین العابدین ع گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را به تفحص
و تفتیش امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمان و گویند که آنحضرت میانه بالا و بر افروخته
رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه مجعد بود و بر خد رویش خال سیاهی بود و بروایت حضرت
امام رضا ع نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله خالق کل شیء و بروایت
معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک
و بروایت دیگر انت ثقتی من شر خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله
و بروایت دیگر عونی و عصمتی من الناس و بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق
مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و مشهور آنست که در هفدهم ماه ربیع الاول
بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند پدر آنحضرت امام محمد باقر ع بود
و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اگر در پدران مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشند
فرزند ارد و می باید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین ع بود و فرمود
که مادرم از زنها بود که ایمان آورده بودند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید
معتبره منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام سخن بگوشید که عقلهای شما باو نرسد در وقتی
که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد
و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او می نویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا
و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی برای او
در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال ان شهر باو عرض نماید

فصل دویم در بیان بعضی از ستمها که از جابران

بان امام متقیان رسید در روایت معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس
بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق
و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب برساند مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود
و چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را
بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت
برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام
جعفر صادق عم را طلبید که او را بقتل رساند و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را
گفت که چون او حاضر شود با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم
و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج
شما را بر آوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه
مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید و عرض کرد که یا بن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی
برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم و دعا را تعلیم او نمود
و بروایت دیگر ربیع برگشت منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیم دیدم که نزدیک من
آمد و دندان بر من میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای تو را از استخوانها
جدا میکنم و من از بیم آن چنان کردم و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور ناشکور
در سالی که بحج آمده بود بربذه رسید روزی بر حضرت صادق عم در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامه های
جعفر بن محمد را در گردن او بپیچ و از و بکش و بنزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر
یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم بآستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد
حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز
دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا
سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل
او خواهد کرد و چون بنزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعائی دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید
امین افتاد و شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بدار که از زمان

لطالب

مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و مفارقت واقع خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید آنحضرت را
مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت بفوت من خواهد
بود یا بفوت او چون از آنحضرت پرسید فرمود که بفوت من پس برگشت و بمنصور نقل کرد آن ملعون از این خبر شاد
شد و ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمراء خود نشسته بود و هر روز که در آن قصر شوم
می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت
صادق عم را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید
و گفت قرب و منزلت خود را در نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود کرده ام که بسیار است که ترا بر رازی
مطلع میکردم که آن راز را از اهل حرم خود پنهان میداشتم ربیع گفت اینها از فور اشفاق خلیفه است نسبت
بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم که در این ساعت بروی
و جعفر بن محمد را بهر حالی که هست بیاوری و مگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم
و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر در این وقت او را بنزد این لعین می آوردم با آن
شدت غضبی که او دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم بیرون رود و اگر مداهنه کنم و نیاورم مرا میکشد و نسل
مرا بر می اندازد و اموالم را میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت
اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دلتر بودم
پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بیخبر بسرای او داخل شو و بهر حالی که او را یابی
بیاور پس در آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بیخبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده
بود و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار
که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم
و نمیگذارم پس آنحضرت را که پیر ضعیف و از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای
برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود
سوار کردم چون بقصر خلیفه رسیدیم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع
بیرون آمد و چون نظرش بر امام صلوات الله علیه افتاد و او را با این حالت مشاهده کرد و گریست زیرا که ربیع
اخلاص بسیار بخدمت آنحضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع

میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت
که آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد و از روی طیش و غضب گفت که جعفر را زود حاضر کن
پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با خدای خود عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را
گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر آن
لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند
سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچیک را نکرده ام
و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما بآن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت
ما رسید این اراده نکردم و از من بدی نرسید با شما چرا این اراده کنم با خویشی و نسبتی که میان ما و شما هست و اشفاق
و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در پیش افکند و در آنوقت بر روی نمدی نشسته و بر بالشی
تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد
و نامهای بسیار بیرون آورد و بنزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تو است که باهل خراسان نوشته که بیعت
مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین
اراده نکرده ام و من هرگز در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف بر من مستولی شده است چگونه این اراده
کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ دررسد و مرگ من نزدیک شده است چگونه این اراده کنم
و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن لعین زیاده تر میشد و شمشیر را بقدر یک
شبر از غلاف کشید ربیع گفت که چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را
شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی که فتنه برپا کنی که خونها
ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من
افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل
آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر
در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن جناب
و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت میشوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل
قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه

غالیه

غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم حضرت امام صلوات الله علیه را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن
غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار
درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت
و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول درباب
او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد و میدانم که این از اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعائی
دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دویم دعائی
بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خوانده پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود
این زر را بتو میدادم و لیکن مزرعه که در مدینه دارم و بیش از ده هزار درهم بقیمت آن بمن داده و بتو
نفروختم آنرا بتو بخشیدم گفتم یابن رسول الله آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم
حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم مینمایم چون
در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و قباله برای مزرعه نوشت و بمن داد و من گفتم یابن
رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید آن ملعون اظهار طیش میکرد
و ناگاه در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت
خداوند و جلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او وقعی ندارد و کسی که از خدا می ترسد
از بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دوش از شما حالتهای
غریب مشاهده کردم در اول حال بآن شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و هر مرتبه تو را در غضب دیدم
که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع
کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص
خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی خوشبو نمودی و کرمهای دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او ساختی سبب
اینها چه بود منصور گفت که ای ربیع این رازی از تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که این اسرار را پنهان داری
که بفرزندان فاطمه و شیعیان او نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد و بس است ما را آنچه از مفاخر
ایشان در میان مردم مشهور و در السنه و افواه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن
چون خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در اینجا نیست اگر یک کلمه

از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم تو را و فرزندان تو را بقتل می آورم و اموال تو را میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را
طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه عذری از او قبول نکنم و بودن او بر من هر چند بشمشیر خروج نکند گران تر است
از عبد الله بن الحسن و دانها که خروج میکنند زیرا که میدانم که او و پدران او بر امر دم امام میدانند و ایشان را واجب
الاطاعه می شمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترانند و در زمان بنی امیه نیز بر احوال ایشان
مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را کمی از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نزد من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش
کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد و من بان سبب شمشیر را بر غلاف برگردانیدم و چون در مرتبه دوم
اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلعم نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش
زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او نیز قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز
بغلاف بردم و در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم که اینها از افعال جن می باید باشد و پروائی باید کرد شمشیر را تمام
از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد دامن بر زده و آستینها را بالا بر زده و بر افروخته
گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن برسد و باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام
کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمی باشند بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار
مباد که کسی این سخنان را از تو بشنود و محمد بن ربیع گفت پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور
و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است
بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبد الله بن الحسن بنزد
منصور دوانقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال
و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله را نیز باعانت او این کارها کرد آن ملعون بسیار در خشم
شد و فرمانی بداود عم خود نوشت که والی مدینه بود که بیعت تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستد و او داود
نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود
که شتران برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیگر شتر را برای آنحضرت حاضر
کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید نزد در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آنملعون او را

آنحضرت

آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند
حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت که سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت
نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع
میکنم میان تو و آنکه این خبر را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید فرستاد و آن مرد خبیث را طلبید و از وی پرسید
گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت با و گفت که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم
و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در تعجیل مکن و به سوگند
نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی
صاحب حیا و کرمست و کسی که او را بمدح یاد کند بصفات کمال و برحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس فرمود
که بگو بیزار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد
و بجذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق
تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان
ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم و او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک
بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ
ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد گفتم ایها الامیر او مردیست
که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده
گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام
که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم
زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون من ابو عبد الله صادق را طلب نمایم
و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بر دارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتی است میان
من و تو در همان ساعت کس فرستاد و آنحضرت را طلبید و چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر
بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب شود و دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه
باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهای او برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد
میشد و آنحضرت را با عزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت

اولشست ما شد بنده که در خدمت آقای خود به نشیند و گفت یا بن رسول الله بچه سبب در اینوقت تشریف
آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت من شما را نطلبیدم و رسول
اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست
که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم
که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید
و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای
خود را قضا کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم
که اژدهای عظیم پیدا شده و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر و کام پائین خود را بر پائین قصر من گذاشت
و دم خود را بر دور قصر من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآنحضرت تو را با خانه
و قصر تو را فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه آمد بحدی که دندانهای من بر هم میخورد
راوی گفت که من گفتم اینها از و عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر آنها را بر شب بخواند
روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میکرد پس بعد از چند روز رخصت
طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد و چون بخدمت آنحضرت رفتم از آنحضرت التماس
کردم که آن دعا که خواندی در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید و اجابت التماس من نماید و الفضل روایت
کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا گفت می بینی که چها از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا
سوگند که نسل او را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بیخبر بخانه امام جعفر
برو و سر او را و پسرش موسی بن جعفر را برای من بیاور چون امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند
و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی
صلوات الله علیه فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که
سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشت چون بنزد منصور رفت گفت آنچه فرمودی بعمل آوردم و کیسه بنزد منصور
گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه ها را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر من چون داخل
خانه امام جعفر ع شدم سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر
و پسر او است و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور گفت که زنهار که آنچه دیدی بکسی نقل مکن

واحدی

واحدی را بر آن معجزه مطلع نکرد آن و تا او زنده بود کسی را بر آن قصه مطلع نکردانیدم **فصل سیم** در بیان
تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت است خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و
چهل هشت هجرت واقع شده است و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شده و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه
رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آنحضرت را شصت و پنجسال گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند
و در کشف الغمه هفتاد و یک گفته اند و محمد بن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات
عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال و در سال صد و چهل و هشتم ولادت با سعادتش در سال
هشتاد و سیم با جد خود حضرت علی بن الحسین ع دوازده سال و چند روز گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال
و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آنحضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت
کرده است که حضرت صادق ع در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنجسال داشت و ایام
امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک
ولید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد و در سال
صد و سی و دو و عبد الله بن سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از و
منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او بود
و بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق علیه السلام بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت
آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را بزهر
شهید کردند و گویند انگور زهرآلودی بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب
والد منیع خود مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت
شد دیده های خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت
ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و در عقب ایشان او و شماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر
عم آنحضرت بود بدهند و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت برای افطس
وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشیده و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی قطع رحم کنم و از آنها
نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شأن ایشان گفته است که والذین یصلون ما
امر الله ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت

میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفریده و او را خوشبو کردانید و بوی آن تا دو هزار ساله راه میرسد و بوی او نمی‌شنود
عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت
پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می‌بست و در پیراهنی که می‌پوشید و در عمامه
که از امام زین العابدین صلوات الله علیه با و رسیده بود و در بردیمانی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر
امروز می‌بود بچهارصد دینار می‌ارزید و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق صلوات
الله علیه حضرت امام موسی علیه السلام میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته
بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی
در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمعی نزد یک او نهاده‌اند و نامه در دست
دارد و میخواند چون سلام کردم نامه در پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر
وفات امام جعفر ع را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله وانا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا
بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یککس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و کردن بزن بعد از چند روز جواب
نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبد الله و موسی را و حمیده
مادر امام موسی را چون منصور نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت **مترجم گوید** که آنحضرت چون بعلم امامت
میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد آن جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و تعطیل نام
آن ملعون را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی ع مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نزد اهل علم معلوم میشد
که وصایت و امامت مخصوص آنحضرتست چنانچه روایت کرده است که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر
اصحاب ائمه است و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری
گفت امام جعفر صادق صلوات الله علیه از دنیا رفت ابو حمزه از استماع آن خبر وحشت اثر نعره زد و بیهوش
شد چون بهوش آمد پرسید که کی را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم را و ابو جعفر منصور را
ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله ما را هدایت بحق کرد گفتند حق را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است
که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی با فرزند بزرگتر که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند
که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد
و عبد الله در بدن خیل با بود و در بینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد

پس از اینجا دانستم که امام موسی ع امام است و ذکر اینها برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها
که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان او واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد
عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را تفحص میکرد و هر که را می‌یافت در میان ستونهای
گچ و آجر میگذاشت و باین قسم ایشان را شهید میکرد روزی کودک خوش روی خوش موی از فرزندان حضرت امام حسن
علیه السلام را آورده‌اند و به بنا داده‌اند که آن امام زاده مظلوم را در میان ستون گذارند و مرد بر آن موکل کردانید
که در حضور او این را واقع سازد چون نظر بنا بر جمال بی‌مثال آن خورشید اوج رفعت و جلالت افتاد بر او ترحم کرد
و تاب نیاورد که آن نهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار زند که تا عماری کرد اندپس چون آن جوان را در میان ستون
گذاشت فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو می‌آیم و تو را از این مهلکه
نجات میدهم چون شب در آمد و مردم آرام گرفتند آن بنا نزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت
ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق
پنهان ساز و نجات خود را تقدیر دهکه کسی تو را نشناسد و من در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم
و خود را در بیم و خوف انکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس با آن آلتی که گچ کاران را می‌باشد
گیسوهای آن سید عربی را برید و گفت از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود بر مگرد که مبادا من رسوا شوم آن امام
زاده مظلوم گفت چون مصلحت میدانی که من نزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی
بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من با قیست تا به جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین
یابد و این گیسوهای مرا بنشانه برای وی ببر که سخن تو را باور کند پس در آن شب امام زاده گریخت و کسی ندانست
که کجا رفت بنا گفت که بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزد یک آن عمی نه شدم صدای گریه
آن سیده مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد کردانیدم و بر گشتم **باب نهم**
در بیان تاریخ و احوال سید بشر و شافع روز محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی ابن جعفر صلوات الله علیه
است **فصل اول** در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرتست اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت
او ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته‌اند و کنیت اول اشهر است و القاب آنحضرت کاظم
و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنحضرت
ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته‌اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت حضرت امام رضا

حبیب الله بود و بروایتی الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه
واقع شد و اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه
گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند
که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد و حضرت امام جعفر صادق ع در خدمت آنحضرت
ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد
که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی نمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آنحضرت گذاشته
بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و باین
زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید
خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم از برای جعفر از و کنیز خواهیم خرید اکنون آمده است بروید و باین
همیان کنیزی از و بخرید و چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و نزد من
نمانده مگر دو کنیز که یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد
گفتیم آن جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از این قیمت
چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم بآنچه در این کیسه است ما میخریم مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید
مهر را و بشمارید نخاس گفت عبث مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشائید
و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاده پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم
حضرت امام جعفر صادق ع هم نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را
حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش
کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی آید
که فاسد نکنند چگونه تو باکره مانده گفت هرگاه نزدیک من می آمد و اراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد
سفید موئی را بر او مسلط میگردانید که طپانچه میزد بر روی او و مانع میشد او را از این عمل و مکرر چنین
واقع شد و در هر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که
از تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند
که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند شمش

طلای

طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد
برای بزرگواری من و بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد
پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت
در سالی که حضرت امام موسی صلوات الله علیه متولد شد من در خدمت حضرت صادق ع بودم بسفر حج رفتیم چون
بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار نیکو آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت
آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر
کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال شده برخواست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی
معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتم یا ابن رسول الله همیشه خدا ترا خندان دارد
و دل ترا شاد دارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خدا است
و حمیده مرا بامری خبر داد که من از او مطلع تر بودم بران امر ابو بصیر گفت فدای تو شوم که خبر داد ترا حضرت فرمود
که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد
من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از و است ابو بصیر گفت که این چه علامت
است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی بنزد پدر جدم آمد در وقتیکه
او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف تر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین تر
و از برف خنک تر که آشامید و امر کرد او را بمجامعت پس بر فراغت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود
با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک بنزد جد من
آمد و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک بنزد پدر من آمد و آن شربت را آورد
و در شبی که نطفه این فرزند منعقد می شد آن ملک بنزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم
و با حمیده مقاربت نمودم و این نطفه مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که او است
امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه
در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس انبیا را ببدن او متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان
می نامند و این آیه را بر بازوی راست او می نویسد که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا
مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی

آسمان بلند میکند و گوشش میرسد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند
او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش که ترا از برای امر عظیمی خلق کرده‌ام توئی برگزیده من
از خلق من و محل اسرار من و صندوق علم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو
واجب گردانیده‌ام رحمت خود را و بخشیده‌ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا دهم و بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بسخت ترین عذابها معذب گردانم هرچند در دنیا روزی برایشان فراخ کرده‌ام
چون صوت منادی تمام میشود او در خواب میگوید بر همان حینی که هست شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی
علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت
که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح
خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانکه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة والروح و روح را بعد از ملائکه
ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود برای آن مولود مسعود سه روز
اهل مدینه را ولیمه کرد

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم
واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و
یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی
پنجاه و چهار گفته‌اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و بعضی دیگر نیز گفته‌اند و مدت امامتش سی و
پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و آن ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از آن ده سال
و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات
بسیار جرأت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را بمدینه فرستاد و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت
هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را ببغداد
آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را شهید کرد و اما سبب طلبیدن هارون
آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر
خلافت را برای اولاد خود محکم کند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد
اول محمد امین پسر زبیده را ولی عهد خود گردانید و خلافت را بعد از آن بعبد الله مأمون و بعد از آن برای قاسم

و روز وفات موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند [illegible]

مؤتمن

مؤتمن و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی امین زبیده کرده بود یحیی برمکی علیه اللعنة که اعظم وزرای
آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد بود
و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث درآمد و مکرر بد او را بنزد هارون می گفت
تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و گفت او از محبان و موالیان
آنحضرت است و او را خلیفه عصر میداند و هرچه بهم میرساند خمس آنرا برای او میفرستد و این سخنان شور انگیز آن
لعین را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل ابی طالب
کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند
که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس
هارون خلیفه نامه نوشتند و او را طلبیدند چون حضرت بر آن مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت
اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده‌ام و قرض بسیاری بهم رسانیده‌ام حضرت
فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم و او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت
میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی او باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا
سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سه صد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد و چون او برخواست
حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا بیتیمی خواهد انداخت گفتند
یا بن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید و این مال جزیل باو
می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی
با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود از او
نمیکند و آنکه بدی کرده بعقوبت خود گرفتار میکند و چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید یحیی بن خالد برمکی
ملعون او را بخانه خود برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هارون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هارون را بخشم
آورد و او را بنزد هارون برد چون بر او داخل شد و سلام کرد گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشند
تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه بهم
رسانیده است و اموال و املاک بسیار جمع کرده است پس هارون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت
بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت

دیگر بعد از چند روز زهری او را عارض شد و جمیع احشا و امعای او بزیر آمد و چون زر را برای او آوردند در حالت
نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه برگردانیدند و در آن سال که سال
صد و هفتاد و نهم بود از هجرت هارون لعین برای استحکام خلافت اولاد خود دیگر فتن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از برای پسران
بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در سایر بلاد منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت
کرده است که چون هارون بمدینه آمد شبی بخانه یحیی برمکی رفتم او نقل کرد که امروز شنیده ام که هارون نزد قبر
رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته و با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری
که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر کاظم و میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کند و خونهای امت
تو ریخته شود یحیی گفت که گمان دارم که فردا او را بگیرد چون روز شد هارون لعین فضل بن جعفر
و فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزدیک قبر جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز میکرد
در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند محمد بن سلیمان روایت کرده که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند که از مسجد
بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بدکردار تو باهل
بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را بنزد آن لعین
آوردند ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید کردند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه مردم ندانند
که آنحضرت را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را
همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم
ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و بهمان روز علانیه آنحضرت را تسلیم عیسی کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای
خانه خود که نزدیک بمجلس او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و در روزی دو مرتبه در آن
حجره میگشودند یکنوبت برای آنکه بیرون آید و تجدید نماز و وضو سازد و یکنوبت برای آنکه طعام برای او ببرند
محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چیزی چند شنید از لهو
و لعب و ساز و خواننده گی و بازنده گی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده
باشد و یکسال آنحضرت نزد آن ملعون محبوس بود و مکرر هارون باو نوشت که آنحضرت را شهید کند و او جرات نمیکرد
که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را از آن امر منع مینمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید

نامه

نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار بطول کشیده و من بر قتل وی اقدام نمی نمایم و چند آنکه از احوال
او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی از او نمی شنوم و بسیار گوش داده ام نشنیده ام
که هرگز با تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و به دیگری نمی پردازد
کسی را بفرست که من او را تسلیم نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که
بتفحص احوال حضرت موکل ساخته بود روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنحضرت می شنیدم که در مناجات
با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که مرا در جای خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری
از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم ترا که دعای مرا مستجاب گردانیدی و آنچه خواستم
عطا فرمودی چون نامه عیسی بهارون لعین رسید کس فرستاد و آنحضرت را از بصره به بغداد برد و نزد فضل
ابن ربیع برده محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایت کرده است که روزی من بر فضل بن ربیع داخل شدم
بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک او رفتم گفت از این روزنه نظر کن
که در آن خانه چه می بینی گفتم جامه ای می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم گفتم مردی مینماید
که بسجده رفته باشد گفت می شناسی او را گفتم نه گفت مولای تو است گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد
من گفتم نه مولای برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را
نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا می نماید تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود
و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند چون زوال
شمس میشود بر میخیزد و بی آنکه وضو تجدید نماید مشغول نماز میشود پس معلوم میشود که بخواب نرفته است و در سجود
بوده است و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب
و چون شام شد بنماز بر میخیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضو تجدید کند مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب
می باشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود
بر اندک طعامی افطار میکند پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن بسجده بجا می آورد و چون سر از سجده بر میدارد
اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد و تجدید وضو میکند و پیوسته مشغول عبادت و نماز
و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میگردد و تا او را بنزد من آورده اند عادت
او چنین است و بغیر این حالت چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت

بادیه مکن که باعث زوال نعمت تو گردد فضل گفت که مکرر بنزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم
و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر
از فضل بن الربیع منقول است که گفت من حاجب هارون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت
خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا
در ینوقت حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت
موسی بن جعفر فضل گفت چون اینحالت را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را
در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب
خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را
حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه بود از جریدهای
خرما و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل
شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها
و پوستهائی که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا بن
رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت فرمود رشید را با من چه کار است آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند
پس بسرعت برخواست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت بمن رسیده است که اطاعت
پادشاه جبار از برای تقیه واجب است هرآینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت
باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت
که آسیبی بمن برساند ان شاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون بنزد هارون رفتم
دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد پس چون مرا دید گفت آوردی پسر عم
مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه
میگفتم اراده داشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون حضرت داخل شد و نظر هارون بر آنحضرت
افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث
حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت چه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که گشادگی
ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و در ریش مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و امر کرد

که خلعتی

که خلعتی برای آنحضرت آوردند با بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان
ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرآینه قبول این مال نمیکردم پس حضرت بیرون آمد
و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون گفتم میخواستی که او را سیاست
کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هارون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم گروهی احاطه
کردند بخانه من و حربها در دست داشتند و از همه جانب حربهای خود را بزیر قصر من فرو بردند و گفتند اگر اذیتی
بفرزند رسول خدا [برسانی] خانه ات را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نمائی دست از تو بر میداریم و بر میگردیم و در
روایت دیگر از ثوبانی منقول است که گفت حضرت امام موسی صلوات الله علیه در مدت زیاده از ده سال بعد از
آفتاب یک نیزه بلند شده بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس هارون لعین بود
آن ملعون مکرر بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که حضرت را در آنجا محبوس کرده بودند و جامه میدید که بر زمین
افتاده است و کسی را نمیدید روزی با ربیع گفت که این جامه چیست که در آنجا افتاده است ربیع گفت که این
جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجده می باشد
هارون گفت بدرستی که او از رهبانان بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در زندان
تنگ جا داده آن لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد و بروایت اول چون هارون لعین
دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را از خانه بیرون آورده و بنزد فضل بن یحیی برمکی
محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برای آنحضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام
بیاورند در شب چهارم که خوانرا نزد حضرت حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که
خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هرآینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب
در خوردن این طعام مجبورم و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور
گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی بنزد آنحضرت فرستاد و چون طبیب بنزد آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت
جواب او نفرمود و چون بسیار مبالغه کرد حضرت کف دست مبارک خود را بیرون آورده باو نمود و گفت علت من
اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن زهری که بآنحضرت داده اند در آن موضع
مجتمع گردیده است پس طبیب برخاست و بنزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند
آنچه شما با او کرده اید و آنحضرت از آن مرض برحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چون فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت

میکرد و جرات اقدام بر این امر عظیم نمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود چون هارون لعین برقه رفت خبر باو
رسید که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و آسیبی نسبت بآنحضرت روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد
به بغداد که بیخبر بخانه فضل در آید و حال آنحضرت را مشاهده نماید و اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یکنامه بعباس بن
محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در ان نامها نوشته است بعمل آورند پس مسرور بیخبر داخل بغداد
شد و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چه کار آمده است چون دید که حضرت در خانه او معزز و مکرم است
در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هارون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را
طلبید و او را بر عقابین کشید و صد تازیانه براو زد و آنچه واقع شده بود مصحوب مسرور خادم بهارون نوشت
چون هارون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی ابن شاهک تسلیم کنید و در مجلس دیوان
خود باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع
اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر به یحیی برمکی لعین رسید مضطرب شد و خود را بنزد هارون رسانید
و از راه دیگر غیر متعارف داخل شد و از عقب هارون در آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر فضل پسر من
مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو بسوی
اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه و انابه کرده است و من از تقصیر او
گذشتم و شما از و راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو با او دشمنی
پس یحیی لعین بسرعت تمام روانه بغداد شد و از آمدن او مضطرب شدند و هر کسی سخنی میگفت و آن ملعون چنان
اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باینصوب آمده ام و چند روز مشغول ان اعمال شد پس سندی
ابن شاهک علیه اللعنة را طلبید و امر کرد که ان امام معصوم مظلوم را مسموم گردانند و رطبی چند را بزهر آلوده کرد
و بابن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن ان رطبها و دست از آنحضرت بر ندارد تا تناول
نماید چون ابن شاهک ان رطبها را بنزدیک آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود و ابن بابویه
و دیگران از حسن بن یسار روایت کرده اند که او گفت شخصی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتمادی
بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرده
بخانه در آورد که حضرت موسی بن جعفر در انخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی
حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها

و آسیبها

و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت رسیده داریم و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او را در چنین منزلی
گشاده و بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته
که چون برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک
از و بپرسید و گواه شوید ان شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار
و ملاحظه آثار فضل و عبادت و آثار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس
حضرت فرمود اما ذکر کرده آنچه او بیان کرده در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن
بدانید و گواه باشید که او مرا نه عدد خرما زهر آلود خورانیده است و در فردا رنگ من سبز خواهد شد چون حضرت
این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد و مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت
از ان لعین سؤال کرد که غلام مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یابن رسول
الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زر حج و کفن مردگان
ما از مال حلال پاکیزه است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک لعین
فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم مشتبه کنند که هارون
لعین را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند
و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که از دنیا رحلت کرده است بیائید و او را مشاهده نمائید مردم
می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان
دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک بامر هارون علیه اللعنة
هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف را حاضر کرد و بدن مبارک آنحضرت را گشود و گفت بیائید و نظر کنید
بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بان
متهم میکردند غلط است و ایشان همه بر بدن شریف آنحضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آنحضرت اثر
حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند و همه بر ان محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت عمرو بن واقد آنحضرت
سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبید و فرمود ای مسیب گفت لبیک
ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزند خود علی را وداع
کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده است مسیب گفت

یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما کم شنیده اید که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه بردن بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم که در بنوبت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا آن یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و علی پسرم در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را برآنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود ای مسیب بدانکه من سه روز دیگر از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تو است پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی دست از متابعت او بر ندار که هرگز گمراه نخواهی شد گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر داده ام در حین سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم و بیابی هم و شکم مبارک من از زهر قهر دشمن نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی میل کند و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات من بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده ویرا منتظر بوده حزین و غمگین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش جان فرمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک را گمان خواهد بود که او مرتکب غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشانرا بجز نبی و وصی غسل نمیتوانند داد و چون لحظه برآمد نظر کردم جوانی خوش روئی را دیدم نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع بود و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر و شبیه ترین مردم بحضرت امام موسی صلوات الله علیه در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آنجوانرا سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگوی پس خاموش گردیدم و چون لحظه برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اجابت نمود الی الرفیق الاعلی بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه از نظرم

غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید علیه اللعنه رسید سندی بن شاهک علیه اللعنه را بتجهیز و تکفین آنحضرت امر نمود و خروش از شهر بغداد برخواست اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و افغان بلند گردید و زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت و جلالت بزاری زار بگریستند آنگاه سندی بن شاهک علیه اللعنه والعذاب با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند و الحال که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید و آن ملاعین را عقیده آن بود که آنسرور را کفن و حنوط میکنند و بخیال او که ایشان هیچ امری نسبت بآنحضرت واقع نشد بلکه حضرت امام رضا صلوات الله علیه متکفل آن امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار خود فارغ گردید روی بمن آورد و فرمود که ای مسیب باید که با امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت ما باز نداری بدرستی که من پیشوا و مقتدای تو ام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود و نگاه دار آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوشش او رسید از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب و نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و شیون و فغان از زمین بفلک ملکوت میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاده و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی برای خود ترتیب داده بودند که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بود و هم بر آن کلام الله ناطق پوشانیدند و با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کرده و قبر نعش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح بر او قبر مقدس گردانیدند و قبه منوره بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون لعین رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک لعین آن اعمال را بی رضای

من کرده است و از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی صلوات الله
علیه روایت کرده است که چون آن سیه رویان ستمکار آن امام معصوم را از مدینهٔ طیبه بجانب عراق بردند
آنجناب حضرت امام رضا را صلوات الله علیه امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید
که در دهلیز خانه بخوابی راوی گوید که هر شب رخت خواب آنجناب را در دهلیز خانه می انداختم چون از تعقیب
نماز عشا و نوافل فارغ میشد لحظه استراحت فرموده بقیهٔ شب را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح
میشد بمنزل شریف داخل حجره میفرمود پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد
از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و انتظار میبردم که آن سید از مسجد رسول صلی الله علیه و آله بر طریق
معهود باز آید و چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر زاکیه اهل بیت عصمت ملول
گردید و وحشت در پردگیان سرادق نزاهت و طهارت پدید آمد و چون صبح طالع گردید آن خورشید اوج
رفعت و جلالت تابع گردید و بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی صلوات الله علیه بود
شتافت و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نمای ام احمد چون این سخن استماع نمود
آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آهی سرد بر کشید و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت
بخراشید و فریاد برآورد که والله که مونس دل دردمندان و انیس جان ستمدیدگان این دار فانی را وداع گفت
پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را
در سینه پنهان دار که دیگر خبر بوالی مدینه میرسد و میگویند که ایشان دعوی امامت دارند و از علم غیب خبر
میدهند و آنچه پدر بزرگوار ما کرده ما نیز پنهان کنیم پس آنچه از اسرار امامت باو سپرده بود با چهار هزار
دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن گل بوستان امامت و نبوت ما را وداع میفرمود این امانتها را
بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من که بنزد تو آید اینها را
باو بسپار و چون وقتی که من بسعادت شهادت فایز گردیدم و آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی
گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود
که حضرت امام رضا صلوات الله علیه بتاییدات الهی از مدینه ببغداد رفت و مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش
گردیده بود و بان سبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا صلوات الله علیه و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم
آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت

کرده است

کرده است که چون سینهٔ هارون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد برای او هر روز و هر ساعت از فضایل
و معجزات و علوم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آنچه می شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت
و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بسوی آنحضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل
نمیتوانست آورد و رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید
و قدری از آن را بزهر آلوده کرده و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت و زهری
و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و یکدانه از آن رطبها را برگرفت و آن رشته را از یکطرف
در میان آن رطب دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان رطبهای
دیگر گذاشت و سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را بنزد موسی بن جعفر و بگو رطب نفیسی برای خلیفه
آورده بودند و گفته است که از برای شما بخورد و این دانه‌ها را جهت خود برای شما جدا کرده است باید که همه را
تناول نمائی و آنجا بایست تا همه را بخورد و مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت
آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلال طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب
خوردن شد و با آن خلال رطب بر میداشت و تناول مینمود و هارون لعین سگی داشت که او را بسیار دوست میداشت
و زنجیرها از طلای مرصع کرده ساخته در گردن او کرده بسته بود در آن وقت باعجاز آنحضرت خود را از بند رها کرد
و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک آمد و در برابر حضرت ایستاد و حضرت آن رطب زهر آلود را با خلال
برداشت و پیش آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در همان ساعت خود را بر زمین انداخت و فریاد
کرد تا پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و بنزد آن لعین برد هارون
پرسید که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را در چه حالت یافتی گفت تغییری در او نیافتم
چون خبر مردن آن سگ را شنید اضطراب عظیم در آن ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد و دید که پاره
پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را
بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد و گفت
گفت ما را در این هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن
شهرآشوب از کتاب انوار حکایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی صلوات الله علیه در حبس هارون
بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بنزد آن فرستاد که شاید حضرت [illegible] بسوی او میل نماید و او

در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تفضیح آنحضرت بهانه بدست آورد چون بخدمت حضرت آوردند فرمود که مرا باین امثال
و اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما میباید و نزد من قدری ندارد چون خبر را نزد آن لعین بردند در غضب
شد و گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست و جاریه را بگذار و برگردید
چون جاریه را بنزد آنحضرت گذاشتند آن ملعون از مجلس خود برخواست و خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را
بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید که قدوس سبحانک سبحانک هارون لعین
گفت که جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر
میکرد هارون گفت چه میشود ترا گفت حالتی غریب مرا روی داد چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول
نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود بنزدیک او رفتم و گفتم چرا
خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده‌اند که ترا خدمت کنم گفت پس
اینجماعت چه کاره‌اند و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بوستانها دیدم و منتهای آنها بنظر در
نمی‌آمد و انواع ریاحین و فواکه آراسته بودند و در آنها حوران و غلمان را دیدم که هرگز مثل آنها در حسن
و صفا و بهجت و بها ندیده بودم و جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر گرانبها
در سر داشتند و اصناف طبقها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند
چون اینحالت را مشاهده کردم بیهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد
آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا
سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم و برای آن وحشتی که مرا عارض شد بسجده در رفتم پس هارون یکی از خادمان
خود گفت که این جاریه را محافظت نمائید که این قصه را از کسی نگوید پس آنجاریه مشغول نماز شد و پیوسته
عبادت میکرد گفتند سبب عبادت تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد و من نیز متابعت
او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در باغها بودند و حورانی که در آن
بهشتها دیدم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آئیم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما
خدمتکاران اوئیم از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است و مشغول عبادت پیوسته بود تا از دنیا
رحلت کرد و این واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که آن
لعین هر کسی را که بقتل آنحضرت مکلف می‌ساخت جرات اقدام بر آن امر شنیع نمی‌نمودند تا آنکه بعمال خود

که در نوا

که در نواحی شهر فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که
میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین جبر را سانیدند و برای او فرستادند چون بنزد آن
لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمی
شناسیم پس ایشان را فرستاد بمحبسی که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه
نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را انداخت
انداختند و بندهای بدن ایشان لرزید و نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر
ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین آنحالت غریب را مشاهده نمود ترسید که فتنه
برپا شود و وزیر خود را گفت که زود ایشانرا بیرون کن پس ایشان پشت بجانب آنحضرت نگردانیده برای تعظیم از عقب
راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هارون لعین نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند
یا آنکه از کسی خصی بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی صلوات الله علیه در حبس داود بن زربی را
بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگوی که حضرت میگوید که چه باعث شد ترا بر آنچه کردی و ما را از بلاد خود بیرون
آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید یحیی قسمهای
دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را پیغام داد که مرا از حبس بیرون کن و اگر نه نزد خدا
شکایت ترا میکنم و نفرین بر تو میکنم زود آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را دریافت
و به بدترین احوال کشته شد و سلسله‌اش برافتاد و ایضا شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند از عباد مهلبی
که چون هارون لعین حضرت امام موسی علیه السلام را محبوس کرد و پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود و هر چاره
که در دفع آنحضرت می‌اندیشید فایده نمی‌بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی‌بینی عجایبی که من از این مرد مشاهده
میکنم و حیرتی که ما را در چاره کار او عارض شده است آیا تو را تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را
از غم او فارغ سازی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد اینست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا
که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هارون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا
باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگند یاد کرده‌ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی بنزد من که نسبت
بمن بدی کرده‌ای و از من طلب عفو نمائی و ترا در این اقرار کردن عاری و نقصی نیست و اینک یحیی بن خالد
که محل اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستادم که بنزد او اقرار بجرم خود کنی و طلب عفو او نمائی پس آنچه گفتم

بعمل آورد که من از سوگند خود بیرون آیم و بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید
حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من باقی نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال حاضر شو و بر جنازه
من نماز کن و بدانکه چون این ملعون برقه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله
شما را برخواهد انداخت و تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز
جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم
خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بیگناه والسلام پس یحیی گریان از خدمت
آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هارون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوی
پیغمبری بکند حال او چنین است چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هارون بجانب
مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت موسی در حبس هارون
بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب
نامه حضرت بمن رسید و جواب مسایل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی در بیان
حقایق و معارف جناب ربانی [illegible] فرموده بود که اما بعد نامه که نوشته بودی و از امری چند که سؤال کرده
بودی که من در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود و چون در این وقت دانستم که سلطنت
جباران از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب
سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیایی که هرگز وفا نکرده است باهل خود که برای محبت او مخالفت
پروردگار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسایل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران
نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشته‌ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستی
که اول چیزی که ترا بدان اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم با آنکه در این شبها
از دنیا مفارقت میکنم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم تا از آنچه در راه خدا کرده‌ام پشیمان
و نادم باشم یا آنکه در خیریت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی اهل بیت رسالت
و اقرار بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش
و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی است بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود

برای آن امام مظلوم فرستاد و خود آمد بنزد آنحضرت که ببیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت
ده دانه خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول فرما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو حاصل
آمد و بزیاده احتیاجی نیست پس از وفات آنحضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را
بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی کاظم در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید
و گواه باشید که آزاری و علتی ندارد و کار بر او تنگ نگرفته‌ام حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید
که سه روز است که ایشان بمن زهر داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده
است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و در روز
سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی خدا واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح
مقدسش در ملأ اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید و بمقتضای و اما الذین ابیضت وجوههم
ففی رحمة الله رو سفید بریاض جنان خرامید و در بصایر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است
که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا صلوات الله علیه پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند
امام فرمودند که بلی گفت که حضرت امام موسی صلوات الله علیه در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود
برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که بزهر آلوده اند گفت بلی گفت دانسته آنحضرت آنرا تناول
کرد و خود را اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند
و در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است
که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا صلوات الله علیه پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار
شما را فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها را بزهر آلوده اند
حضرت فرمود که در آنوقت محدثی از جانب خدا او را حدیث میگفت غایب شده راوی گفت که محدث
کیست حضرت فرمود که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله میبود
و با هر یک از ائمه علیهم السلام میباشد مترجم گوید که از حدیث چنین وارد شده و از بعضی از اخبار سابقه مترجم گو
مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن خبر میداشته اند و میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر
خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه
مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت را

که بخوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها توانند شد وایشان آنحضرت را بقتل نرسانند
و آنحضرت میدانست که اگر آن نخورد بر وجهی شنیع تر از آن آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند
بود که وجه اسهل را اختیار کرده باشد و در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر
میشود عین حق و صواب است اولی و احوط است **فصل سیم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر دوستان
و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان
من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید
پیش از آنکه جامهای سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم
دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن
برای او آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام حاضر کردند
و از خاطر من فراموش شد که ماه رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست
کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم و بیمار نیستم و علتی
ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او
شده باشد آن ملعون گفت که من هم علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن
فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چیست گفت سببش آن بود که در وقتی که هرون در طوس بود
شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی در پیش او می سوزد و شمشیری برهنه
در پیش او گذاشته و خادمی در پیش او ایستاده چون مرا دید گفت طاعت تو مرا چگونه است گفتم
بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد
چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا
اراده قتل من داشت و چون مرا دید از روی من شرم کرد و اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون بنزد او
داخل شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار توام در جان و مال و زن
و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا مرخص ساخت همینکه داخل خانه خود شدم باز رسول او آمد و مرا طلبید
چون داخل خانه او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو می نمایم در جان
و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و برجه

این خادم

این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آنخانه را قفل کرده بودند
قفل را گشود و مرا بخانه در آورد چون داخل شدم دیدم چاهی که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف
آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود و در آنخانه بیست نفر را دیدم از پیران
و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است
که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم و بدن ایشان را
در آن چاه می انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله
علیهما را مقید کرده بودند گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون
می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل
رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی بودند مقید و محبوس
و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت داشتند گفت خلیفه نیز ترا امر کرده است که ایشان را بقتل آوری
و یک یک از ایشان را بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون
بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای مشوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز جزا نزد
جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم
کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم بنزد من آمد و بانگ بر من
زد من او را نیز بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول
خدا صلی الله علیه و آله را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدانم که همیشه در جهنم
خواهم بود **باب دهم** در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا
و شهید زهر اهل جفا امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا ست **فصل
اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و القاب آنحضرتست و اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت
آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة
عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند صحیح از بزنطی روایت کرده است که بحضرت
حضرت امام محمد تقی ع عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون

ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند
که دروغ میگوید بلکه حق تعالی او را مسمی برضا گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا
و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا ائمه گذشته پدران تو پسندیده
خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بودند گفتم پس چه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند
گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند و اتفاق دوست و دشمن بر
خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا بسند معتبر
از سلیمان بن حفص روایت کرده اند که حضرت امام موسی ع پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید
و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا و چون بآنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن نیز مینامید
پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان
و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم
روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی ع از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی
گردانید و آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم
مینمود از روزی که او را خریده بود هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت
امام موسی ع گفت ای فرزند تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم
که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم و از تو سؤال میکنم که رعایت حرمت
او بکنی چون حضرت امام رضا ع از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا علیه السلم
شیر بسیاری آشامید روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو
کم میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که پیش
داشتم و با آنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاونی میخواهم که اوراد
خود را ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا ع را خرید
شبی حضرت رسالت صلعم را در خواب دید و آنحضرت باو گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک کن
که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت
بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی ع

از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است
بیا تا برویم نزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت او سوار شدم و چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم
که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را
بر ما عرض کن و نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور
گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار
حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد فرمود که بپرس
قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور و چون رفتم و آن کنیزک را طلب
کردم قیمت بسیاری برای آن گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم و لیکن مرا خبر ده
که آنمرد کی بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم
گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریده ام روزی زنی از اهل
کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست
که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می باید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بتصرف او
در آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند
پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا ع از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آن سرور
روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم
و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خائف و ترسان میشدم
و چون بیدار میشدم صدائی نمی شنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین
گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نفهمیدم و در آن
ساعت حضرت امام موسی ع بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد تو را ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند
سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش
چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بدست من داد و فرمود
که بگیر او را که بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد
روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی ع شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا ع متولد

شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی
بر موضع ختنه ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ آنحضرت خلاف است در روز ولادت را
بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد
در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق عم به پنج سال
و کلینی ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته اند
و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات
معتبره که از آنحضرت منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله است و بروایت دیگر حسبی الله **فصل دویم** در بیان
خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی
از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا عم آمد و عرض کرد که من حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من
گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند
بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما
و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و منم نجم فلک امامت و هدایت هرکه مرا زیارت کند و حق مرا
شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم شمارد من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت و هرکه را
که ما شفیعان او باشیم البته نجات می یابد هرچند که بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد و بدرستی
که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلعم فرمود که هرکه مرا در خواب بیند مرا دیده است زیرا
که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیا و نه بصورت احدی از شیعیان
خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر از آنحضرت
منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میشود گفتند یا ابن
رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و دور
از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هرکه مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی
مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده
برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر
از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد

که با آن

که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از
مجلس مامون برخواست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنیم
که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود
که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از وی می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید
زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار
خود بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده
است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مظلوم مشتاق رسیدم فرمود که من در این راهی
که میروم برنخواهم گشت در شهر طوس پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزند مظلومم در بغداد پهلوی
پدر معصومم دفن خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را
واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق عم
فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین باشد و او را بسوی
خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هرکه او را زیارت کند و بحق او
عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کرده اند
و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که مردی
از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد
و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هرکه او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان
گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد
فصل سیم در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون
مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود فرمانش باطراف عالم نفاذ گردید ایالت و لایت
عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن
غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون
این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت کرد

بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای ان دو ملعون بران قرار گرفت که حضرت امام رضا ع را از مدینه طلب نمایند
و او را ولی عهد خود گردانند تا انکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند
پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بمدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر خراسان
ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغه
ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید ان سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود و ابن بابویه بسند صحیح از وشا
روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال پریشان
احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم که من ازین سفر معاودت نخواهم
نمود اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیده ببارید پس هر یک
از اهل بیت خود را وداع نموده دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم و بسند معتبر از محول سیستانی
روایت کرده است که چون آن امام عالیمقدار خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد
ضریح مقدس سید انام علیه و آله الصلوات و السلام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک
خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون روانه
گردید از مفارقت ان روضه مقدسه بیتاب گردیده باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید
نمود و چندین مرتبه متوجه گردیده بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله
و بیقراری آنحضرت می افزود و چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت صلعم جدا شد بخدمت
آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای رفتن ان سفر تهنیت و مبارکباد گفتم گفت چه تهنیت میگوئی مرا دریغی
که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید
مدفون خواهم شد و من در خدمت آنحضرت بودم تا انچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه و غیر از امیة بن
علی روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا ع بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت
امام محمد تقی را بحج برد و چون حضرت امام رضا ع طواف را وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام
آنحضرت بود و او را طواف میفرمود و چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی
منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد موفق گفت که برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود
که ازینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا ع آمد و احوال فرزند

لحظه

سعادتمند او را عرض کرد حضرت بنزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من ای نهال حدیقه
امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و حال انکه دیدم خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی ان برنخواهی
گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب خراسان
در سال دویستم هجرت بود و در انوقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی ع هفت سال گذشته بود
و چون متوجه ان سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از ان مخزن اسرار ظاهر شد و بسیاری
از آثار انها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون ان امام مظلوم بسناباد
طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون لعین در انجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و گفت که این تربت
منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من
خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق
تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند
رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود
گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد و آن نامامون را ملاقات کرد
ان ملعون بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع
و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که به بندگی خدا فخر میکنم
و بزهد در دنیا امید نجات از شر و بال ان دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن
بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم مامون گفت که اراده کرده ام
که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را
خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از ان معزول گردانی و اگر خلافت
از تو نیست ترا اختیار این نیست که به دیگری تفویض نمائی مامون گفت یا بن رسول الله البته لازم است
که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان
بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود و چون ان ملعون
از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول
کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا صلعم

که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و برمن ملائکه آسمان و زمین خواهند
گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد از استماع این سخن گریان شدم و گفتم یا بن رسول الله
کی میتواند ترا بقتل رساند و کرا یارای آن هست که تا من زنده ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود
که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا بن رسول الله غرض تو ازین سخنان آنست
که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند که از روزی که پروردگار
من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون
گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه
دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین
در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا که اگر ولایت
عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که خود را بمهلکه افکنم هرگاه جبر
مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم
و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی
آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم
پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما السلام را در هنگامی که قبول کردند
ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو
پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستی که تو نیکو مولائی و نیکو یاوری
پس بمحزون و گریان ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون در روز دیگر مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی
برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر
خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از و سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم
بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید در شان
آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و در رؤس منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی
و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک
کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را بآنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را

بامام محمد تقی

بامام محمد تقی ع نامزد گردانید و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج کرد چون دید که هر روز انوار علم و کمال
و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند
نایره حسد در کانون سینه پرکینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت درآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن
علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا ع
با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود ابو الصلت گفت که مامون برای
آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض نمود برای
آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون
دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم میشود علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان
و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند
که شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت قصوری بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف
مقصود او نتیجه داد و همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلال او نمودند حضرت نیز مکرر
اظهار میفرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را بآن
ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد و ایضا حضرت با او مدارا نمیکرد و مداهنه در حق
او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت بر روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید و باین
سببها بقتل آن بزرگوار راضی شد و بغدر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین
روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا ع بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای او
رسیدم صبیح دیلمی که از جمله مقربان مامون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای
هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان
خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از ثلثی که از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آن
سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن ساخته و تیغهای برهنه زهرآلود در پیش خود
گذاشته پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک
تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا ع و در هر حالت که او را بیابید با او سخن
مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت

دو پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش
خون پاک کنید و بنزد من آیید و اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این رازها را افشا نکنید هر یک را دوازده بدره زر
بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه
حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای
خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین
نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای
خود را یک مرتبه بر جسد مطهر آن سرور فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد
پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی
بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بر هیئات
ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام
نمود و بعد از ساعتی برخواست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید
صبیح گفت که چون بنزدیک حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نموده بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل
شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت
رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش
بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آنسرور را می شناسی بنزدیک
محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون بنزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام
معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم
فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت فرمود که یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ
وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور
خدا را بدهانهای خود و خدا اتمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزدیک
مامون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار تیره گردیده بود گفتم و الله که در حجره خویش
نشسته مشغول عبادتست و اثر زخمی بر بدن مبارکش نیست فرمود که امرا و اعیان را که بجهة تعزیت
حاضر کرده بودند بگویید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله که زایل شده بصحت مبدل گردید

هرثمه گفت که چون قصه را از صبیح استماع نمودم شکر خدا را کردم و بخدمت امام رضا ع رفتم آنحضرت فرمود
[illegible] هیچ ضرری بمن نمیرسد تا اجل موعود نرسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا ص بروایت
ابو الصلت هروی چنان است که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا ع ایستاده بودم فرمود
که داخل قبه هرون الرشید لعین شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون
آوردم آن خاک را که از پشت آن لعین برداشته بودم بوئید و بینداخت و فرمود که مامون ملعون خواهد
خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مرا در آن مکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران
خراسان جمع شوند و خواهند که از او حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر
و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود و چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا
در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد او را دو زرع و شبری
سازند که حق تعالی چندان که خواهد او را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب
سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد
و قبر از آن آب پر شود و ماهی چند ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن ماهیان پدید آیند این نان را
بتو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود آن ماهیان ریزه را
بر چیند در آن حال دست بر آب گذار و آن دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر
خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس آن فاجر کافر داخل خواهم شد اگر از خانه
آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت
که چون در روز دیگر حضرت امام رضا ع نماز بامداد را ادا نمود جامهای خویش را پوشید و ردای مبارک
بر دوش افکند و بمجلس آن لعین در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم و در آن وقت چندی از الوان میوها
نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانهای او دوانیده بودند در دست
داشت و بعضی از دانهائی که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار میکرد و چون نظرش بر آنحضرت
افتاد مشتاقانه از جای برجست و دست در گردن مبارکش در آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را
بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت و آنحضرت را بر بساط خود نشانید
و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده ام آنحضرت فرمود که شاید انگور

بهشت ازین نیکوتر باشد مامون گفت ازین انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف
دار آن ملعون بسیار مبالغه کرد و گفت البته می باید تناول نمود مگر مرا متهم میداری و با اینهمه اخلاص که از من
مشاهده مینمائی این چه گمانست که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد و باز بدست
آنحضرت داد و بتکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود
حالش دیگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس بیرون رفت مامون
لعین گفت یا بن عم کجا میروی فرمود بآنجا که تو مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک
پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت که بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای
خود داخل گردید و فرمود که در سرا را ببند و رنجور و نالان بر فراش خود تکیه فرمود و چون امام معصوم بر بستر
قرار گرفت من در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوب روئی خوشبوئی
مشکین موئی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه
ترین مردمان بود بحضرت امام رضا عم بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من
درها را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد از درهای بسته مرا داخل
ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجت خدای بر توام ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام
که بپدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا عم در آنجا
بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای برجست و یعقوب وار یوسف
گم گشته خود را در آغوش گرفت و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود فشرد و چشم او را بوسید و آن فرزند
معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی او میداد و با وی اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لایموت
رازی چند میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت خیر المرسلین را باوی تسلیم
کرد و آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا عم کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی عم آنرا بلب و دست
در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال
سعادت بروضه رضوان ارتحال کرد و گرد تعلقات جسمانی را از دامان مطهر خود فشانده بجانب ریاض قدس
پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی عم فرمود که ای ابو الصلت باندرون خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یا بن
رسول الله اینجا نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب

دلاز

و تخته را حاضر یافتم و بحضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل و کفن مدد نمایم
فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم و چون از غسل
فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی
آن گذاشته بودند و هرگز آنها را در آنخانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر
بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین
بران فرزند خاتم النبیین نماز گذارد آنگاه فرمود که تابوت را بنزد من آور گفتم یا بن رسول الله بنزد نجار
روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنخانه ندیده بودم که دست
قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای آنجناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت
گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی
از زمین جدا گشته و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد و چون
از نماز فارغ گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چگویم
حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید
و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین
با یکدیگر جمع نماید و حضرت درین سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و این تابوت محفوف برحمت حی
لایموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت گرفت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا
او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مامون داخل شود چون در خانه را
باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد
و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد
که ای سید و سرور بمصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست
و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند و چون شروع بحفر
کردند آنچه سرور اوصیا فرموده بود بظهور آمد و چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آن سرور را
حفر نمایند و زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین گفت که تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی
آنگاه گفت امام میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که در جانب قبله

حفر نمودند و چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب و معجزات بما
بما مینمود و بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را
بر چید یکی از وزرای مامون باو گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات تو را چه خبر داده گفت نمیدانم
گفت که اشاره فرموده است بآنکه ملک و پادشاهی بنی عباس مثل این ماهیان است باین کثرت و دولتی
که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط
سازد که همچنانچه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را بر چید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت
رسالت را از شما بکشد مامون ملعون گفت راست میگوئی و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت نمود ابو الصلت
گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا
سوگند که فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس ماندم
و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع
گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام
نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابا الصلت
سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله فرمود که برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شده دست
مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن
گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که دیگر هرگز تو مامون را نخواهی
دید و او تورا نخواهد دید و چنان شد که فرموده بود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند
از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا ع با مامون بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را
تبی عارض شد اراده فصد نمود مامون لعین پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را
دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشر را گفت که چنین کند و کسی را بر این مطلع نکرده چون
شنید که آنحضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را
ریزه کن و دست خود را باین آلوده گردان و میان ناخنهای خود را ازین پر کن و دست خود را مشوی
و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت
دیگر نگذاشت که آنحضرت را فصد کنند و در خانه که آنحضرت می بود بستانی بود که درختهای انار در آن

بستان بود

بستان بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای حضرت در جامی
دانه کن و جام را بدست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت ازین انار تناول کنید که برای
ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من
تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معده من میبود هر آینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت بجبر
آن ملعون قاشق چند از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت و در همان ساعت بتقاضای حاجت
بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل
احشا و امعای آنحضرت بر آمد چون خبر بآن لعین رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست که از فصد
بحرکت آمده است و دفعش برای شما نافع است و چون شب در آمد حال آنحضرت دیگرگون شد و در
صبح بریاض جنان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود
این آیه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وکان
امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو ای محمد که اگر می بودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند
آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر
شدنی است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنحضرت سر و پای برهنه
و بندهای گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای دفع تشنیع مردم اظهار گریه و زاری میکرد
و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا
بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون لعین از خدمت آنحضرت بیرون
آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا
و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است
که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا بنزد ما
که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت
کرده است که حضرت امام رضا ع را بعد از منزل پیش از وارد شدن بطوس مرضی عارض شد چون
داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدیدتر گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف
کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید چون نماز

ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کی را رغبت بخوردن و آشامیدن
میشود با اینحالتی که در تو مشاهده میکنند پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت
خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل
و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان جهت خوردن نشانید و یکیک را تفقد و نوازش نمود و چون ایشان
طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف
بر آنحضرت غالب شده بیهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان
مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای ناله و زاری
از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف
بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید و بر جرم و بر روسیاهی
خود زار زار مینالید چون بنزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود مامون ملعون گفت
ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیمتر است جدائی از چون تو پیشوائی و مفارقت
از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان
بیفروغ او نگردید دیده گشود و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات
او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد
مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورشی عظیم
در میان مردم پدید آمد و ترسید که اگر جنازه حضرت را در آنروز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس
محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرونشان و ایشانرا متفرق گردان
و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند
و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت
بسرای باقی رحلت نمود مامون لعین یک روز و یک شب وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی
از آل ابی طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را بایشان اظهار کرد و بسیار گریست و اظهار
اندوه بسیار نمود و ایشانرا نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشوده بایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی
از ما باو نرسیده است پس با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر بسی گرانست که ترا باینحالت مشاهده کنم و میخواستم

تابانی

که من پیش از تو بمیرم و خلیفه و جانشین من باشی ولیکن بتقدیر خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر
از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت
و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم و بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم که یکی از غلامان من گفت جواب
که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو میطلبد ترا پس بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل
روانه شدم و چون داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است و فرمود که ای هرثمه
گفتم لبیک ای مولای من فرمود که بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدانکه هنگام
آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار و پدران عالیمقدار خود ملحق گردم و نامه عمر من
باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا از زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور پس رشته را در زهر
خواهد کشید و بسوزن میان دانهای آن خواهد دوانید اما انار پس کف بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده
خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن
خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم آن
ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا باو برسان و بگو که گفت
اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای
تو مهیا کرده بزودی در دنیا بتو خواهد فرستاد و چون این را بگوئی دست از غسل دادن بر خواهد داشت
و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل خواهی داد
ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده
کنی مرا باندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه
در آنوقت آن لعین از بالای خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی
که مثل او باشد پس در این وقت امام رضا علیه السلام را کی غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون این را بگوید
جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجبست که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان
آن امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود و اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست
او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی
دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن

من برو و چون مرا بقبه هرون برند مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد
و هرچند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی بنزد او برو و از جانب
من با او بگو که اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر امام مقدم میباشد و اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین
زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد
و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا
خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند که قبر خود پر خواهد شد
پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از اینها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا
از آنکه در امری از امور مخالفت تو نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون و گریان و نالان بیرون آمدم
و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت در نزد او ایستاده بودم پس گفت
برو ای هرثمه و سلام مرا با امام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است بنزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید
من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید و چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه
سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا آیا ضبط کرده گفتم بلی کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا
بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس
آن لعین گردید او برخواست و استقبال نمود و دست در گردن حضرت در آورد و پیشانی نورانیش را بوسید
و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور
و انار بیاور هرثمه گفت که چون نام انگور و انار شنیدم و سخنان آن سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم
کرد و لرزه بر اندام من افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون لعین معلوم شود از مجلس بیرون آمدم و خود را
در کناری افکندم چون نزدیک زوال شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد و بعد
از ساعتی آن ملعون بیرون آمد و امر کرد که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرض آنحضرت را
عارض شده و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای
شیون از خانه امام مظلوم بلند گردیده شد و مردم بدر خانه حضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم
که مامون [illegible] ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و باواز بلند گریه
و نوحه میکند من چون آن حالت را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت

نشست

نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت که اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم
او را غسل دهم من چون این را شنیدم بفرموده آنحضرت بنزدیک او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم چون آن
ملعون این را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از
ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد و من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل
حق تعالی میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده
استشمام میکردیم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف
شده مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده و من چنان جواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود
پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند
پس نعش آن سرور را بیرون آوردم و مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبه
هرون رفتم دیدم که کلنگ داران در پس پشت هرون میخواهند که قبر از برای آنحضرت حفر نمایند و هرچند
که کلنگ بر زمین میزنند ذره از آن خاک جدا نمیشود مامون گفت که می بینی که چگونه امتناع مینماید
زمین از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنحضرت که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بزمین بزنم
و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن چه بسیار عجیب است اما از امام
رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در
جانب قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده و در میان ضریح ساخته پیدا شد مامون
گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا
خبر داده که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آن آب
ظاهر خواهد شد که طولش مساوی قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آن آب از قبر برطرف
شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آنکسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت
مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن سرور را
در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمیدیدم و آنحضرت را
بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک بر قبر بریزید گفتم آنحضرت
فرموده که خاک نریزند گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده است که قبر خود پر خواهد شد

پس مردم خاکها را از دستهای خود ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند و از غرایبی که بظهور می آمد متعجب
بودند ناگاه قبر پر شده از زمین بلند شد چون مامون بخانه برگشت مرا طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که آنچه از آن حضرت شنیدی برای من نقل کن گفتم آنچه فرموده بود با شما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر
اینها آنچه گفته است بگوی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید و سرخ
و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در مدهوشی میگفت وای بر مامون از رسول خدا وای
بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید
کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق
وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیان
کاری هویدا و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم
و در کنار خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند
که تو و جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه ازین سخنان را
در جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یکی ازین سخنان را در جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد
پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست
بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم
اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما تعملون محیطا یعنی پنهان میکنند
از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد
از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است و قطب راوندی از حسن
ابن عباد که کاتب حضرت امام رضا ع بود روایت کرده است که گفت چون مامون اراده سفر بغداد
کرد بخدمت امام رضا ع رفتم و نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و نخواهیم دید چون
این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود ناامید کردی حضرت فرمود که تو
داخل خواهی شد و من نخواهم شد و چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد
و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذراع فاصله
بگذارند و پیشتر برای هرون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته بود و نتوانسته

بودند

بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن
صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود پس چون لحد را حفر نمائید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را
نزدیک پای قبر دفن نمائید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو
میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی علیه السلام است
و آن گودال هرون جبار است مترجم گوید که اکثر این روایات با یکدیگر جمع میتوانند شد باینکه میتواند
بود که همه این غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را در انگور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده باشند
و مشهور در تاریخ شهادت آنسرور آنست که در ماه صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی
در روز آخر صفر گفته اند و بروایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی در سال
دویست و دویم یکم گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه
ذی القعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم
ماه رمضان سال دویست و یکم بود و در اول سال دویست و دویم مامون ام حبیب دختر خود را با آنحضرت
تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کردند پس ابن بابویه گفته است که صحیح
آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد
و از عمر شریف آنحضرت چهل و سه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار بیست و نه سال و دو ماه زندگانی
کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در صفر سال
دویست و سیم بود و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ طبرسی
بسند معتبر از امیة بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا ع در خراسان بودند
در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیشان بخدمت آنحضرت می آمدند
و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جوائز عظیم می یافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را
طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند پرسیدند از برای کی فرمود از برای ماتم بهترین اهل
زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرمود از عالم رحلت
کرده بود و حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه
حضرت امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار شو گفت که بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو دکاری مدار چون

در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست و ناپیدا شد بعد از ساعتی که پیدا شد عرض کرد که فدای تو شوم کجا بودید فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم

باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله علیه و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت

فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و کنیت آنحضرت

اسم شریفش محمد بوده و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و متروک است و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنجم هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیه السلم است و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است و ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه مکرمه حضرت امام موسی کاظم ع روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا ع مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامان خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا ع بحجره درآمد بعد از آنکه او را در جامهای مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود

و بجانب

و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون حالت غریب را از آن نور دیدم ترسیدم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم ابن عمران روایت کرده است که بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی ع متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و او هم مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بظلم و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و زود بعذاب الهی و اصل خواهد گردید و در شب ولادت آنحضرت صبح در گهواره بود و حق تعالی حکمت و اسرار الهی را بگوش الهام او میرسانید و مشهور است که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید نیز گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش نگین آنحضرت نعم القادر الله بود

فصل دویم در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت است

سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا ع آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از خردسالی حضرت در امامت آنحضرت متردد شدند لاکن علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ مناسک حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از او فوق مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات او قرار بامامت آن منبع سعادت نمودند و در یک مجلس و شب از آنحضرت قطرهای چند زده و بودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس بر چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آن معدن علوم و فضایل سوال کردند و همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین بعد از شهادت حضرت امام رضا ع مردم بر زبان داشتند و او را به طعن و ملامت میکردند و میخواست که ظاهر خود را از آن جرم و خطا بری نماید چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی ع نوشت و باعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون به بغداد تشریف آورد پیش از آنکه آن ملعون بسعادت ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار

وحضرت در میان ایشان ایستاده بود

سوار شده در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده
شدند وحضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا انکه مامون نیز نزدیک
انحضرت رسید واز مشاهده انوار امامت وجلالت وملاحظه آثار رشادت ومهابت انحضرت متعجب گردیده عنان کشید
ودر انوقت سن شریف انحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی
واز جای خود حرکت نمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم وجرمی وخطائی نداشتم که از تو
بگریزم وگمان ندارم که بجرم کسی را تو در مقام عقوبت در اوری از استماع ان سخنان تعجب مامون زیاده گردیده واز مشاهده
حسن وجمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری فرمود محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی
ابن موسی الرضام چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید واز استماع نام شریف ان امام مظلوم که شهید کرده
ان مخذول بود نهم منفعل گردید وصلوات ورحمت بر انحضرت فرستاده وروانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد
بازی از پی او رها کرد ان باز مدتی ناپدید اشد وچون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیوانی
در وبود مامون از مشاهده انحال در شگفت ماند وان ماهی در کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در
هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند وحضرت از جای خود حرکت نفرمود
گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم بالهام ملک علام حضرت فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است
که ابر از ان دریاها بلند میشود وماهیان ریزه بالا میروند وبازهای پادشاهان انها را شکار میکنند وپادشاهان انها را
در کف میگیرند وبرگزیدگان سلاله نبوت را بانها امتحان مینمایند مامون از ملاحظه ان معجزه تعجبش افزون شد
وگفت حقا که توئی فرزند امام رضا واز فرزندان ان امام بزرگوار این عجایب واسرار بعید نیست پس انحضرت را
طلبیده اعزاز واکرام بسیار نمود واراده کرد که ام الفضل دختر خود را بانحضرت تزویج نماید واز استماع این قضیه
بنی عباس بفغان آمدند ونزد مامون جمعیت کردند وگفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس
درست آمده واین شرف وکرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری وبر اولاد
علی بن ابی طالب قرار میدهی با ان عداوت قدیم که در میان سلسله ما وایشان همیشه بوده است وانچه در حق امام
رضام کردی خاطرهای ما همیشه از ان نگران بود تا انکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب ان عداوت پدران
شما بوده اند نه ایشان واگر خلافت ایشانرا غصب نمیکردند عداوتی در میان نبود وایشان سزاوارترند بامامت
وخلافت از ما گفتند که این کودکی است خورد سال وهنوز اکتساب علم وکمال ننموده است اگر صبر کنی تا او کامل شود وبعد از ان

بادوام ابن

با او مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشانرا نمیشناسید وعلم ایشان از جانب حق تعالی است
وموقوف بر کسب وتحصیل نیست صغیر وکبیر ایشان از دیگران افضل خواهند بود واگر خواهید بر شما معلوم شود علمای
زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم که اعلم علمای ایشان بود ودر انوقت قاضی بغداد
بود اختیار کردند ومامون مجلسی عظیم ترتیب داد ویحیی بن اکثم وسایر علما واشراف را جمع کرد واز علوم وکمالات
انحضرت القدر ظاهر شد که جمیع مخالف ومؤالف اقرار بفضل انحضرت نمودند وبنی عباس را مجال اعتراض نماند
پس مامون دران مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد انحضرت در اورد ونثارهای نمایان وبخششهای بی پایان
ترتیب داده بر خواص وعوام واشراف واعیان قسمت کرد ومدتی انحضرت را خود معزز ومکرم میداشت
وام الفضل ملعونه با انحضرت موافقت نمینمود بسبب انکه انحضرت میل بکنیزان وزنان دیگر میفرمود ومادر حضرت
امام علی نقی عم را برا او ترجیح میداد وباین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد ومامون گوش بشکایت او نمیداد
وبانچه نسبت بحضرت امام رضا عم کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود
نمیدانست وسید بن طاوس وصاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر حضرت امام رضا عم که گفت
بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم وبعد از انکه بسیار بر او گریست واز صفات
مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب از او ترا خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو
گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد وچون پرسیدم
تو از اولاد کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم وزن ابوجعفر محمد بن علی ام من در حضور او ضبط خود نمودم وچون
رفت حسدی وغیرتی که زنان را میباشد چنانچه در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد وبغصه تمام امروز را
بشب رسانیدم وچون نصفی از شب گذشت گریان ونالان بخدمت مامون رفتم وگفتم با من چنین وچنین کرده
وزنان بر سر من میخواهد وچون حرف میزنم مرا وترا وعباس را وتمامی پدران ترا دشنام میدهد همانچون
در انحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد وبرخواست وشمشیری
برداشت وخادمان همراهش رفتند چون ببالین ابوجعفر عم رسید واورا در خواب دید بشمشیر کشید وبگمان
حاضران او را پاره پاره کرد وبرگشت من از کرده او گفته خود نادم گردیدم وطپانچه بسیار بر سر وروی
خود زدم ودر گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید
چه چیز یاسر نقل کرد که دختر تو آمد وچنین وچنین گفت وتو بر سر او رفته شمشیری بسیار بر او زدی وبعضی

او را چه اگر دی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر
گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند من سلام کردم جواب شنیدم و خواستم که با او حرف بزنم
بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است
سجده شکر کرد و ده هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من با و برسان من چون
آمدم خواستم که بدن مبارکش را به بینم که اثر آن زخمها را دارد یا نه گفتم یا بن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا
مخلع نمیکنی که بجهت کفن خود نگه دارم پیراهن را بیرون آورده بمن داد و فرمود که چنین شرط شده بود میان ما و او
گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقا اثری
ندیدم بنزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسبی و شمشیری که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و ام الفضل
گفت پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه آمیزی از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد
و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب
شد و آنحضرت با و دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن
دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری
برای او مفتوح گردید و بروایت شیخ مفید و دیگران چون حضرت از معاشرت مامون متنفر گردید از مامون
رخصت طلبید و متوجه بیت الله الحرام شد و از آنجا به مدینه جد خود حضرت رسالت صلعم معاودت نموده در آنجا
سکنی اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت
نمود و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق
آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه ببغداد طلبید و آنحضرت چون اراده بغداد
نمود حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه
و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب و علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت
پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع
کرد و با دل خونین مفارقت تربت مقدس جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم
سال دویست بیستم هجرت داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد و بروایت
ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت

شهادت

شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت
وارد بغداد شد و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعونه را طلبید و او را بقتل
آنسرور راضی کرد و زهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگوری را زهر آلود کرد
و بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه
از کردار خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشته
گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی شکسته خواهی گردید که در دنیا و آخرت
رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم آن ملعونه را
بحرم خود برد و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید که هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه
از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم
سؤال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذوالجلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید
و بروایت ابن شهر آشوب در احکام مفارقت آن ملعونه دستمال زهر آلودی بدست آنحضرت داد و چون
اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا ابتلا گرداند ترا به بدترین دردی که دوا نداشته
باشد پس خوره در فرج او بهم رسید و چندانکه اطبا مداوا کردند مفید نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین
به پدر لعین خود ملحق شد و بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفحص احوال حضرت امام محمد تقی عم شد
و عبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل
بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفها برای آنحضرت فرستاد و پس شربت حماضی برای آنحضرت
فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آورد گفت این
شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول نموده و این حصه برای شما
فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برفها خود آورده بود و برای حضرت فرمود که باشد از وقت
افطار تناول نمائیم گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول نمود و هر چند آن امام غریب
مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاد کرد تا آنکه آن شربت زهر آلوده را دانسته بناکام
نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است
که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین بخانه آمد از سبب آن اندوه سؤال کردم گفت امروز

از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید زیرا که دزدی را بنزد خلیفه آوردند
و خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی
از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم
پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا علیه السلام شد و گفت تو چه میگوئی درین باب او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی
خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو او گفت که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه
او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که با این
عبادت کند پروردگار خود را و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت
من برپا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش ازین مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت
که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین بنزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازمست
و امری که چند روز قبل ازین واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه مسئله که بر او مشکل شده بود
علمای عصر را طلبید و در حضور او کتاب و امرا و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی
جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند
و او را اهل خلافت میدانند سؤال نمود و بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او
عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان و شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را
شنید رنگ شومش متغیر شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا تو را جزای خیر دهد که مرا
آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان و وزرای خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را
بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت
عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی
طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد
که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد و چون
لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت برخاست آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف
ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و برخاست و سوار شد
و بمنزل خود مراجعت فرمود و چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز

و شب

و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات ریاض رضوان پرواز نمود و قطب
راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود
که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد
و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همشیره حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت در وقتی
که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی
در پیش داشت و میخواند ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه حضرت بلند شد بعد از ساعتی که حضرت اندرون
رفته بود بیرون آمد ناگاه از سبب آن حال سؤال کردیم فرمود که درین ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای
باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانسته یابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی حالتی مرا عارض
شد که پیش از آن چنان حالتی در خود نمی یافتم از آن حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت بمن منتقل شده است
پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده و در اخبار دیگر وارد است
که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز بسوی مدینه معاودت
نمود و کلینی بسند معتبر از هرون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام
رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود انا لله
و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود
یافتم که پیشتر نمی یافتم دانستم آن حالت از لوازم امامت است و بروایت دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد و نزد
جده خود در آمده در دامن او نشست و گریست جده اش پرسید که سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال
پدر من از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن را مگو حضرت فرمود که بخدا سوگند که چنین است
که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و مشهور در تاریخ وفات آنحضرت آنست
که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی
سه‌شنبه یازدهم ذی القعده گفته اند و در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود موافق مشهور
مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد
بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال کم بیست روز
بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز سه‌شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد

و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات بیست و پنجسال و سه ماه و دوازده
روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات
آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بروایت دیگر در وقت وفات والد خود
نه سال و چند ماه داشت و از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت
از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست واقع شد
و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال بیست و پنج روز کم زندگانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد واقع شد
در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم عم مدفون گردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند

باب دوازدهم

در بیان تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام
علی نقی صلوات الله وسلامه علیه است

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است
اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت او ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را
نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند و چون سر من رای را برای لشکر
بنا کرده بودند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی عم و امام حسن عسکری علیهما السلام را بسبب سکنای آن بلده عسکری
میخوانند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر در سال دویست
چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش در دویم یا شنبه پنجم ماه
رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه
مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف موضعی است
در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون
خواهد حق تعالی امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه امام
بسته میشود و چون نطفه مبارک برحم مادر منتقل میشود صدای مردم را میشنود و چون بزمین می آید حق تعالی عمودی
از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که وتمت کلمة
ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم و والد ماجد آن جناب حضرت امام
محمد تقی عم بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی
وهو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود و بروایتی آنحضرت گندمگون بود

فصل دویم

در بیان

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمهائی که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد
سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلافت و بروایت
علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز دوشنبه سیم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر
بود و بروایتی بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی
چهل سال رسیده بود و بروایت دیگر چهل و یکسال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل
القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنجاه روز تقریبا گذشته بود و مدت
امامت آنحضرت سی سال کسری بود قریب سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را
بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت است و بنابر قول
ابن بابویه و جماعت دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از حضرت
امام حسن عسکری عم کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه آنحضرت جمیع امرا و اعیان حاضر شده و حضرت امام حسن
عسکری صلوات الله علیه در جنازه پدر بزرگوار خود گریبان چاک کرده خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار
و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد و پس جمعی از منافقان اعتراض کردند که گریبان
چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند احکام
دین خدا را حضرت موسی عم پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای
از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شده
و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه
اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه امام بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب
مزید خشم و غضب آن لعین گردید و بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست
علی بن محمد را از این بلاد بیرون کن که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون
حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد
گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بمن میرساند و آنچه در حق من
نوشته محض کذب و افترا است متوکل برای مصلحت نامه مشفقانه بآنحضرت نوشت و در آن نامه آن امام را بسیار
تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را

تغییر داد بمحمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و ابراهیم
بن العباس را گفت که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده است و خواهان
آن است که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهلبیت و خویشان و حشم
و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید و در هر وقت که خواهید
بار کنید و در هر وقت که اراده نمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این
راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار او را فرموده و بدانید
که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستید و نهایت لطف و شفقت
و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بحضرت رسید بزودی تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای شد
و چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز بار نداد
و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آنجا می بودند فرود آوردند و بعد از چند روز
خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآنجا نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت
کرده اند که گفت روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی
کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان
و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه
گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی که کسی را که خدا بلند کرد با اینها پست نمیشود
پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم با الوان ریاحین آراسته
و باغها دیدم بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها
مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد
پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین
در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای آنحضرت برانگیخت و معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده نمود تا آنکه
بنفرین آنحضرت هلاک شد و سببی بآنجناب نتوانست رسانید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند
که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را بر خود نزد دیگران
ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود

و این

و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف
و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی هم بود و زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز
آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنحضرت
رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را در تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض لعین از اینها استخفاف من است و لیکن
حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است
از ناقه صالح و فرزندان او زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع با او داشتم نقل
کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت پس فکر کار
خود بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از قضیه او بتو آسیبی نرسد من گفتم از چه چیز دانستی گفت برای
آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام
و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون
کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود بکنم
بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و در انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم
شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره
پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته
بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست گفت من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید
و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی نقی را بسر من رای آوردند
بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون بنزد
او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری
از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم که صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است
و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی بنزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب
البرید بیرون رود چون بیرون رفت و کسی همراه من کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار
و برگرد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت
آنحضرت نشستم حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمدم که از احوال شما خبری بگیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم

حضرت فرمود که آزرده مباش که در این وقت آسیبی از ایشان بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم جواب مسائل را بیان کرد و فرمود برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها او را دریابند گفت آنکسی را میگویم که شما او را امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را البته خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در پیش روی او قبر میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون گریه نکنم و ترا باین حال می بینم و این قبر را برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنانچه آنحضرت فرموده بود واقع شد معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتیم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از نهایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت که آنکه تو در حق او این سخنان میگوئی چنان و چنین کرده است و فتح آتش خشم او را فرو می نشانید و میگفت اینها بر او افترا است و او از اینها بریست و فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوای دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن لعین آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچ جهت از آنحضرت ظاهر نبود و چون نظر آن لعین بحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود و گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه

تصدیع

تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمده و مرا طلبیده متوکل گفت دروغ عرض کرده است آن ولد الزنا برگرد ای سید من بهر جا که خواهی پس فرمود بزید و فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که بچه سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون پیدا شد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و دهشت بهم رسانیدیم و خجالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از بیم و خوف شد پس متوکل بسوی فتح آورد و گفت این امام تست و خندید و فتح شاد شد بآنکه آن بلیه از آنحضرت گذشت و مصدق اقوال و ظهور آمد و کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت بیابد مالی جلیل برای حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بفرستد پس فتح ابن خاقان با متوکل گفت که اگر میفرمائی بنزد حضرت امام علی نقی بفرستم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانید و بر آن جراحت ببندید چون آن خبر را آوردند جمعی از اطباء خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت سید امام که فرموده آنحضرت بی اصلی نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آوریم ضرری نخواهد داشت چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد و چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بدگوئی بسیار از آنحضرت میگفت و اظهار کرد که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانه امام علی نقی هجوم بر و هر چه در آنخانه از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت که در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم و بر بام برآمدم و چون خواستم که بزیر آیم راه گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون حجره مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و کلاه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجرهای خانه را تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش

مهرها در متوکل بود و یک کیسه سربمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف
چوبینی داشت و بر روی غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و بنزد متوکل رفتم چون مهر
مادر خود را بر بدره دید او را طلبید و از حقیقت الحال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر
عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من فرستاده ام و هنوز مهرش را برنداشته است
چون کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدره دیگر بر آن دو بدره ضم کرد و گفت ای سعید
این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن چون اینها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من
از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو درآمدم و چون از جانب خلیفه مأمور بودم معذورم حضرت
فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان
بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان در آن
جا داده بود و هرکه را که اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی النقی را در آن برکه انداخت
و حضرت در آنجا مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین
میمالیدند و روی بر پای مبارکش میکشیدند چون این حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنحضرت را بزودی بیرون
آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد **باب سیزدهم** در بیان تاریخ و احوال سرور اولیا و مفخر اوصیا و محبوب
قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری ع **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم
و لقب و کنیت آنحضرتست اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکریست
و پدر آنحضرت امام علی النقی است و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی
سلیل گفته اند و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و التقوی بوده است و در تاریخ ولادت باسعادت
آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دویم هجرت واقع شد و بعضی سی و یکم نیز گفته اند و روز
ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز
گفته اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول سال دویست و سی هجرت نقل کرده و مکان ولادت مدینه مشرفه است
بعضی سرمن رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول المهمه سبحان من له مقالید السموات
والارض و بروایت کفعمی انا الله شهید و در کتاب بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بزمین

میفرستد

میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد و پس پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن
قطره آب عرش نطفه امام منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر او میشود بعد از چهل روز صدای مردم و سخن
ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او بگذرد در بازوی راستش این آیه را مینویسند که وتمت کلمة
ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و چون بزمین فرود می آید حق تعالی
کنوز حکمت باو عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت می بخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی
از نور در دل او می افروزد که آنچه در دلهای مردم هست میداند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کردهای ایشان
مطلع میگردد **فصل دویم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرتست ابن بابویه رحمة الله علیه و دیگران از روات
کرده اند از مردی از اهل قم که گفت در مجلس احمد بن عبید الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات
بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی
که در سرمن رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه پس
احمد بن عبید الله گفت که من در سرمن رای ندیدم از سادات علوی کسی را مانند حسن بن علی عسکری در علم و
ورع و عبادت و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و
سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا
و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بر بالای
سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران او دویدند و گفتند ابن الرضا
در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را بمجلس درآید ناگاه دیدم مردی اجل
گندمگون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او جلالت
و مهابتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیده
بودم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون بنزدیک او رسید
دست در گردن او درآورد و روی و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و آورد و بر جای خود نشانید
و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر
و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند
که موفق که خلیفه زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و سپاه او

وخدمتکاران مخصوص او می آمدند واز نزدیک پدرم تا درگاه دو صف می ایستادند تا انکه خلیفه می آمد وبیرون
میرفت وبا وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت وبا او سخن میگفت تا انکه غلامان مخصوص او
پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز وغلامان خود را امر کرد که اورا از پشت صف مردم
ببرند که نظر ایشان بان حضرت نیفتد باز پدرم برخواست واورا تعظیم کرد ومیان هر دو چشمش را بوسید واورا روانه
کرد وباستقبال خلیفه رفت من از حاجبان وغلامان پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که این قدر پدرم مبالغه
در اعزاز واکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد ومعروفست بابن الرضا
پس تعجب من زیاده گردید ومن در تمام آن روز در تفکر وتحیر واضطراب بودم وچون شب شد پدرم بعادتی
که داشت بعد از نماز شام وخفتن نشست ومشغول دیدن کاغذهای عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض
نماید پس من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سوال کنم چون دستوری داد
گفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تجلیل او مبالغه از حد گذرانیدی وجان خود را ومادر وپدر
خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند او امام رافضیانست پس ساعتی ساکت شد وگفت ای فرزند اگر
خلافت از بنی عباس بدر رود وکسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق ان نیست زیرا که او سزاوار خلافتست
بسبب اتصاف بزهد وعبادت وفضل وعلم وکمال وعفت نفس وشرافت حسب ونسب وسایر صفات کامله
واگر میدیدی پدر اورا میدیدی در نهایت شرف وجلالت وفضیلت ونبالت وعلم وفضل وکمال از این
سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید وتحیر وتفکر من افزون شد وبعد از ان پیوسته از مردم
احوال او می پرسیدم پس نشنیدم از وزرا وکتاب وامرا وسادات وعلویان وسایر مردم بغیر از تعریف
وتوصیف فضل وجلالت وعلم وبزرگواری او وهمه اورا بر بنی هاشم تفضیل وتقدیم میدادند ومیگفتند
که او امام رافضیانست پس قدر ومنزلت او در نظر من عظیم شد ورفعت شان اورا دانستم زیرا که از
دوست ودشمن بغیر از نیکی وبزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس او سوال کرد که حال برادرش
جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سوال کند یا نام اورا با نام امام حسن مقرون کند جعفر
مردی بود فاجر وفاسق وشرابخوار وبدکردار ومانند او کسی در رسوائی وبیعقلی وبدکرداری ندیده بودم
پس جعفر را مذمت بسیار کرد وباز بذکر احوال آنحضرت برگشت وگفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی
حالتی بر خلیفه ودیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد واین دفعه

بحدی

چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت
وخبر را بخلیفه داد وخلیفه پنج نفر از معتمدان ومخصوصان خود را با او همراه کرد ویکی از ایشان نحریر
خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود وامر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند وبر احوال
آنحضرت مطلع گردند وطبیبی را مقرر کرد که هر بامداد وپسین بنزد آنحضرت برود واز احوال او مطلع
باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است وضعف بر او مستولی
گردیده است پس بامداد سوار شد وبنزد آنحضرت رفت واطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند وقاضی
القضات را طلبید وگفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته بنزد آنحضرت باشند واینها همه
اینها را برای ان میکردند که ان زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود ونزد همه مردم ظاهر شود که آنحضرت
بمرگ خود از دنیا رفته وپیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا انکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول
ان امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود واز جور ستمکاران ومخالفان رهائی یافت چون خبر وفات
آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در ان شهر برپا شد واز جمیع مردم صدای ناله وفغان وشیون
بلند گردید وخلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمده جمعی را فرستاد که بر دور خانه آنحضرت
حراست نمایند وجمیع حجرهای خانه را تفحص کنند شاید آنحضرت را بیابند وزنان قابله را فرستاد که کنیزان
آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از ان زنان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت را
احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع گردد تا صدق وکذب ان سخن
ظاهر گردد بعد از ان متوجه تجهیز آنحضرت شدند وجمیع بازارها معطل شد وصغیر وکبیر ووضیع وشریف
خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع گردیدند وپدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا ووزرا ونویسندگان
واتباع خلیفه وبنی هاشم وعلویان بتجهیز امام زمان حاضر شدند ودر ان روز سامره مانند صحرای قیامت
بود از کثرت ناله وشیون وگریه مردم واز غسل وکفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابوعیسی بنزدیک جنازه آمد
وکفن را از روی مبارک حضرت دور کرد وبرای رفع تهمت خلیفه علویان وهاشمیان وامرا ووزرا ونویسندگان
وقضات وعلما وسایر اشراف واعیان را نزدیک طلبید وگفت بیائید ونظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده
امام رضا صلوات الله علیه است وبر فراش خود بمرگ خود مرده است وکسی آسیبی باو نرسانیده است ودر
مدت مرض اطبا وقضات ومعتمدان وعدول حاضر بودند وبر احوال او مطلع گردیده اند وبر این معنی شهادت

میدهند پس متشل ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند و بعد از آن
خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بودند که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را
منقرض خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند خبری از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل با و برده بودند تا دو سال
تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان
مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادر شرح دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانید و باز
خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد و گفت
میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی و من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا به تو بدهم پدرم
از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تغلب و تقبل توان
گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و جور مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو
برگردانند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان آن مرتبه امامت داری هر آینه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه
و دیگری نیست و اگر نزد ایشان آن مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد
و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که دیگر او را بمجلس بار ندهند و بعد از آن
بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکند و بر آثار آن فرزند
مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد و ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که گفت من خدمت
حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه میکردم و نامهای آنحضرت را بشهرها می بردم پس روزی در بیماری
که در آن مرض بعالم بقا ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز
باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابوالادیان
گفت که ای سید هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو
طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین منست
گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابوالادیان گفت که مهابت
آنحضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته
برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور
آن امام مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان

برگرداو

برگرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گذرانیدم که اگر
این امام است پس امامت نوعی دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را می شناختم که
شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سئوال از من نکرد و در آن وقت
عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست
و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه را کفن
کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی
گندمگونی پیچیده موی گشاده ابروئی و گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت
ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر بزرگوار خود از تو پس جعفر بعقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل
پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه دفن کرد
و متوجه من شد و فرمود که ای بصری بده جواب نامها را که با تو است پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم و نشان
از آنها که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم
پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست پرسید که کی بود آن طفل جعفر گفت والله
که من هرگز او را ندیده بودم و نمی شناختم پس جماعتی از اهل قم آمدند و سئوال کردند از احوال حضرت امام حسن
عسکری صلوات الله علیه چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشارت
کردند بجعفر پس بنزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت گفتند و گفتند که با ما نامه ها و مالی چند هست بگو که نامها
از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا ما تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب
میخواهند در آن حال خادم از خانه بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و گفت
با شما است نامهای فلان شخص و فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی است
که طلا را بر دو رکش کرده اند آن جماعت نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است
که این نامها و مالها را بگیرد آن امام زمانست و مراد حضرت امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب
رفت بنزد معتمد که خلیفه ناحق آن زمان بود و این وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد
که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه را گرفتند که بیاورد آن طفل را با ایشان بدهد او انکار کرد
و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت باین سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند

که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر صاحب الزنج خروج کرد در بصره و ایشان بکار
خود در ماندند و کنیزک از خانه قاضی بخانه خود باز گشت و ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است
که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول دویست و شصتم هجرت
وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همانشب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه
نوشته بود و در آنوقت نزد آنحضرت حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت
که او را عقید میگفتند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا میدانست یعنی حضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن صلوات الله علیه آبی طلبید که در آن مصطکی جوشانیده
بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم
دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی را گرفت که بیاشامد
از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد و چون
آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت
باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی
در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و
هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند
که معتمد عباسی علیه اللعنة آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق
روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله رفتم حضرت فرمود
که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله
چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیان قم همه اعتقاد
بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا
باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات
خود در سال دیگر و فتنهها که بعد از وفات خود واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران
و اسلحه و کتب حضرت رسالت صلعم بحضرت صاحب الامر ص تسلیم کرد و مادر آنحضرت متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه
ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید

و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود **باب چهاردهم** در بیان ولادت موفور السعادت حضرت
صاحب الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن صلوات الله علیه است اشهر در تاریخ ولادت شریف
آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و
هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بوده و بعضی هشتم شعبان
نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی از مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت
آنحضرت در سر من رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافقت و در زمان
غیبت اسم شریف آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریفه آنحضرت
مهدی و قایم و منتظر و حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن
سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بوده و از شیعیان خاص حضرت امام علی نقی و امام حسن
عسکری صلوات الله علیهما و همسایه ایشان بوده در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام
علی نقی صلوات الله علیه بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان
انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلعم تا حال
پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان
سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه
نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست
و بیست اشرفی بود و فرمودند که بگیر این نامه و اشرفی و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر
حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان
و از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس
از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر
سازد کنیزکی که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و دو جامه حریر کنده
پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان
بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید
که وای که پرده عصمتم و عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت

این کنیز وعفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی سلیمان
ابن داود ظاهر شوی و بپادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و قیمت من مده پس
آن برده فروش گوید که من از برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو مرا چاره نیست
پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی والبته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتمادی بر وفا و دیانت
او داشته باشم پس در این وقت تو برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران
از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری
خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب
آن بزرگ که آن کنیز را از برای او خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود همه واقع
شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید
که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او
در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه بمن
داده بود پس زر را دادم و کنیزک را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و با من بحجره آمد که در بغداد گرفته
بودم و چون بحجره رسید نامه حضرت امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن
میمالید من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت
ببزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار
تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان
شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام هست ترا خبر میدهم بامری عجیب بدرستیکه جدم قیصر
خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامیکه من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود
از نسل حواریان عیسی ع از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد
و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر
کردند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر نفیسه مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه
تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس
چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاهای همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای

تخت

تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بیهوش شد پس در الحال رنگهای
کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار
از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر آنکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس
جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را
بجاهای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم
تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر را بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای
تخت بردند همین که شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی داد و نحوست این برادر برابر نحوست
آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند
و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم
که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان
سربلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد صلی الله
علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان
آن قصر را بنور حضور خود و قدوم شریف منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود که یا روح الله آمدم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری
نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه فرزند آنکسی که تو
نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده
پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر رفتند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا با حسن عسکری ع عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت
با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود
نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون
سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرارم را بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شده
و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میکرد پس در شهرهای روم طبیبی

نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر نکرد و از دوای درد من از و سئوال نمود و هیچ سود نبخشید پس چون
از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در دنیا هیچ آرزو در دلت هست که برای
تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان
که در زندان تو اند رفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت
مسیح و مادرش بمن عافیتی ببخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی در خود ظاهر ساختم و اندک طعامی
تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب
دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا صلوات الله علیها بدیدن من آمده و حضرت مریم علیها السلام
هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت اند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر
تو است حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم
که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه بمن جفا میکند و از دیدن من ابا می نماید پس آنحضرت فرمود که فرزند
من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک می ورزی و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران
بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیها السلام از تو خوشنود گردد
و حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه بدیدن تو بیاید پس بگو که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله پس چون باین کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری
فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را
بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت را میبردم چون شب آینده در آمد و بخواب رفتم خورشید
جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال
خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی و حال که مسلمان شدی
هر شب بنزد تو خواهم بود تا زمانی که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر رساند و این هجر ترا بوصال مبدل
گرداند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان گفت
که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان روز
جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران
بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند

و مارا اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم
مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سئوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است
بشیر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم
نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان عربی و فرنگی
هر دو را میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عرب بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین
لغت جاری شد بشیر گوید که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی ع رسانیدم حضرت
او را خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را
و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او علیهم السلام را او گفت که چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند
رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد
تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارتی بدهم بشرف دین محمدی و شرف ابدی گفت بلکه بشارت
بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب
عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت که این فرزند از کی بعمل
خواهد آمد فرمود که از آنکسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس از و پرسید
که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن ع حضرت فرمود که آیا
او را می شناسی گفت که مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شدم شبی گذشته است که او بدیدن
من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه
داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد
شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حضرت
امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی
و سید مرتضی و غیر ایشان از محمد بن عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله
عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بر نرجس خاتون
کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی
تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از و فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را

براز عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که بفرستم او را بنزد شما فرمودند که از پدر بزرگوارم
در این باب رخصت بطلب حکیمه گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی صلوات
الله علیه رفتم و چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت
ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این
امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند
و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گردانید حکیمه گفت که بزودی بخانه
خود برگشتم و زفاف ان معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز ان سعد اکبر را
با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب
بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری صلوات الله علیه در امامت جانشین او گردید و من
پیوسته بعادت مقرره زمان پدر بخدمت ان امام بشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت
ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو بی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم
که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود می نهم چون
حضرت امام عم از من این سخن را شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت انحضرت
نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم کنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم حضرت فرمود
که ای عمه امشب نزد ما باش که درین شب متولد میشود فرزند گرامی نزد خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند
زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من
و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم فرمود از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس
ملاحظه نمودم هیچ اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسمی فرمود و گفت چون صبح میشود اثر
حمل براو ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری براو ظاهر
نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب
حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال حضرت موسی و بروایت دیگر این است
که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آئیم
بلکه از ران مادران بیرون می آئیم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را

ازنادور

از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ
اثری در خود مشاهده نمیکنم پس شب در انجا ماندم و افطار کردم و بنزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعتی
از و خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و حیرتم هر ساعت زیاده می شد و درین شب بیش از شبهای
دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب را ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برجست و وضو
ساخت و نماز شب را بجای آورد و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم
شکی بهم رسد از وعده که فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عم از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش
رسیده است در انحال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را براو خواندم
حضرت آواز دادند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را براو بخوان پس از و پرسیدم که چه حال داری گفت
ظاهر شد اثر انچه مولایم فرموده پس شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که ان طفل در شکم با من
همراهی میکرد در خواندن پس بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی
که حق تعالی خوردان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام عم
تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده
شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را دیدم
که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید که اشهد ان لا اله
الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المومنین پس یکیک امامان را شمرد تا بخود رسید
پس فرمود که اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املاء الارض بی عدلا
و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلاء و انتقام
مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنان است که چون
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه متولد شد نوری از و ساطع گردید و بافاق آسمان پهن شد و مرغان
سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن انحضرت میمالیدند و پرواز میکردند
پس حضرت امام حسن عم مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا برگیر و بسوی من بیاور پس چون برگرفتم او را
ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل

ان الباطل كان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستی که باطل مضمحل شده و ثبات و بقا نمیدارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و در هر دو گوش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحيم ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم في الارض ونرى فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را وارثان دین و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابابکر و عمر علیهما اللعنة و لشکرهای ایشان از ان امامان آنچه را حذر میکردند برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان صلوات الله علیهم فرستاد تا بپدر بزرگوار خود پس از انجا مرغان بسیار نزد یک سر مبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از ان مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور مرغ آنحضرت را برگرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که سپردم ترا بانکسی که مادر موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برمیگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش روشن گردد پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپرد فرمود که این روح القدس است که موکل است بحضرت ائمه علیهم السلام ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و او را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند

.افاد

برخلاف اطفال دیگران نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن ع تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت مردی کامل و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول نمائید و امر او را اطاعت نمائید پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه بعالم قدس انتقال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال مینمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سؤالی از و بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه و پرسیدم که مولای من کجاست گفت که سپردیم او را بانکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهاردهم و بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگوای فرزند حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توراة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اجمعین همه را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسراپرده های عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب فرمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود تو ای هدایت یافته بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم

که با طاعت تو ثواب میدهم و بنا فرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را
می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب
من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت من هست و او را از شر دشمنان حراست
و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را باو بر پا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین
حق برای من خالص باشد باینجا ختم کردم این عجاله کثیر الفایده را و از حق تعالی امیدوارم که در روز جزا
وسیله نجات این غریق بحر خطا گردد و کان ختامها فی شهر ربیع الاول من شهور سنة ثلث و مائة بعد الالف
من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الف الف التحیة والحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی فخر المرسلین محمد و عترته الاکرمین

من الله الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین

۱۲۱۹

قد فرغ من تسوید هذا الکتاب المسمی بجلاء العیون فی یوم الاثنین اربع عشر شهر رمضان المبارک تراب اقدام المؤمنین
و اقل الطالبین علوم الدینیه ابن محمد حسین قاضی شاهرودی [illegible]
[illegible]